الانباء

فی تاریخ الخلفاء

تألیف

محمّد بن علی بن محمّد بن عمرانی

به اهتمام

تقی بینش

Marfat.com

به‌نام خداوند جان وخرد

تاریخ را به‌آینه تشبیه کرده‌اند زیرا همان‌طورکه آینه قیافهٔ واقعی هرکسی را نشان می‌دهد ، درآینهٔ تاریخ هم می‌توان صورت حقیقی حوادث را مشاهده کرد . ازطرف دیگر چون دنیا تکرار مکرّرات است ازتاریخ می‌توان عبرت گرفت وبه‌عبارت دیگر گذشته را چراغ راه آینده قرار داد .

هرچند معلوم نیست که لغت تاریخ ازچه زمانی در زبان فارسی رایج شده است ولی وجود آن درآثار قدیمی ومتون کهن فارسی نظیر تاریخ بیهقی ومصادر زوزنی نشان می‌دهد که از روزگاران گذشته در زبان فارسی متداول بوده‌است .

در زبان عربی تأریخ که با همزه نوشته می‌شود جزو مصادر مهموز الثانی باب تفعیل محسوب می‌شود وتؤریخ نیزازمصادرمعتل‌الواو همین باب است وبا آن‌که به‌عقیدهٔ بعضی تاریخ مقلوب تأخیر ومشتق از ارخ به‌معنی گوساله وحشی است یعنی پیدایش حوادث به تولد گوساله شباهت دارد لغویان بزرگی نظیر جوالیقی وسیوطی تصریح کرده‌اند که تاریخ درعربی دخیل است . جوالیقی **معتقد است که** مسلمانها واژهٔ تاریخ را ازاهل کتاب گرفته‌اند بنابراین احتمال دارد منظور ازاهل کتاب یهودی‌ها یا ترسایان باشند وتاریخ از زبان عبری یا یونانی وارد در زبان عربی شده باشد .

درهرحال تاریخ می‌تواند آموزنده ومفید باشد وچنان‌که اشاره شد وسیلهٔ انتباه وعبرت قرار بگیرد .

Marfat.com

خواندمیر درمقدّمه یا دیباچهٔ حبیب‌السیر شعری نقل کرده است که با استشهاد به‌قرآن مجید نشان می‌دهد تاریخ یا «علم خبر» برعلوم دیگر فضیلت دارد و درقرآن کریم نیز بارها ازحوادث تاریخی برای راهنمایی وانذار وانتباه استفاده شده است .

دربین مباحث مختلف تاریخی برای ما ایرانیان مسلمان، تاریخ اسلام اهمیّت خاصی دارد زیرا به‌علّت ایمان وعلاقه مخصوصی‌که به آئین خجسته اسلام وتشیّع داریم سیرهٔ رسول اکرم (ص) وشرح حال خلفاء جالب توجّه وشایان اهمیّت است وازطرف‌دیگربه‌علّت ارتباطی‌که حوادث‌ایران با تاریخ‌خلفاء دارد گذشته از جنبهٔ مذهبی واعتقادی ازلحاظ ملّی وتاریخی نیز اهمیّت دارد .

بداین نکته باید توّجه داشت که دورهٔ خلفاء یکی ازحساس‌ترین و پرحادثه‌ترین دورانهای تاریخ ایران بشمار می‌رود زیرا تلاش یا مجاهدتی‌که قهرمانان ملّی ایران در زیر لوای اسلام وتشیّع وبه‌عنوان انتقال قدرت از غاصبین انجام داده‌اند حوادثی را به‌وجود آورده است که هرکدام به‌نوبهٔ خود درس عبرت وقابل مطالعه محسوب می‌شود .

نکتهٔ دیگر خودکامگی وجاه‌طلبی خلفاء وعمّال آنهاست که با وجود تعالیم اسلام دائر بر ناچیزشمردن زخارف دنیوی تا آن‌حدّ به‌لذّات زودگذر و مادیات علاقه داشته‌اند که اغلب برسر مال ومنال یا به‌دست‌آوردن قدرت ونشستن برمسند خلافت با اقارب نزدیك خود به‌کین‌توزی وجنگ وستیز برخاسته حتّی ناجوانمردانه دست به دسیسه وقتل وخونریزی می‌زده‌اند .

با این مقدّمات کتاب الانباء فی تاریخ‌الخلفاء عمرانی که اکنون برای نخستین‌بار زیور طبع می‌گیرد یکی ازبهترین وقدیم‌ترین کتابهای تاریخ اسلام بشمار می‌رود . هرچند نسخهٔ منحصر بفرد الانباء به‌قسمتی از اخبار دورهٔ مستنجد (۵۶۶ــ۵۵۵ ه.ق) سی‌وسومین خلیفهٔ عباسی ختم می‌شود و درنتیجه اخبارمربوط به پنج‌خلیفه دیگر عبّاسی را که بعداز مستنجد تا ۶۵۶ ه ق. خلافت کرده‌اند ،

Marfat.com

ندارد به‌علّت معاصربودن مؤلّف با مستنجد اعتبار وارزش غیرقابل تردید دارد .

نسخهٔ منحصر به‌فرد الانباء ومتعلّق به کتابخانهٔ آکادمی هلند درچهارم شوال سال ٦٨٢ ه. ق بوسیلهٔ ابوبکربن عبدالله نوشته شده است وچون حوادث دورهٔ مستنجد یعنی پایان کتاب به‌وقایع سال ٥٦٠ ه. ق ختم می‌شود می‌توان نتیجه گرفت که این نسخهٔ نفیس ١٢٢ سال بعداز تاریخ تألیف کتاب سمت تحریر یافته است .

توجیه ناقص یا ناتمام‌ماندن الانباء به‌آسانی امکان‌پذیراست زیرا عمرانی پس از ذکر وفات عون‌الدین ابوالمظفّر یحیی‌بن محمّدبن هبیره وزیر مستنجد در سال ٥٦٠ ه. ق می‌گوید به‌علّت دوربودن ازعراق ومقرّ خلافت نتوانسته ام اخبار بیشتری بدست بیاورم . بنابراین معلوم می‌شود درآن هنگام دربغداد نبوده وچنان‌که اشاره کرده موفّق به جمع‌آوری اخبار بعدازآن تاریخ نشده است . از طرف دیگر می‌توان احتمال داد تاریخ مذکور درالانباء یعنی ٥٦٠ ه. ق مقارن‌با سالهای آخر عمر عمرانی باشد زیرا اگرچه هیچ نوع اطّلاعی درباره تاریخ تالیف الانباء ومدت عمروسن عمرانی نداریم ولی چون معمولاً مورّخ تاریخ خودرا بعد از جمع‌آوری اطلاعات ومدارك لازم و در دورهٔ بلوغ فکری‌وسنّی خود می‌نویسد به‌احتمال زیاد تاریخ تألیف الانباء مقارن با اواخر عمر مؤلّفش بوده است . در عوض نسخه‌ای‌که از الانباء مصون ازحوادث روزگار باقی مانده بدون عیب ونقص و درکمال صحّت واتقان است وبه‌قدری خوانا وشکیل وخوش‌خط نوشته شده است که می‌تواند به‌عنوان یکی از زیباترین نمونه‌های خط نسخ ونسخه‌های خطّ عربی مورد استفاده قرار بگیرد .

متأسّفانه ازکاتب این نسخهٔ نفیس ومؤلّف الانباء اطلاعی در دست نیست حتی در دیباچه یا متن کتاب اشاره‌ای به‌نام ونسب یا نشان مؤلّف نشده است فقط درصفحهٔ اول این نسخه که در واقع پشت جلد کتاب محسوب می‌شود ، کاتب

Marfat.com

ازمؤلّف الانباء بصورت «شیخ علامه محمّدبن علی‌بن محمّدبن‌عمرانی» یادکرده است که کلمهٔ «علی» درآن تا اندازه‌ای ناخواناست . با توجّه به تاریخ تحریر این نسخه وتاحدّی نزدیك‌بودن به‌زمان مؤلّف می‌توان قول کاتب را حمل بـه صحّت کرد ولی خصوصیات هیچ‌کدام از عمرانی‌هایی‌که درکتب رجال وتاریخ معرفی شده‌اند با عمرانی مؤلّف الانباء تطبیق نمی‌کند .

به‌عنوان مثال می‌توان عمران برمکی وعمرانی‌های سرخس به‌ویژه علی‌بـن محمّد عمرانی ممدوح منوچهری وعمرانی موصلی ریاضی‌دان ومنجم قرن چهارم هجـری وعمران اسرائیلی ازاطبای مشهور قرن ششم هجـری وعمران یمانی از ادبای همین قرن را نام برد یا کسانی ازقبیل محمّدبن اسعدبن محمّدبن موسـی عمرانی ملقّب به بهاءالدین متوفّی ۶۹۵ هـ. ق ومحمّدبـن عبدالله‌بن اسعدبـن محمّدبن موسی شیبانی عمرانی مکنّی به ابوعبدالله متوفی ۶۹۵ هـ. ق ازفقهاء که شرح حال مختصرشان درلغت‌نامهٔ دهخدا ذکر شده است با عمرانی مؤلّف الانباء قابل انطباق نیستند . درضمن باید توجّه داشت که عِمرانی منسوب به عمران است وعمران حتی قبل‌ازاسلام ازاسامی معروف وبه‌تعبیری مقدس محسوب می‌شده‌است کما‌این‌که پدر حضرت موسی (ع) وحضرت مریم (ع) موسوم به‌عمران بوده‌انـد وحضرت علی (ع) را چون پدر بزرگوارش عمران نام داشته است علی عمرانی خوانده‌اند .

انباء درعربی دومعنی مختلف اسمی وفعلی دارد : درمعنی اسمی انباء به‌فتح اول جمع نباء به‌معنی خبر است که تقریباً معادل historica لاتین می‌شود ولی درمعنی فعلی که باید به‌کسر اول تلفّظ شود جزو مصادر متعدّی وازباب افعال و به‌معنی «آگاهی‌دادن» می‌باشد بنابراین درمورد کتاب الانباء معنی اول مناسب‌تر به‌نظر می‌رسد والانباء فی تاریخ‌الخلفاء کتابی است دراخبار یا تاریخ خلفاء وهمان طور که در دیباچهٔ آن دیده می‌شود مشتمل برقسمتی ازاخبار دولت عباسی ومناقب

Marfat.com

دعوت هاشمی است .

-ازلحاظ تاریخی ، الانباء فقط وقایع‌نگاری وبه‌اصطلاح کرنولژی است به‌این ترتیب که مؤلّف بدون ورود درمباحثی مانند علل حوادث وفلسفهٔ تاریخ تنها به شرح وقایع وحوادث تاریخی پرداخته وبه‌عبارت دیگر وقایع‌نگاری کرده است . ترکیب‌بندی الانباء مانند اغلب کتابهای تاریخ قدیم بسیار ساده وابتدایی است به‌این ترتیب‌که فصل‌بندی وتبویب ندارد ومطالب یا وقایع مربوط به‌هریك از خلفاء جداگانه به‌صورت موجز ومختصر ذکر شده است .

در دیباچهٔ کتاب که با خطبهٔ کوتاه و زیبایی آغاز می‌شود مؤلّف ازمستنجد خلیفهٔ عباسی به‌صورت «سیّدنا ومولانا المستنجد بالله امیرالمؤمنین» یاد می‌کند وجملهٔ دعائیّه «اعزّالله بدوام دولته‌الاسلام والمسلمین» درهمانجا واشاره به‌ختم کتاب درایّام المستنجدیّه ادامهاالله تعالی در پایان دیباچه معاصربودن عمرانی با مستنجد خلیفهٔ عباسی را تأئید وتسجیل می‌کند .

پس‌ازدیباچه، مؤلف تحت عنوان «ابوالقسم محمّد ص» به ذکر نسب و مولد و ازدواج واولاد اعمام‌وعمّات پیامبرگرامی‌اسلام می‌پردازدوآن‌گاه در ذیل «الخلفاءالراشدون»ازابوبکر وعمر به‌صورت فاروق وعثمان وحضرت علی (ع) وازامام‌حسن(ع) به‌عنوان «ولده‌الحسن» یاد می‌کند و در زیر عنوان «دولة بنی‌امیّه» به‌ترتیب ازمعاویه ویزید ومعاویةبن یزید سخن می‌راند . بعدازآن اخبار مربوط به مروان‌بن حکم وعبدالملك‌بن مروان و ولیدبن عبدالملك وسلیمان‌بن عبدالملك وعمربن عبدالعزیز ویزیدبن عبدالملك وهشام‌بن عبدالملك و ولید بن یزید و ولیدبن عبدالملك وابراهیم‌بن ولید ومروان‌بن محمّد را شرح می‌دهد و درپایان این بخش قلم را لختی برفاجعهٔ کربلا می‌گرداند .

بخش دیگر کتاب‌که به «الدولةالعباسیّه» اختصاص دارد با مقدّمه‌ای در فضیلت عباس عموی حضرت رسول اکرم (ص) وشعار سیاه آغاز می‌شود وآن‌گاه

Marfat.com

ذکر خلفای عباسی ازسفّاح تا مستنجد به‌ترتیب به‌میان می‌آید .

الانباء درعین ایجاز واختصار دوخصیصه شایان توجّه دارد : یکی ازاین‌دو داستانهایی است که عمرانی به‌مناسبتهای مختلف درضمن حوادث تاریخی نقل‌کرده وبدین‌وسیله کتاب خـودرا ازصورت خشك وخسته‌کننـده بیرون آورده است . بدیهی‌است بسیاری از داستانهای تاریخی نظیر داستان برمکیان درکتابهای دیگـر نقل شده است ولی باید توجّه داشت که چون الانباء درنیمهٔ دوم قرن ششم تألیف شده است سبق زمانی دارد وممکن‌است نویسندگان بعـدی ازآن اقتباس واستفاده کرده باشند . به‌اضافه این داستانها مانند همان داستان برمکیان با آنچه دیگـران نقل کرده‌اند اختلافهایی دارد که درخـّد خود شایان توجه وامعان‌نظر است .

موضوع دیگر اشعاری است که عمرانی به‌تناسب موضوع درکتاب خود نقل کرده وازقدرت و زیبایی شعر مدد گرفته است . چون اسم گویندگان این اشعار درفهرست اعلام ضمیمهٔ کتاب حاضر ذکر شده است نیازی به ذکر مجـّدد آنهـا نیست ولی باید اشاره شود که عمرانی مقیـّد بوده است برای هر دوره یا حادثهٔ تاریخی اگر شعری نقل می‌کند ازشعرای همان دوره وگویندگان نامور باشد بـه این‌جهت الانباء ازلحاظ ادبیـّات عرب و داشتن نمونه‌های متعـّددی از اشعار خوب عربی حائز اهمیـّت می‌باشد .

نگا ش تاریخ خلفاء قـبل‌از عمرانی‌هم‌متداول بوده‌است به‌عنوان مثال بـه طوری‌که ابن‌ندیم می‌نویسد کتابهایی ازقبیل کتاب تاریخ اعمارالخلفاء وکتـاب حلّی‌الخلفاء وکتاب اخبارالخلفاءالکبیر وجود داشته یا به‌روایت حاجی خلیفـه کسانی نظیر ابی‌جعفر بغدادی وابی‌نصر سرخسی وابی‌عبدالله قضاعی وابی‌هـلال عسکری دربارهٔ «خلفای امو ی‌وعباسی واخـبار خلفاء» تألیفاتی داشته‌اند ولـی متأسفانه ازبین‌رفته وپایمال حوادث شده‌اند بنابراین کتاب الانباء عمرانی درنـوع خود کم‌نظیر واگر حمل بر اغراق نشود منحصر به‌فرد به‌شمار می‌رود . هرچنـد

Marfat.com

امکان دارد عمرانی ازباب رعایت اختصار از ذکر مآخذ مورد استفادهٔ خود خودداری کرده ویا کاتب اسم مآخذ را درهنگام استنساخ حذف کرده باشد ولی نمی‌توان منکر شد که ذکر هرنوع مطلبی به‌ویژه درتاریخ بدون ذکر مأخذ از لحاظ روش علمی وانتقادی ناروا و درخور انتقاد است وتردید نیست اگر الانباء ازاین‌جهت نقصی نداشت به‌درجات ارزش واعتبار بیشتری داشت .

درمورد مذهب عمرانی به‌دلیل نبودن اشاره یا نّص صریحی درمتن کتاب نمی‌توان به‌طور قطع اظهارعقیده کرد ولی چون از سه خلیفهٔ اول با تقدیس یاد کرده وحتی انتخاب خلیفهٔ اول درسقیفهٔ بنی‌ساعده منصوص عنوان شده است و مطالبی نظیر عقیده به تخفیف عذاب ابی‌طالب وجملهٔ دعائیّه «رضی‌الله عنه» که به‌پیروان مذهب سنّت وجماعت اختصاص دارد درمطاوی کتاب به‌چشم می‌خورد احتمال از زمرهٔ اهل سنّت وجماعت‌بودن عمرانی قوت می‌گیرد . ازطرف دیگر وجود قرائنی مانند تفصیل واقعهٔ کربلا وشرح جریان ولیعهدی حضرت رضا (ع) ونماز عید یا عباراتی مثل «مناقب‌الدعوةالهادیةالهاشمیة» نشان می‌دهد که مؤلّف الانباء از دوستداران آل علی (ع) وخاندان عصمت وطهارت بوده است وشاید صحیح‌تر آن باشد که او را مسلمانی آزاده و دوراز تعصّبات قشری وجنگ هفتادو دوملّت دانست .

اکنون‌که با همّت والای حجّةالاسلام خاتمی بروجردی سرپرست دفتر نشر کتاب این کتاب برای نخستین‌بار زیور طبع می‌گیرد لازم می‌داند با ذکر خیری از استاد فقید دکتر علی‌اکبر فیّاض سخن را به‌پایان برساند وازاین‌که به توصیهٔ آن استاد ارجمند با چاپ این کتاب خدمتی به‌عالم علم وادب و در راه نشر معارف اسلامی صورت می‌گیرد برای اوکه اینک روی درنقاب خاك کشیده است آرامش وآسایش ابدی مسألت بدارد .

ذکر خیر مرحوم دکتر فیّاض ازجهت دیگر نیز ضرورت دارد زیرا گذشته

Marfat.com

ازآن‌که عکس نسخهٔ منحصر به‌فرد الانباء به‌اهتمام و راه‌نمایی او فراهم آمده‌است به‌مصداق «هر که مرا سخنی آموخت بندهٔ خویش کرد» باید حق تعلیم وتربیت او را محترم شمرد.

درپایان از اولیای محترم مؤسسه چاپ وانتشارات دانشگاه مشهد که زحمت چاپ این کتاب را تحمّل کرده‌اند سپاسگزاری می‌کند ومزید توفیق درخدمت مسألت می‌دارد.

تقی بینش

مشهد مقدّس

تابستان ۱۳۶۳ هجری شمسی

Marfat.com

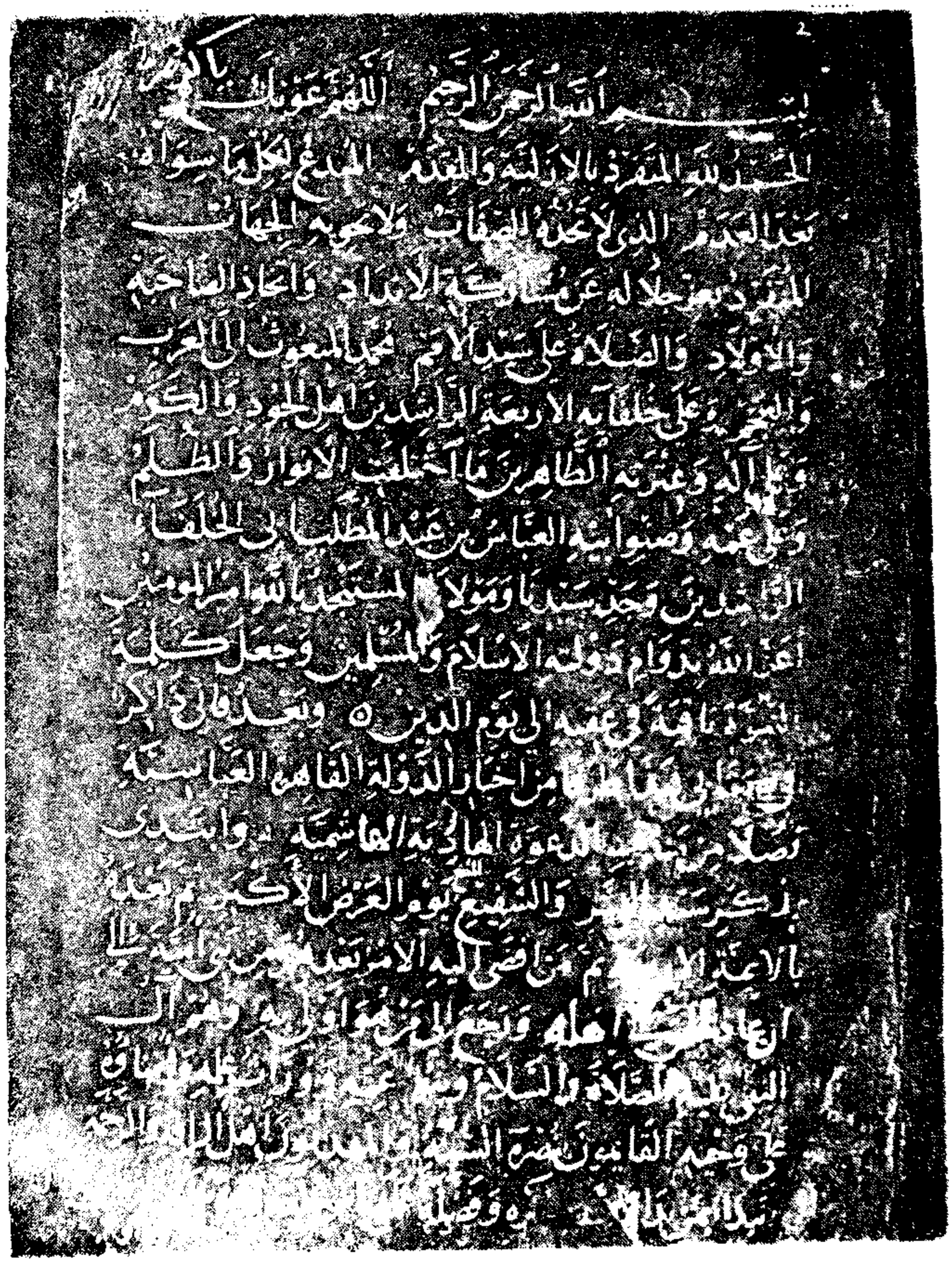
بسم الله الرحمن الرحيم اللهم عونك بالضحى
الحمد لله المتفرد بالازلية والتقدم المدعو لكل ما سواه
بعد العدم الذي لا تحده الصفات ولا تحويه الجهات
المتفرد بعز جلاله عن مساواة الامداد واتخاذ الصاحبة
والاولاد والصلاة على سيد الامم محمد المبعوث الى العرب
والعجم وعلى خلفائه الاربعة الراشدين اهل الجود والكرم
وعلى آله وعترته الطاهرين ما اختلفت الانوار والظلم
وعلى عمه وصنوابيه العباس بن عبد المطلب ذي الخلفاء
الراشدين وجده سندنا ومولانا المستنجد بالله امير المومنين
اعز الله بدوام دولته الاسلام والمسلمين وجعل كلمته
النبوية باقية في عقبه الى يوم الدين ○ وبعد فاني اكرر
الى مسامعك الشريفة من اخبار الدولة الفاهرة العباسية
وصلا من سحائب المكرمة الهاطلة الهاشمية ما ابدى
بزهرته النضير والشفيع يوم العرض الاكبر ثم بعده
بالائمة الاربعة الهداة من افضى اليه الامر بعده من بني اعمامه الى
ان عاد الشيء الى اهله ولجع الى مرسى اوله ومنزل
النبي عليه الصلاة والسلام فحمد الله واثنى عليه بما هو اهله
على وفيه القائمون بفضه الشيعة المنتصرون لاهل البيت الاحمد
مبدا الهشيما ... فصلا

صفحة اول نسخة الأنباء (عكس منفى)

Marfat.com

صفحه آخر نسخه الأنباء (عکس منفی)

Marfat.com

كتاب

الانباء فى تاريخ الخلفاء

جمع الشيخ العلاّمة محمّد بن علي بن محمّد بن العمراني

تغمّده الله تعالى برحمته واسكنه بحبوحة جنّته

بمنّه وكرمه آمين

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم عونك يا كريم

الحمدلله المتفرّد بالازلية والقدم . المبدع لِكلّ ماسواه بعدالعدم . الّذى لاتحدّه الصفات ولاتحويه الجهات . المتفرّد بعزّ جلاله عن مشاركة الانداد . واتخاذ الصاحبة والاولاد . والصلاة على سيّدالامم . محمّد المبعوث الى العرب والعجم . وعلى خلفائه الاربعة الراشدين اهل الجود والكرم . وعلى آله وعترته الطاهرين ماختلفت الانوار والظلم . وعلى عمّه وصنو ابيه العباس بن عبدالمطلب ابى الخلفاء الراشدين . وجدّ سيّدنا و مولانا المستنجد بالله امير المؤمنين . اعزّالله بدوام دولته الاسلام والمسلمين . وجعل كلمة النبوّة باقية فى عقبه الى يوم الدين .

وبعد فانّى ذاكر فى كتابى هذا طرفاً من اخبار الدولة القاهرة العباسيّة . فصلاً من مناقب الدعوة الهادية الهاشميّة . وابتدى بذكر سيّدالبشر والشفيع يوم العرض الاكبر . ثمّ بعده بالائمّة الاربعة . ثمّ من افضى اليه الامر بعدهم من بنى امية الى ان عاد الحق الى اهله . و رجع الى من هو اولى به . وهم آل النبى عليه الصلاة والسلام . وبنوعمّه و ورّاث علمه وامناؤه على وحيه القائمون بنصرة السنّة والمهديون اهل الرأفة والرحمة ابداء بمن بدا . . .[1] وفضله على ساير خلقه وهو

---

1 ـ بياض .

Marfat.com

سيّدالمرسلين وخاتم النبيّين ابوالقسم محمّد صلوات الله عليه وسلامه . وانا اذكر نَسبه ومولده وازواجه وجواريه ومواليه وخَدمه واعمامه . ثم الخلفاء الراشدين بعده ثمّ انزل على الترتيب الى أن أختم الكتاب بالايّام المستنجديّه ادامها الله تعالى .

نسبه صلوات الله عليه وسلامه

هو محمّد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصَيّ بن كلاب بن مُرّة بن كعب بن لُؤَي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مُضر بن نزار بن مَعَد بن عدنان . وهذا هو المتّفق عليه وما بعد عدنان فقد اختلفت الروايات فيه . فقال الاكثرون : عدنان بن ادّ بن ادد بن الهَميسع بن يَشجب بن نبت بن سلامان بن حمل بن قيدار بن اسمعيل بن ابرهيم بن آزر بن ناحور بن اشوغ بن . . .[1] بن فالخ بن عابر بن شالخ وهو هود عليه السلام بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالك بن متوشالخ بن اخنوخ وهو ادريس عليه السلام بن يَزد بن مهليل بن قينان بن انوش بن شيث بن آدم عليه السلام[2] .

وكان النبي صلى الله عليه وسلم لايتجاوز عدنان ويقول كذب النسّابون[3] بعده .

مولده صلوات الله عليه وسلامه

ولد عام الفيل يوم الاثنين بشمان[4] من شهر ربيع الاول . وامّه آمنة بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة . وتزوج آمنة عبدالله بن عبدالمطّلب فحملت برسول الله صلى الله

١ــ بياض في الاصل يحتمل ارغو . انظر تاريخ ابن عساكر .

٢ــ ضبط الاسامي في المراجع مختلفة . انظر المعجمات .

٣ــ في الاصل الناسبون وهو خطأ من الناسخ . انظر الجامع الصغير .

٤ــ بياض في النسخة . يحتمل : خلون

Marfat.com

عليه وسلّم يوم الاثنين . ومات ابوه وله ثلاث سنين . وكان فى حِجر جدّه عبدالمطّلب . وارضعته امراة من بنى سعد يُقال لها حليمه . وبقى عندها فى حيّها الى ان شَبّ وسَعى . فمضى جده عبدالمطّلب واخذه منها و ردّه الى مكّة . ولما قرب من مكّة ضاع منه فتطلبه فوجده تحت شجرةٍ ساجداً نحوالكعبة . فلمّا ابصره على تلك الحال قال سيكون لهذا الطفل شأن . ثمّ اخذه من هناك و ردّه الى امّه . ولمّا اتت عليه ست سنين ماتت امّه ولما اتت عليه ثمان سنين وشهران وعشرة ايام توفّى جدّه عبدالمطّلب فربّاه عمّه ابوطالب . وكان اخا عبدالله لابويه . وكان يعرف صلى الله عليه وسلّم بين العرب يتيم ابى طالب . وكان ابوطالب به رفيقاً ولذلك وعد الله تعالى بتخفيف العذاب عن ابى طالب وعن حاتم الطّايى ذاك لبرّة برسول الله صلى الله عليه و سلم وهذا لجوده وكرمه حتّى قال رسول الله صلى الله عليه وسلّم : انهما يعذّبان فى ضحضاح[1] من النار . ولمّا اتت عليه اثنا عشر سنة وشهران وعشرة ايّام ارتحل به ابوطالب تجرا الى الشام . فلمّا نزل تيماء[2] راه حَبر[3] من رهبان تيماء . يقال له بحيرا الراهب . فقال لابى طالب : مَن هذا الغلام الّذى معك ؟

قال ابنه ابن اخى . فقال له اشفيق انت عليه ؟ قال نعم . قال فوالله ان قدمت به الشام ليقتلنه اليهود فانّه عدوّ لهم فوجّه به الى مكّة . فلمّا أتت عليه خمس و عشرون سنة وشهران وعشرة ايّام خطب الى خديجة نفسها . فحضر ابوطالب ومعه ابوه وسايرروساء مُضَر[4] . وخطب ابوطالب وتزوجها . وكان ولده منها سبعة :

١ــ الضحضاح الماء اليسير او القعر المنجد .

٢ــ واحة واقعة فى شمال جزيرة العرب جنوبى دومة الجندل بالقرب منها كان الابلق حصن السموأل المنجد فى الاعلام .

٣ــ العالم او الصالح القاموس المحيط .

٤ــ بنو مضر قبيلة من العدنانية وهم بنو مضر بن معد بن عدنان . انظر نهاية الارب فى معرفة انساب العرب .

Marfat.com

القَسم وبه كان يكنّى والطاهر وكان ايضاً يكنّى اباالطاهر والطيّب وفاطمة وزينب و رقيّة وام كلثوم . واتته النبوّة وهو فى غار حرى وهو ابن اربعين سنة . واقـام بمكّة ثلاثة عشر سنة . ثم هاجر الى المدينة فاقام عندهم عشر سنين . وتوفـى صلوات الله عليه وسلامه بالمدينة . وقبره بها فى المسجد فى حُجرة عايشة ام المومنين صلوات الله عليها . و دُفن فى موضعه الّذى مات فيه . وصلّى عليه المسلمون افرادا . وكفن فى ثلاثة اثواب بيضٍ ليس فيها قميص ولاعمامة ولاسراويل . وسُوّى لحده وتولّى غسله على والعبّاس و الفضل بن العبّاس وقثم بن العبّاس . واسامة بن زيـد مولاه وشقران مولاه و دخل قبره على والفضل وقثم وشقران . وسُجّى ببُرد حبره . ومات صلى الله عليه وسلّم وله ثلاث وستّون سنة . وكان مولده يوم الاثنين وتُبّـى يوم الاثنين لايّام خلت من ربيع الاول . وهاجر يوم الاثنين ومات يوم الاثنين مستهل ربيع الاول . و دُفن ليلة الاربعا وكانت مدّة مرضه اربعة عشر يوما صلوات الله عليـه وآله واصحابه وازواجه الطاهرين الطيبين الاكرمين صلاةً دايمةً ابـداً سرمدا الـى يوم الدين .

ازواجه صلى الله عليه وسلّم

خديجة بنت خُويلد بن اسد بن عبدالعزّى بن قُصَى بن كِلاب وهى اول امراة تزوج بها وهو ابن خمس وعشرين سنة . و ماتت قبل الهجرة بثلاث سنيـن ولـم يتزوج فى حياتها غيرها فبقيت عنده قبل الوحى خمسة عشر سنةً . وماتت ولرسول صلّى الله عليه وسلّم تسع واربعون سنةً وثمانية اشهر .

سودة بنت زمعة بن قيس بن عبد شمس بن عبدود بن النضر بن مالك بن حسل بن عامر بن لوى بن غالب . تزوج بها بعد خديجة .

عايشة بنت ابى بكر الصديق رضى الله عنهما . لم يتزوج بكرا غيرها . وتزوجها بمكّة وهى بنت ستّ سنين وبنى بها بعدالهجرة بسنة وهى بنت تسع سنين . و ماتت سنة ثمان وخمسين من الهجرة .

Marfat.com

حفصة بنت عمر بن الخطّاب . تزوجها قبل الهجرة بسنين وتوفيت بالمدينة في خلافة عثمن بن عفان .

زينب بنت خزيمة بن الحرث بن عبدالله بن عمرو بن عبدالله بن عبد مناف بن هلال ابن عامر بن صعصعة . وتوفيت في حياة رسول الله صلّى الله عليه وسلّم .

امّ سلمه بنت ابى اميّة بن المغيرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم .

زينب بنت جحش ، كانت اول نسائه موتاً .

جويريه[1] بنت الحرث بن ابى ضرار من بنى المصطلق[2] .

امّ حبيبه بنت ابى سفيان صخر[3] بن حرب بن اميّة بن عبدشمس .

صفيّة بنت حيّى بن اخطب من بنى النضير من ولد هارون بن عمران وهى اخر امّهات المؤمنين موتاً .

ميمونة بنت الحرث . وهى خالة عبدالله بن العبّاس . عمّرت .

وكان صداق نسائه صلّى الله عليه وسلّم خمسمائه درهم ورقاً .

اسماء جواريه عليه السلام

مارية القبطيّة و امّ ابنه و كانت حظيته و زوّجها زيد بن حارثه . وهى امّ اسامة بن زيد . و رضوى وسلسبى .

موالیه صلّى الله عليه وسلّم

زيد. بركة. اسلم. ابو كبشة. انسة. ثوبان. شقران. يسار. فضاله. ابو مويهبه.

١ــ كذا وفى "تاريخ پيامبر اسلام" : جويرية

٢ــ بطن من خزاعة من الازد من القحطانية . انظر نهاية الارب فى معرفة انساب العرب.

٣ــ واسم ابى سفيان : صخر اكتاب نسب قريش لابى عبدالله المصعب الزبيرى .

سفينه . رافع .

وخَدمه من الاحرار : انس بن ملك واسما ابنتا خارجه .

وامّا اولاده صلّى الله عليه وسلّم

فانّهم كانوا كلّهم من خديجة . قد مضى ذكرهم الا ابراهيم وحده فانه كان ابن مارية القبطيّه .

اعمامُه صلوات الله عليه وسلامه

حمزة سيّدالشهداء . ابولهب واسمه عبدالعُزّى . ضِرار . الزبير . السُقوم . الحرث[1] . الغيداق . العبّاس . ابوطالب . قثم .

عَمّاته صلّى الله عليه وسلّم

اميمه . امّ حكيم وهي البيضا . بَرّه . عاتكه . صفيّه امّ الزبير بن العوام اروَى .

الخلفاء الراشدون بعده

فسيّدهم وافضلهم واعلمهم الذى قدمه الله و رسوله صلّى الله عليه وسلّم

ابوبكر الصّدّيق رضى الله عنه

هو ابوبكر عبدالله بن عثمن بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم بن مُرّة بن كعب لوى بن غالب . بُويع له يوم وفاة المصطفى صلوات الله عليه وسلامه فى سقيفه بنى ساعده بنص[2] النّبى صلى الله عليه وسلّم حين قدّمه للصلاة وحين قال اقيلونى لست

١ــ ايضا حارث . انظر كتاب نسب قريش .

٢ــ هذا خلاف الواقع انظر التعليقات .

بخيركم قالوا والله لانقيلك ولانستقيلك رضيك رسول‌الله صلّى‌الله عليه وسلّم لديننا افلانرتضيك لدنيانا . وتُوفّى لثمان بقين من جمادى‌الآخرة سنة ثلاث عشرة من الهجرة . فكانت خلافته سنتين واربعة اشهر وعشرة ايّام . ومضى سعيداً حميداً .

الفاروق رضى‌الله عنه

هو ابوحفص عمر بن الخطّاب بن نُفَيل بن عبدالعزّى بن رباح بن عبدالله بن قرط ابن رزاح بن عدى بن كعب بن لوى بن غالب . يُوبع لـه بنص الصّدّيق عليه فى جمادى الاخرة سنة ثلاث عشرة من الهجرة . فكانت خلافته عشر سنين وستّة اشهر واربعة ايّام . وقُتل يوم الاربعا لاربع بقين من ذى الحجّة سنة ثلاث وعشرين من الهجرة . وعُمره ثلاث وستّون سنة .

ذوالنورين عثمن رضى‌الله عنه

هو ابوعمرو عثمان بن عفّان بن ابى العاص بن اميّة بن عبد شمس بن عبد مناف . يُوبع له اول سنة اربع وعشرين . وقُتل فى يوم الجمعه ثامن عشر ذى الحجّة سنة خمس وثلاثين . وعمره تسعون سنة . وكانت خلافته اثنا عشر سنة الاّ اثنا عشر يوما . رضى‌الله عنه .

المرتضى ابوالحسن على بن ابى طالب رضى‌الله عنه

واسم ابوطالب . عبدمناف بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف . يُوبع لـه سنة خمس وثلاثين من الهجرة ولم تصفّ له الخلافة فان وقعة الجمل كانت له مع عايشة بالبصرة سنة ستّ وثلاثين . وكانت وقعة صفّين مع معاوية بن ابى سفيان فى سنة سبع وثلاثين . وقُتل يوم الجمعه لسبع عشرة ليلة خلت من شهر رمضان سنة اربعين وكانت خلافته اربع سنين وتسعة اشهر .

ولده الحسن رضى‌الله عنه . كنيته ابومحمّد . يُوبع له فى سنة اربعين وبقى له الامر اربعة اشهر ثمّ خلع نفسه وسلم الامر الى معاوية بن ابى سفيان . وتوفّى الحسن

Marfat.com

بالمدينة سنة خمسين وكان عمره ثمان واربعون سنة .

دولة بني امية

واول من تولّى الامر منهم معاوية[1] بن ابي سفيان . كنيته ابو عبدالرحمن . بُويع له سنة احدى واربعين في جمادى الاول . وكان مدّة خلافته تسعة عشر سنة وثلاثة اشهر . وكان يصل الحسن بن علي صلوات الله عليهما بمائتين الف دينار وعائشة رضوان الله عليها بمثلها في كل سنة . وتُوفّي بدمشق في رجب سنة ستّين من الهجرة . وعشره ثمانون سنة . وكانت خلافته تسعة عشر سنة وثلاثة اشهر .

ابنه يزيد : كنيته ابو خالد . بُويع له في ربيع الاول سنة احدى وستّين . وتُوفّي لاربع عشرة ليلة خلت من ربيع الاول سنة اربع وستّين . وكانت خلافته ثلاث سنين تنقص ايّاماً .

ابنه معويه : كنيته ابو ليلى . وبقي له الامر اربعين يوماً وخلع نفسه ومات .

مروان بن الحكم بن العاص بن اميّه . كنيته ابو عبدالملك . بُويع له في ذي القعده سنة اربع وستّين . ومات وله ثلاث وستّون سنة من العمر . وكان سبب موته ان زوجته كانت ام خالد بن يزيد بن معويه فجرى بينه وبين خالد يوما كلام فقال له مروان يابن الرطبة فجاء الى امّه وبكى وقال انت احوجتيني الى ان اسمع هذا بتزويجك بعد ابي . فقالت له : يا بُنيّ ماتعود مرّة اخرى تسمع منه كلاماً جافياً . وفي تلك الليلة قصدت مضجعه ووضعت وسادة على وجهه وقعدت مع عدة من جواريها . فلمّا احسّ قال من انت ؟ قالت انا ام خالد فاستيقظ من منامه وكانت خلافته احد عشر شهراً .

---

١ — هذا وفي سائر الموارد : معويه ابن ابي سفيان .

عبدالملك بن مروان

كنيته ابو الوليد . وكان يكنى اباالذبان لاجتماع الذبان على فمه لانّه كـان ابخر[١] . بُويع له فى رمضان سنة خمس وستّين . وتوفّى فى يوم الخميس منتصف شوّال سنة ستّ وثمانين . وكانت خلافته احدى وعشرين سنة وايّامٍ . وسلّط الحجّاج بن يوسف على العراق والحرمين وخراسان فقتل وفتك وهدم الكعبة ورماها بالمنجنيقات وصلب عليها عبدالله بن الزُبير . وامّه اسما بنت ابى بكر الصدّيق . وبقى سنةً مصلوباً الى ان حجّ عبدالملك بن مروان فوقفت له اسما بنت ابى بكر الصدّيق رضى الله عنها على الطريق وقالت له : اما ان لهذا الراكب ان ينزل! فامر بحطّه وتسليمه اليها . فوضعت عظامه فى حجرها . وفى الحال حاضت و درّ لبنها . وكان لها من العمر زايداً على السبعين سنة . فلمّا رات ذلك من نفسها رضوان الله عليها . قالت : حنّت انيه مواضعه و درّت عليه مراضعه .

وجرى فى ايّام عبدالملك بن مروان على يد الحجّاج لعنه الله تعالى من هتك حرمة الاسلام والمسلمين . مالا فايدة فى ذكره . وجملة الامر ان الحجاج لعنه الله تعالى قتل الف الف و ستمائة الف مسلم فى ولايته . ومات لارضى الله عنه وخزاه . وفى حبسه ثمانية عشر الف نفس يسقيهم السرجين[٢] السُذاف فى بول الحمير . واراح الله سبحانه وتعالى المسلمين منه . وكان مع ذلك فصيحاً سخيّاً . وكان قصير القامة . مُشوّه[٣] الخلقة . اغمش[٤] العين .

١ــ الخبث الرائحة المنجد الابجدى .

٢ــ السرجين او السرقين بالضبطين وهو الزبل وكلاهما تعرب سرگين . انظر المعرّب جواليقى تحقيق وشرح احمد محمد شاكر .

٣ــ القبيح الشكل المنجد الابجدى .

٤ــ من ضعفت عينه وسال دمعها فى اكثر الاوقات ايضاً المنجد .

الوليد بن عبدالملك

وكنيته ابو العبّاس . بُويع له فى النُنتصف من شوّال سنة ستّ وثمانين . وتُوفّى يوم السبت مُنتصف جمادى الاخرة سنة ستّ وتسعين . وكانت مُدّة خلافته تسع سنين وسبعة اشهر . وفى خلافته مات الحجّاج بن يوسف لا رضى الله عنه .

سليمان[1] بن عبدالملك

وكنيته ابو ايّوب . استخلف بعهد وفاة اخيه . الوليد . وتُوفّى لعشر بقين من صفر سنة تسع وتسعين . وكانت مُدّة خلافته سنتان وثمانية اشهر وخمسة ايّام .

عُمر بن عبدالعزيز بن مروان . ابو حفص رضى الله عنه

كنيته ابو حفص . وهو التقى . النقى . الصوّام[2] القوّام[3] . بُويع له فى صفر سنة تسع وتسعين . وكان حسن السيرة . عادلاً فى الرعيّة . يعود المرضى و يُشيع الجنايز . ويأخذ مال الله من وجهه . ويصرفه فى حقّه . وكان عمر بن الخطّاب رضوان الله عليه جدّه لامّه . وكان قبل خلافته يلبس الخلّة بالف دينار . ويقول: ما اخشنها . وحين ولى الخلافة كان قميصه وعمامته وجميع ما يكون على بدنه من ثوب واحد خشن وتحته جبّة صوف تلاقى جلده على بدنه . ويقول : هذا لباس كثير . وبعد وفاته رُئى فى المنام وهو على حالة حسنة وعليه ثياب فاخرة وهو جالس فى روضة نزهة . فقال له الرايى له فى المنام : يا امير المؤمنين ما [illegible]

١ــ كذا : سليمان ارسم الخط .

٢ــ الكثير الصوم .

٣ــ الحسن القيامة . القوى على القيام بالامر الماجد الابجدى .

Marfat.com

اعيده عنك الى اهلك و رعيّتك ؟ فقال له عُمر : قل لهم لمثل هذا فليعمل العاملون ثمّ تلا بعد ذلك قول الله تعالى: «تلك الدارُ الاخرة نجعلها للّذين لا يريدون علّوا في الارض ولا فسادا والعاقبةُ للمتّقين»[1] .

وكان بنو اميّة كلّهم يلعنون عليّاً صلوات الله عليه وسلامه على المنبر فمد ولى عمر بن عبدالعزيز قطع تلك اللعنة. وبقيت هذه السُنّة بعده الى اليوم. ومات بدير سمعان لخمس بقين من رجب سنة احدى ومائه . وكانت خلافته سنتان وخمسة اشهر واربعة ايّام رضى الله عنه وقدس روحه .

يزيد بن عبدالملك

بُويع له لخمس بقين من رجب سنة احدى ومائه . وتوفّى فى يوم الخميس لخمس بقين من شعبان سنة خمس ومائه . فكانت خلافته اربع سنين وشهر واحد .

هشام بن عبدالملك

ابو الوليد ويعرف بهشام الاحول . بُويع له بالخلافة فى رمضان سنة خمس و مائه . وكانت وفاته لعشرٍ خلون من ربيع الاخر سنة خمس وعشرين ومائه . وكانت خلافته تسع عشرة سنة وسبعة اشهر وخمسة عشر يوماً .

الوليد بن يزيد بن عبدالملك

كنيته ابو العبّاس . بُويع له فى جمادى الاولى سنة خمس وعشرين ومائه . وحين بلغه وفاة هشام كان يقرا فى المصحف فوضعه من يده . وقال : هذا فراق بينى وبينك[2]. ثمّ قال : والله لاتلقين هذه النعسة بكرة قبل الظهر . واخذ رضاءً و

١ــ سورة القصص : ٨٣

٢ــ سورة الكهف : ٤٥

Marfat.com

شَربه وثنّى وثلث حتى سكر ونام . وكان فاجراً فاسقاً خماراً قليل الدين جدّاً . و كان يخطب ايام الجُمَع وهو سكران الى ان اراح الله الاسلام والمسلمين منه . وقتل فى الثامن والعشرين من جُمادى الاخرة سنة ستّ وعشرين ومائه . وكانت خلافته سنة واحدة وشهرين وعشرين يوماً .

يزيد بن الوليد بن عبدالملك

كنيته ابو خالد . بُويع له فى مستهل رجب سنة ستّ وعشرين ومائه . وبقى الامر له خمسة اشهر .

ابرهيم بن الوليد بن عبدالملك

ويُعرف بابرهيم الناقص . تولّى الخلافة سبعين يوماً ومات .

مروان بن محمّد بن مروان

كنيته ابو عبدالملك . ويُعرف بالحمار . وهو اخر ملوك بنى اميّه . بُويع له فى ربيع الاول سنة سبع وعشرين ومائه . وقيل يوم الاحد لثلاث بقين من ذى الحجة سنة اثنتين وثلاثين ومائه . وكانت خلافته خمس سنين وثمانية اشهر ويومان . و انقرضت ايّام بنى اميّة .

وكان عبدالله بن على بن عبدالله بن العبّاس عمّ السفّاح لقيه فى الزاب[1] وكسره واستباح عسكره وقتل اكثرهم وغرق فى الزاب من نجا من القتل منهم و نجا هو بنفسه وقصد نصيبين فاغلق الباب فى وجهه . فمضى على قنّسرين الى دمشق . وكانت سرير ملكه وفيها خزاينه و ذخايره . فاغلق الباب فى وجهه فمضى من هناك

١ — نهر فى العراق المنجد فى الاعلام .

Marfat.com

الى مصر . وحين وصلها بلغه الخبر بانّ عبدالله بن على مُجدّ فى طلبه على اثـره فارتحل منها واوغل فى بلادِ المغرب حتى انتهى الى قريةٍ يُقالُ لها بوصير . فنزل فى دار رئيسها وكان وصوله اليها نحو ذالنهار . واتّفق انّهُ اتّهم قائداً من قوّاده بانّه يُكاتب بنى العبّاس ويُسيل اليهم فامر بسل لسانه من قفاه . ففُعل بهذلك فى دار ذلك الرئيس . فنزلت سنور من الدرجة فرات اللسان فاختفته واكلتـه . وفـى عشيّة ذلك اليوم وصل عسكر عبدالله بن على الى تلك القرية و دخلوا الدار التّى فيها مروان وسلّوا لسانه من قـفاه و رموه على الارض فجـات تلـك السنّور بعينهـا فخذته واكلته . ثمّ بلغهم ما فعل بذلك القائد فى صبيحة ذلك اليوم . فتعجّبوا من ذلك حتّى قال واحد" منهم : لو لم يكر من عجايب الزمان الا انّا راينا لسان مروان ابن محمّد . ملك الشرق والغرب فى فم هرّة تضغه لكفاه ذلك .

وكان معه خاده يختّص به . فقدّمه ليقتل فقال : لاتقتلونى فانا افتدى نفسى . قالوا له ذا قال بميراث النبوة فانّه عندى . قيـل له وما ميـراث النبوة ؟ قـال : البُردة والقضيب والخاتم . فقالوا احضره . فاحضر ذلك وسلّمه اليهم . فخلّوا عنه واخذوا البُردة والقضيب والخاتم الى الكوفه وسلّموه الى ابى العبّاس السّفاح . وزال مُلك بنى اميّة فسبحان من لايزول مُلكه .

ذكر من بويع له بالخلافة فى ايّامهم

ابو عبدالله الحسين بن على بن ابى طالب قدّس الله روحه بويع اهل الكوفة سنـة تسع وخمسين وهاجر اليها فى ذى القعدة من سنة احدى وستّين ونصحوا اهل المدينة وقالوا له : تثبت فانّ هذا موسم الحاج . فاذا وصلوا فاخطب فى الناس وادعهـم الى نفسك . فيبايعك اهل الموسـم ويتذكّر بك الناس جدك وتمضى حينئذٍ فـى جملتهم فى جماعة ومنعة وسلاحٍ وعُدّةٍ . فلم يصبر وخرج ومعه سبعون نفـراً اكثرهم اولاده واقاربه واهل بيته . فلمّا كان فى بعض الطريق لقيه الفرزدق الشاعر .

Marfat.com

فقال له الحسين كرّم الله وجهه : يا بافراس كيف تركت الناس و راك فعلم عـن اىّ شى يسئله ؟ فقال له : يابن بنت رسول الله تركت القلوبَ معكم والسيوف مـع بنى اميّة . فقال ها انّها لسّلوة كُتباً واشار الى حقيبة كانت تحته : ثمّ وصل يـوم عاشورا من سنة احدى وستّين الى الطف. فتلقاه عبيدالله بن زياد فى اربعة الاف مقاتل وعلم انّه ليس له به طاقة . فنفد اليه وقال : انا معك بين ثلاثة امور: امّا ان تدعنى اذهب من حيث جئت . وامّا ان تعيّن لى موضعاً اخر اقصده واعيش به . وامّا ان اسلـم نفسى اليك نازلاً على حكم يزيدبن معاويه . فحملنـى اليـه ليفعـل فى امـرى مـايشاء . فقال عبيدالله بـن زيـاد : امّا الافـراج لـك عـن الطـريق لتذهب من حيث جئت فلاسبيل اليه. وامّا تعيين موضع تقصده فليس ذلك الّى. وامّا نزول على حكم يزيد فلا والله ما تنزل الاّ على حكمى . فقال الحسين. كرّم الله وجهه : الموت تحت ظلال السُيوف احبّالى من النزول الى حكمك. وتواعدوا للقتال. فحين التقى القوم لم يرم احد من عسكر عُبيدالله سهماً ولم يسـل سيفاً . فقال عُبيدالله بن زياد مَن اتانى براس الحسين فله الرى . فتقدّم اليه ابرهيم[1] بن سعد بن ابى وقاص و قال له : ايّها الامير اكتب لى عهد الرى حتى افعل ما تامر به . فامر فى الحال فكتب وسلّم الى ابرهيم . فتقدم واسرع سهماً من كنانته و رمى به الحسين فوقع فـى نحره . فسال دمه على صدره ولحيته . فاخذ الدم بيده ورمى به الى فوق. وصاح : اللّهم هذا فعالهم بابن بنت نبيّك . ثمّ تكاثروا عليه وجاء الشمر[2] لعنه الله فاحتزّ راسه و وضعه فى مخلاة[3] فيها تبن وحمله الى عُبيدالله بن زياد . فنفذ عُبيدالله عـلى هيئته تلك الى يزيد . وكان يزيد نازلاً على انطاكية محاصراً لها . فلمّا كان [illegible] فى بعض الطريق اجنّه الليل عدل الى دير فيه رهبان . فبات فيه فجين انتصف الليل.

١ــ كذا . رسم الخط .

٢ــ هو شمر بن ذى الجوشن الضبابى اراجع جمهرة انساب العرب) .

٣ــ ما يجعل فيه العلف و علّق فى عنق الدابة (المنجد الابجدى) .

Marfat.com

قام بعض الرهبان لشانه . فراى عموداً من نورٍ متّصلاً بين تلك السخلاة وبين السماء . فتقدّم الى السخلاة وفتشّها ، فوجد الراس فيها . فقال : لاشكّ انّ هذا راس المقتول بكربلا . فمضى واخبر بقيّة الرهبان . فحين جاؤا و رأو تلك الصورة . اسلموا كلّهم على الراس وجعلوا الدير مسجد . وكانوا سبع مائه راهب . ثمّ لبس جبل راسه الى يزيد قال : انّى كنت اقنع من طاعتكم بدون هذا . لعن الله ابن مرجانة يعنى عُبيدالله لوكان له فى قريش نسب" لما فعل مثل هذا الفعل . ثمّ امر فغسّل بماء الورد دفعات وكفّن فى عدّة اثواب دبيقيّة[1] . وكان بحضرة يزيد جماعة من اهل عسقلان فسالوه ان يدفن عندهم فسلمه اليهم فدفنوه بمدينتهم وبنوا عليه مشهداً . وهو الى الان يزار من الافاق ويُعرف بمشهدالراس . و دفن بدنه الشريف المقدس بكربلا . وفى ايّام عضدالدوله فناخسرو[2] امران يبنى عليه مشهداً . فبنى وهو الى الان عامر . فيه نحو من الف دار يُعرف بمشهدالحسين .

ومن جملة من بويع له بالخلافة فى زمن بنى اميّة . ابوبكر عبدالله بن الزبير ابن العوام . بويع له بالخلافة واستولى على الحرمين والعراق والجبل وخراسان ثلاثة عشر سنة . ولم يبق فى يد عبدالملك سوى الشام ومصر والمغرب الى ان قتله الحجّاج وصلبه على الكعبه على ما سبق شرحه .

وكان اخوه مُصعب بن الزبير زوج سكينة بنت الحسين . اميرا من قبله على العراق الى ان اقتله المختار بن ابى عُبيد . وحين قتل الحجّاج . المختار بن عبيد قال شيخ" من اهل الكوفه لقد رايت عجبا دخلت" الى قصر الامارة بالكوفه فى يوم قتل الحسين وعبيدالله بن زياد جالس وبين يديه راس الحسين على تُرسٍ[3] ثمّ مالت المدّة حتّى دخلت قصر الامارة بالكوفه فرايت مُصعب بن الزبير جالساً فى ذلك الموضع

١ــ دبيق موضع فى مصر اشتهر فى القرون الوسطى بصنع الاقمشة. انظر التعليقات.

٢ــ تصحيح القياسى. فى الاصل : فناخرو. التعليقات .

٣ــ بالضمّ المجن . انظر القاموس والمنجد .

Marfat.com

بعينه وهوالرواق وبين يديه راس عُبيدالله بن زياد على تُرسٍ ثُم بعد مدّة يَسيره دخلتُ الى ذلك القصر بعينه ورايت المختار بن عُبيد جالساً فى ذلك الرواق بعينه وبين يديه راس مُصعب بن الزبير على ترسٍ واليوم دخلتُ الى ذلك القصر ورايت الحجّاج جالساً فى ذلك الرواق وبين يديه راس المختار على تُرسٍ .

ومن جُملة بُويع له بالخلافة فى ايّامهم : محمد بن الحنفيّه والضحاك بن قيس بن خالد وعَمرو بن سعيد بن العاص بن اميّة .

وحين قتلهُ عبدالملك بن مروان قال رجلٌ من اهل الشام : اليوم ضحّى بنو اميّة بالكرد كما ضحوا يوم كربلا بالدين .

ومنهم عبدالرحمن بن الاشعَث الكندى و يزيد بن المُهلب بن ابى صُفرة الازدى و عبدالعزيز بن معوية بن عبدالله بن جعفر بن ابى طالب . ولم يتم لواحدٍ من هاولاء امر الى ان انتقل الحق الى اهله ورجع الى مُستحقّه . وافضت الخلافة الى من وعدالله و رسوله بها لورثته . فانّه قد روى فى الصّحاح عن النبى صلّى الله عليه وسلم انّه حين استسقى ليلة الجن اتاه العبّاس بسآء فشربه . ثُم قال فيه العبّاس رضوان الله عليه يمدحه بابياتٍ طويلة منها :

من قَبلها طبت فى الظلال وفى مستودعٍ حيث تُخصف الورَق
ثُم هبطت البلاد لا بشَرٌ انت ولا نُطفة ولا عَلَق

فلمّا بلغ الى قوله :

وانت لمّا ولدت اشرقت ارض وضاءت بنورك الافق

قال النبىّ صلّى الله عليه وسلّم : يا عمّ الا اصلك الا احبوك قال : بلى يا رسول الله وما احوجنى الى ذلك . قال : ان الله تعالى افتتح هذا الامر بى وسيختمه بولدك . وفى رواية اخرى ان النبىّ صلّى الله عليه وسلّم لما نزل عليه جبريل عليه السلام وعليه قباء اسود وعمامة سودا . قال له : ما هذا الزى يا جبريل ! فقال جبريل : يا محمد يأتى على الناس زمان يعزّ الله الاسلام فيه بهذا السواد . فقال له النبى صلّى الله عليه وسلم : رياستهم مسح

يكون ؟ فقال له جبريل عليه السلام : من ولد عمّك العبّاس . فقال له النبيّ صلّى الله عليه وسلم . فاتباعهم منّ يكونون ؟ فقال جبريل عليه السلام : اهل المناطق من وراء جيحون دهاقنة الصُغد والترك .

وفي يوم الزاب لما التقى عبدالله بن علي ومروان الحمار . نظر مروان الى الرايات السود فراعته . فالتفت الى وزيره وقال : هذه والله هي الرايات التي يُسلسونها الى عيسى بن مريم و ولّى هارباً . وكان يقول في طريقه اركبت الى سبعين الف عربي على سبعين الف عربي ولكن اذا نفدت المدّة لم تنفع العُدّة . وكان لها اراده الله وقدّره في سابق علمه ان احتاج مروان في تلك الساعة الى اراقة الماء فهم بالنزول. فقال له وزيره بل على سرجك فانك ان نزلت انكسر العسكر . فقال او يتحدث عنّي بمثل ذلك . ونزل فيقال مروان باع الدولة ببوله .

الدولة العباسيه

القاهرة زادها الله تمكيناً واعزازاً الى يوم القيامة

اول من بويع له منهم الخلافة و . . .[1] خوفاً على نفسه من بني امية . محمّد الامام . وهو محمّد بن علي بن عبدالله بن العباس . وكان لعلي بن عبدالله بن العباس ثمانية بنين وهم : محمّد وعبدالله وصالح وسليمن وعيسى و داود واسمعيل و عبدالصمد . وعبدالصمد هو الذي دخل القبر بواضعه ماستقط له[2] منّ بته[2] .

وحين بُويع محمّد بالخلافة وانتشر امره بخراسان وكان واليها نصر بن سيار من قبل مروان الحمار . كتب الى مروان :

مَن مُبلغٌ عنّي الامام الذي ... قام بامرٍ بيّنٍ ساطعٍ
اني نذير لك من دولة ... بهاذو رجمٍ قاطعٍ

١ــ موضع النقط بياض في النسخة . لعل : مستتر

٢ــ اللت جمع تبوت ثوب غليظ . الطيلسان من خزّ اوصوف ونحوه . راجع القاموس .

Marfat.com

والثوبُ ان انهج فيه لبلى ... اعنى على ذى الحيلة الصنّاع
كن نداريها فقد مزقت ... واتسع الخرق على الراقع

فحين قرأ مروان الابيات وقع الى عامل الكوفه بتغلب محمّد بن على . فوجد . فقبض عليه ونفذه الى مروان فبقى فى حبسه الى ان مات . فكان قد قال للداعىّ وهو ابو مسلم ان تمّ على امر" فالامر بعدى الى ابنى ابرهيم فلمّا مات . دخل ابو مسلم على ابرهيم بن محمّد وهو مستتر" بالكوفه . فبايعه وبثّ الدعاة بخراسان ولم يذكر اسمه خيفة من ان يتمّ عليه ما تمّ على ابيه . وانّما كان الدعاة يدعون الى الامام الهادى من آل محمّد . ثم ان" اصحاب الاخبار بالكوفة رفعوا الى مروان خبر ابرهيم . فنفذ الى والى الكوفة بامره بطلبه . فتطلبه . فوجده فى بيتٍ مستتراً فاخذه وانفذه الى دمشق ومات ايضاً فى حبس مروان .

وبقى ابو مسلم متحيّراً لايدرى ماذا يصنع . فدخل الكوفة . وابرهيم حى فى حبس مروان واستخبر عن اخوة ابرهيم وهم : ابو العباس عبدالله وابو جعفر عبدالله . فدلّ له بعض شيعتهم على رجل بالفلانى وقال هو يعرف احوالهم . فقصد الى فلانى فحين راه عرفه انّه الداعىّ الى آل محمّد . وقال له : اريد وديعتى التى عندك . فقال له الى فلانى قم معى وتسلّمها وقاده من دكّانه ومضى معه الى بيته . وانزله الى سرداب مظلم وهما فيه فسلّم عليهما وتحدث معهما فى امر الخلافة . وانّه ان حدث بالامام ابرهيم فى الحبس حادث" . فالامام بعده من يكون . فقال ابو العباس انا وقال ابو جعفر انا . فقال الان بعد ما اختلفتما فلابدّ من الرجوع الى الامام ليعيّن غير احدكما ويخرج من عندهما ومضى راجلاً الى دمشق . ووقف لمروان فى الطريق يدعوا له ويسئله ان يجمع بينه وبين ابرهيم بن محمّد . فقال له مروان ومن انت له . فقال ابو مسلم : يا امير المؤمنين انا امرؤ فقير ولى عيال وكان فى يدى شى اعوذ به على عيالى . فدخلت الى الكوفه بنية الحجّ . فاودعته عند ابرهيم بن محمّد . وهو فى حبسك ومما انّه يستحل مالى ولاشك انّه قد سلبه من انسان او وضعه

فی مکان . واسئل امیر المؤمنین ان یأمر بالجمع بینی وبینه لاسئله عنه . فقال مروان لبعض حجابه امض به الی الحبس واجمع بینه وبین ابرهیم واحفظ مایجری بینهما ، اعلمنی به . فمضی معه الی ان دخلا علی ابرهیم . فسلّم علیه ابومسلم . فردّ علیه السلام . فقال له ابومسلم : ودیعتی التی اودعتها عندك عند من هی اتسلمها معه. فقال له ابرهیم . ودیعتك عندابن الحارثیّة وکانت امّ السفّاح ریطة بنت عبیدالله بن عبدالله الحارثیّة . فقام وخرج ومضی الحاجب واخبر مروان بماجری بینهما . ورحل ابومسلم عن نوره من دمشق فلمّا مکان فی بعض الطریق وصلته وفاة ابرهیم فی الحبس . فجاء حتّی قدم الکوفة وقصد دکان الباقلانی و وقف بازائه فحین راه عرفه وقام معه وجاء به الی ذلك السرداب . فدخل الیه وهنّاه فیه فعزّاهما عن ابرهیم وقال : ایکم ابن الحارثیّة ؟ . فقال ابوجعفر : اخی . وقال ابوالعبّاس انا . فقال لابی العبّاس امدد یدك ببیعتك علی کتاب الله وسنّة رسول الله وسیرة الشیخین : ابی بکر وعمر . قبلت ذلك . فقال ابومسلم : یا اباجعفر بایع اخاك . فمدّ الیه یده وبایعه و اعتقد ابوجعفر علی ابی مسلم وکانت هذه اول ماحصل فی نفسه منه . واتبعها ابو مسلم بامور اخری اکدت العداوة بینه وبنیه حتی کان من امره ماکان وسیاتی ذکره .

وخرج ابومسلم فی یومه من الکوفة ومضی علی وجهه الی خراسان . وقد قوی بها امر السودة جدّاً وانتشرت الدعوة العباسیّة الی ان صار فی کلّ بلد من شیعة بنی العبّاس مَن یحمل السلاح اضعاف مافیه من جند مروان فضلاً عن العواد والرعاع. فتواعدوا علی قتل ولاة بنی امیّة فی سایر بلاد خراسان فی یوم واحد . وذلك فی مستهل ربیع الاخر سنة اثنتین وثلاثین ومائه . فثاروا[1] فی ذلك الیوم وقتل اهل کلّ بلد والیهم . وصعدوا بالسواد الی المنابر وخطبوا للامام ابی العبّاس الهادی المهدی من آل محمّد وحمل الخبر الی مروان علی البرید من العراق .

١ــ او حملوا السلاح علی السلطه .

Marfat.com

فكتب الى امير كوفة يامره بقتل كلّ من يظفر به من ولدالعبّاس . فتطلبهم فلم يجد احداً واعاه‌الله عن بيت‌الباقلانى . و ذلك لما ارادالله تعالى من نصرة دينه و ردّالحقّ الى مستحقّه ومستوجبه . ثمّ انّ السّودة بخراسان اجتمعوا فى سبعين الف فارس وسبعين الف راجل وسبعين الف رجل يحملون‌الرايات‌السّود . و ذلك بمرو فى جمادى‌الاولى وابومسلم قائدهم ومقدّمهم وقصدوا العراق وحين احسّ بقدومهم . اصحاب‌مروان تهاربوا . و دخل ابومسلم الكوفة فى جمادى‌الاخر سنة اثنتين وثلاثين ومائه . وقصد دكّان‌الباقلانى على عادته واضطجعا الى السرداب وهما فيه على عهدهما فهناهما بتمام‌الامر. وظهر من كان استتر من عمومتهما وجاؤا باجمعهم الى‌الجامع بالكوفة . فاخذ ابومسلم بيد ابى‌العبّاس و رقاه المنبر . ثمّ قال باهل الكوفة : ما رقى على منبركم هذا خليفة الاّ امير المؤمنين علىّ بن ابى‌طالب . وهذا الامام بعده وبعدعمّه داودبن علىّ واخوه ابوجعفر على اربع درج من المنبر و وقفا هناك. وتكلّم داودبن علىّ قبل‌الفتاح وقال : الحمدلله والصّلاة على نبيّه محمّد وآله . انا والله ما خرجنا لنبنى عندكم قصرا ولالنحفر فى ارضكم نهرا ولالنسير سيرة‌الجبابرة والان عادالحقّ الى نصابه وطلعت‌الشمس من مطلعها و اخذالقوس باريها وصار السهم الى‌النزعة و رجع‌الحقّ الى مستقرّه الى اهل بيت بيتكم و ورثته اهل‌الرأفة والرحمة . ثمّ قام اهل خراسان واحداً واحدا واهل‌الكوفة بجملتهم وكلّ من كان مجاوراً للكوفة من‌البوادى لمبايعة ابى‌العبّاس . فيقال انّه وضع يده اربع مائه الف انسان . ثمّ فى اثناء ذلك قام اعرابىّ فانشده :

دونكسوها يا بنى هاشم ... فجدّدوا من آيها الطامس

دونكسوها فالبسوا تاجها ... الا يعدموا منكم لها لابس

لو خيرالمنبر فرسانه ... ما اختار الاّ منكم فارس

والملك لوْ شوورّ فى ساسةٍ ... ما اختار الاّ لكم سائسا

ونزل ابوالعباس من‌المنبر وخرج من‌الجامع الى‌المضارب السّود التّى حملها ابومسلم من خراسان برسمه وعسكروا بباب الكوفة ثمّ اشتوروا فى قصدالشام .

واشار ابومسلم انّ الامام لايقصد الشام بنفسه بل ينفذ العسكر ويقيم بموضعه الى ان يفيض الله الفتح على ايدى اوليائه . وكان الراى ما اشار به ثم اشتوروا فيمن يكون مقدماً على الجيش . فقال ابو العبّاس : من لها فداهُ ابى وامّى . فقال عمّه عبدالله بن علىّ : انا لها يا امير المؤمنين فشكره على ذلك واستحسن لجماعة ذلك منه . وسار عبدالله بن على فى سبعين الف فارس و راجل ولقى مروان على الزاب . وكان من الامر ما قدّمنا ذكره ثم انّ ابا العبّاس بقى فى الخلافة اربع سنين وستة اشهر .

السفّاح

هو ابو العباس عبدالله بن محمّد بن على بن عبدالله بن العباس . بويع له فى سنة اثنتين وثلاثين ومائة فى جمادى الاخر . وتوفى فى اول ذو الحجّة سنة ستّ وثلاثين ومائة . وكان وزيره ابوسلمه الخلال وقائد جيشه ابومسلم . وكان على شرطته عبدالجبّار بن عبدالرحمن الازدى . وعلى قضائه عبدالرحمن بن ابى ليلى . وحاجبه ابو غسّان صالح بن الهيثم وابو سلمة الخلّال . قُتل فى ايّامه . وانّما ابومسلم دسّ عليه من قتله لانّه جرى بينه وبين ابومسلم يوما مُلاحاة فى امرٍ من الامور . فقال له ابومسلم : هذه الدولة انا اظهرتها فانّ لزمت معى ما يلزمه التابع للمتبوع الاّ اعدتها فضيّعه . ثم ندم ابومسلم على ما بدر منه وخاف ان يوصله ابوسلمة الى سبع السفّاح . وكان ابوسلمه يسمر عند السفّاح الى هزيع من الليل . فاوقف ابومسلم جماعة تحت سرباط وبايديهم السيوف فلمّا عبر هناك قطعوه اربا . وفيه يقول القائل :

انّ الوزير و وزير آل محمّد اودى فمن يشنك كان وزيرا

ولمّا مات السفّاح صلّى عليه عمّه عيسى بن على و دُفن بالموضع الذى مات فيه بالانبار . وسنّه اربع وثلاثون سنة . وكان اخر ما تكلّم به اليك يا ربّ لا الى النار . وكان نقش خاتمه : الله ثقة عبدالله وبه يومن .

134960

Marfat.com

خلافة امير المؤمنين المنصور

هو ابوجعفر عبدالله بن محمّد بن علی بن عبدالله بن العبّاس بن عبدالمطّلب . و امّهُ امّ ولد يقال لها : سلامه بربريه . وكان يُعرف بعبدالله طويل . وكان مولده بايذج من اعمال خوزستان . قال اباهُ كان قصد عبدالله بن معوية بن جعفر بن ابی طالب وهو وال على اصفهان من قبل بنی اميّة ليستبيحهُ ومعه امّه . فولدَ هناك و وصل اليه الخبر بوفاة اخيه السفّاح وهو عايد" من مكّة واميرالحاج ابومسلم و كان ضميمهُ الى ابی مُسلم . وكان اذا دخل على ابی مُسلم لاينهضُ لهُ ولا يُوفيه حق كرامته . وكان الخبر بموت ابی العبّاس وصل الى ابی مسلم اولاً فاستشعر من ابی جعفر لانه كان ولّی العهد . فتقدمه قبلهُ الى صوب العراق وكاتبه من الطريق يخبرهُ بوفاة اخيه . وكان عنوان الكتاب من ابی مُسلم الى ابی جعفر ولم يخاطبه فيه بالخلافة . فاحتقد المنصور هذه الاشيا عليه .

و كان المنصور عالماً عاقلاً . راوية الاحاديث . اديباً شاعراً . و كان يقول اذا مدّ عدوك اليك يده فاقطعها فان لم تقدر على قطعها فقبلها . وكان يقول لايقوم الملك الاّ باربع كما لايقوم هذا السرير الاّ بقوائمه الاربع . قيل له وما هی يا امير المؤمنين ؟ قال : قاض لاتاخذهُ فی الله لومة لايم و صاحب شرطةٍ ينتصف للضعيف من القوی وصاحب خراج يستوفی لی ولا يظلمُ الرعية فانی مُستغنٍ على ظلمهم . ثمّ قال آه ومن لی بالرابع وهو صاحب بريد يُعرّفنی اخبارها ولاعلى الصحّة .

و حكی المنصور قبل وصول الامر الى بنی العبّاس قال رايتُ فی نومی ايّام حداثتی كانّا حول الكعبة انا واخی ابوالعباس وعمّی عبدالله بن علی واذا مُنادٍ يُنادی من داخل الكعبة بصوتٍ عالٍ : ابوالعبّاس فقام اخی و دخل ثمّ خرج وبيده لواءَ اسود الاّ انه كان قصيراً على قناةٍ قصيرة ومضی. ثمّ نودی ابوجعفر فنهضتُ انا وقام عبدالله عمّی و رای . فلمّا وصلتُ الى باب

Marfat.com

الكعبة تقدم ليدخل قبلى فدفعته عن الدرجة فسقط الى اسفل . و دخلت الكعبة فاذا رسول الله صلّى الله عليه وسلّم جالس" . فسلمت عليه فرد على وعقد لى بيده لواء اسود طويلاً على قناةٍ طويلةٍ . وقال : خذ هذا بيدك حتّى تقاتل به الدجّال . فاخذته وخرجتُ فوجدت اخى ابالعبّاس واقفاً ينتظرنى فذرعتُ لوائى فكان اثنتين وعشرين ذراعاً و ذرعتُ لواءهُ فكان اربعة اذرع . وكان هذا السنامُ شبيهاً بلوحى فان عدد الاذرع كانت عدد سِنّى الخلافة .

و عبدالله بن على طلب الخلافة و لم يصل اليها فانه خرجَ على المنصور بالشام . ونفذ المنصور اليه ابامسلم فكسره و اسرهُ وجاء به الى المنصور . فمات فى حبسه . وكان المنصور قد بايع بالخلافة بعده لابن اخيه عيسى بن موسى بن محمّد . فلمّا ولد لهُ المهدى احبَّ ان يكون الامرُ فى ولده . فسأله خلع نفسه وبذل له على ذلك مالاً جليلاً فلم يفعل فاحتال عليه بحيلة وما تمت . و ذلك ان عبدالله بن على عمّ المنصور لمّا جاء ابومسلم اسيراً دعى المنصور عيسى بن موسى وقال لهُ : كيف موضع السّر منك ؟ قال : كما تحبّ قال . اسرّ اليك امراً . قال . قل ما بذلك . قال : انت ولى عهدى وقد علمت ما كان من امر عمّى عبدالله بن على وتسميه بالخلافة وان ذلك لو تم له ماجعل العهد فيك بعده بل لاولاده . وقد عولتُ على اهلاكه . فقال لهُ عيسى بن موسى الصواب ماتراه . فقال لهُ المنصور : واريد ان تتولى انت قتله . قال عيسى : افعل ما تامرنى به . فسلّمه اليه فاخذهُ وحملهُ معهُ الى بيته و فكر فى نفسه . وقال والله ما اراد المنصور الاّ اقتل عبدالله بن على ثمّ يطالبنى به فاذا ذكرت له انك امرتنى بقتله كذّبنى وتبرّاءَ من ذلك وسلّمنى الى اخوته فقتلونى به والصواب ان احتفظ به لانظر مايكون فاكرمهُ واحتفظ به واخبرُ المنصور بانّى قد قتلتهُ فلمّا كان بعد ذلك باياّم دسّ المنصور الى عمومته من يجسرهم على السوال فى اخيهم . واستيهاب دمه من المنصور وجلس جلوساً عاماً ودخل عليه عمومته باسرهم يسئلونه فى اخيهم . فقال قد وهبته لكم . ثمّ التفت الى عيسى بن موسى وكان حاضراً وقال سلّمه اليهم .

فقال عيسى : يا امير المؤمنين الست امرتنى بقتله وقد قتلته ! قال له المنصور أو قتلته ؟ قال : نعم . فالتفت اليهم وقال : انّما سلمته الله ليحفظه عنده لا ليقتله فدونكم وايّاه فاضلبوه منه اوخذوا بثاره فتسكّوا به وسحبوه من بين يدى المنصور الى ان اخرجوه الى الرحبة وشهروا السيوف لقتله . فقال لهم : يا قوم لا تعجلوا فان اخاكم حتى يُرزق فصيروا الى منزلى حتّى اسلمه اليكم . فساروا معه الى منزله و تسلموه منه وعرفوا حقيقة الحال فى امره وبطلت حيلة المنصور . ثم قبض عليه بعد ذلك وحبسه فى بيتٍ . فسقط عليه البيت فمات .

وفى سنة خمس واربعين ومائه شخص المنصور الى بيت المقدس فصلّى فيه و عاد . وفى هذه السنة خرج محمّد بن عبدالله بن حسن بن على بالمدينة وادعى الخلافة و قتل اميرها رياح بن عثمن ونفّذ اليه المنصور عيسى بن موسى . فحاربه وهزمه وقتله وجاء برأسه الى المنصور وبسلبه وكان فى جملة سلبه ذو الفقار . فحين راه المنصور صار فرحاً وكان عرضه ثلاثة اشبار ونيف وعدد وافقره فكانت ستّاً وثلاثين فقرة من الجانبين من كل جانب ثمانية عشر . وبعد قتله خرج اخوه ابرهيم بن عبدالله بالكوفة . فنفذ اليه المنصور عيسى بن موسى . فالتقيه بقرية تعرف بباخمرى وكسره واسره وقتله وجاء برأسه الى المنصور .

وفى سنة سبع واربعين طلب المنصور من عيسى بن موسى ان يخلع نفسه عن العهد ويقلده عليه المهدى بن المنصور ويكون ولى العهد بعد المهدى . فلم يفعل . فبذل له على ذلك ثمانين الف دينارٍ ومائه من الديباج الخسروانى واماره الكوفة . وكان المنصور قد شغب عليه الجند فخاف على نفسه منهم فبادر الى الخلع كما يقول الشاعر :

كرهَ الموتَ ابو موسى وقد ... كان فى الموت نجاءً وكره

خلعَ الملك وامسى لابساً ... ثوب ذلٍّ لا يرى منه القدم

و رحل ومضى الى عمله فحين دخل الكوفة عارضته امرأة وهى تقول لاخرى هذا الّذى كان غداً فصار بعد غدٍ .

وفى هذه السنة حجّ المنصور بالناس وحين عادَ نزل بالانبار وكان الامام ابو حنيفه رحمه الله بالكوفه . فدعاهُ وسامَهُ ان يتقلّد قضاالقضاة . فأبى . فقال : لابُدّ من ان تعمل لى عملاً . فقال ابو حنيفة للمنصور : امّا غير القضاء فافعل ماتشاء . فقال : تتولّى لى بناء بغداد . فقبل ذلك وانحذر اليها واشتغل بتأسيسها وبنا القصر الّذى يسمّى الخلد على دجله برسم المنصور . واستدعى المنصور ابامسلم وكان[1] بخراسان وقد بثّ الدُعاة فى البلاد لنقض ما كان اسّسه من مُلك بنى العبّاس و اراد ان يعيدها فاطميّة كما كان فى نفسه . فحين وصل الى الرى استشار وزيرهُ فى قصد المنصور . فقال له : لاتعبرُ الرى فهى حدّ ولايتك و اذا عبرتها صرت بحكم القوه . فما قبل استهانة بالمنصور لأنهُ قدم من خراسان فى اربعين الف فارس . وبلغه خبر المنصور انّه مقيم" بالانبار فى اربعة آلاف واكثرهُم من اتباع ابى مسلم واجناده وقواده . فهجم على دُخول العراق وحين وصل جسر النهروان قال لوزيره : ما ترى من الرأى ؟ قال خلفت الرأى بالرى . وقدم على المنصور فى احسن زى و عُدّة وكان المنصور قد واطا جماعة من خواصّه على قتل ابى مسلم وقال لهم : اذا دخل علىّ ابو مسلم فانّما يكون وحده فاذا رايتونى قد صفقت بيدى فاعلوه بالسيوف . فحين دخل عليه قبل البساط و وقف وكان متقلّداً سيفا . فقال له المنصور : يا ابامسلم سيفك هندانى[2] اوهندى ؟ قال بل هندى يا امير المؤمنين . فقال له المنصور : سُلّه من قرابه وهُزّه لارادهُ . ففعل ما امره به . فقال لهُ : يا ابامسلم ماتقول فيمن شهر سيفه فى وجه امامه فقال يقتل به . وفطن ابو مسلم لمراد المنصور الاّ انه ماخطر بباله انه يقدم على الفتك به مع تلك السنعة و ذلك العسكر وخاصّة والمنصور من وراء خرقه . ثمّ ابتدا المنصور يذكّرهُ بما كان يُعامله به فى

١ــ كذا ولكن هذه الكلمة ليست واضحة تمام الوضوح .

٢ــ فى الاصل غير مقروء . انظر التعليقات .

Marfat.com

ايّاه اخيه السّفاح . ثمّ قال له المنصور فى جملة ما قال : يابن اللخناء[1] الست الذى نفذت الّى تخطب عمّتى آمنة بنت على بن عبدالله بن عباس وتزعم انّك كفوٌ لها ؟ فقال له ابو مسلم : يا امير المؤمنين الستُ الذى قهرت هذه الدولة ومهدت لكم هذا الامر ؟ فقال له المنصور : يابن اللخناء ذاك لما اراد الله تعالى من اظهار دعوتنا ونصرة دولتنا ورد حقنا الينا والاّ فلو قامت مقامك امة سوداء لاغنت غناك . ثم صفق بيديه فشهر القوم سيوفهم وقصدوه فاخر ما سُمع منه ان قال : يا امير المؤمنين استبقنى لعدوك ؟ فقال المنصور : واىّ عدوٍ لى اعدا منك . وعلوه بالسيوف وقطعوه والمنصور ينشد وهو على تلك الحال :

زعمت انّ الدين لا يقتضى ... فاكتل بما كلت ايا مجرم
واشرب كؤسا كنت تسقى بها ... امرّ فى الحلق من العلقم
حتّى متى تضمر بغضائنا ... وانت فى الناس بالمنتمى[2]

ثم امر المنصور فلفّ فى بساطٍ . وكان عيسى بن موسى قد خرج لاستقباله وحين دخل الى المنصور دخل معه . ثم ان عيسى بن موسى خرج من عند المنصور لبعض شانه وابو مسلم هناك وعد فلم يردْ . فقال : يا امير المؤمنين واين ابو مسلم ؟ فقال له المنصور : هو فى ذلك البساط ملفوف . فقال عيسى بن موسى : او فعلتم . قال نعم فعلتم . نعم فعلتها . نعم فعلتها . يكرّر ذلك ثلاث مرّات وانشد :

اذا هممت القى بين عينيه عزمه ... ونكّب عن ذكر العواقب جانبا

فقال عيسى : وما عذرنا الى اهل خراسان وكيف لنا بعذر يقبل الناس بامنه وظهر خاصة وعلى باب السّرادق اربعون الف متسلّح ينتظرون خروجه . فقال المنصور لعيسى انه قد كان ما كان وقد كنت أعددت قبل وصوله سبعين بدرة فى كل بدرة عشرة الف دينار وهى فخذها واخرج اليهم فانثرها عليهم مع رأسه فان القوم ما اطاعوه الا

١ــ مؤنث الالخن : الخبيث الرائحة

٢ــ فى المنتظم بمنتن . انظر التعليقات .

تقرباً الينا ومحبّة لنا . ففعل ما امره به ونثر الدنانير عليهم مـع راس ابـى‌مسلم . فالتقطوا الدنانير وتركوا راس ابى‌مسلم يتدحرج على‌الارض . و دخـل عيسى‌بـن موسى على‌المنصور واخبرهُ بذلك . فقام من ساعته وصعد المنبر واجتمع النـاس وخطب. فقال : معاشر المسلمين انّه من نازعنا عُروة هذا القميص اوطأناه خباء هذا الغمد وان ابامسلم بايعنا وبايع لنا على ان من نكث بنا حبّل دمه ثمّ نكث هـو بنـا فحكمنا عليه لانفسنا حُكمه على غيره لنا ولم تمنعنا رعاية الحق له مـن اقامة الحدّ عليه . وكان ابومسلم يُلقّب بصاحب الدولة واسمه عبدالرحمن وكان لقيـطا ربّاه رجل من اهل الكوفه وانما قيل لهُ ابومسلم الخراسانى لانهُ اقاد كثيراً بخـراسان و حين افضت الخلافة الى بنى العبّاس كان هو والى خراسان وكان رجُلاً عـاقلاً . لبيباً حسن التدبير. فصيح اللهجة . كريماً حليماً .

حكى ان رجلاً دخل عليه وهو بخراسان فى زمان امارته. فسأله فى حاجـة فتوقف فالح عليه واغلظ له فى‌القول وقال له : يا لقيط فاطرق ابومسلم ولم يُجبه وندم الرجل على ما بدر منه وخاف على نفسه واخذ يعتذر ويتنصّل مـن هـفوته . فضحك ابومسلم اليه وقيل عُذره وقال له ما تحتاج الى هذا الاعتذار كُله . فقـال له ايّها الامير ما يقر قلبى وانى لاخافك على نفسى فاعطنى اماناً اثق اليه . فقـال له : « هذا اذا كنت قد قابلتك باحسان وانت مُسىء فكيف اقابلك بـاساءةٍ وانت منحسن » .

ومن شعر ابى‌مسلم لمّا ظهر امر بنى‌العبّاس وانتشر بخراسان :

ادركت بالحزم والكتمان مـا عجزت ... عنه ملوك بنـى مـروان اذ حشـدوا
مازلت اسعى عليهـم فـى ديارهـم ... والقوم فى غفلة بالشـام قـد رقـدوا
حتّى علوتـهم بالسـيف فانتبهـوا ... من رقـدةٍ لـم ينبهـا بعدهم احدُ
ومن رعى غنـماً فـى ارض مسبعـة ... ونام عنـها تـولّى رعيهـا الأسـدُ

وفى اوّل سنة ثمان وخمسين ومائه فرغ الامام ابوحنيفه من بناء القصر المعـروف بالخلد على دجله وانتقل المنصور اليه .

وفى هذه السنه حجّ المنصور بالناس وكان قبل خروجه قال للمهدى انّى سائرٌ عنك و ارانى غير راجع. فاقض عنى ثلاث مائة الف درهم من بيت المال بل من مالك فان الّذى يصل اليك من الامر اعظم منها وكان سبب هذه الوصيّة انّ المنصور راى فى منامه كان مُنشِداً يُنَشِّدهُ :

ما انت مُعتبرٌ من خربت منه غداة قضى دساكره
و بسن اذلّ الدهرُ مصرعه فتبرأت منه عشايره
و بسن خلت منه اسرته و بسن عفت منه منابره
اين الملوك و اين عزهم صاروا مصيراً انت صايره
نل ما بدا لك ان تنال من الدنيا فانّ الموت آخره

وتُوفّى المنصور فى هذه السنه بالمدينة وكان فى تلك الليلة التى مات فى صبيحتها راى فى نومه كان ذلك الشخص الذى راه فى نومه ايضاً ببغداد ينشده :

ابا جعفر حانت وفاتك وانقضت سنوك وامر الله لاشك[١] واقع
اباجعفر هل كاهنٍ او منجّمٍ لك اليوم من حرّ المنية دافعُ

و دُفن ببئر ميمون وكانت سنّهُ يوم مات . اربع وستّون سنة . وكانت خلافته اثنان وعشرون . وكان مولدهُ فى ايّام الوليد بن عبدالملك سنة خمس وتسعين من الهجرة . وهو اليوم الّذى مات فيه الحجّاج . و وزر له ثلاثه من الوزراء : اولهم خالد بن برمك وكان مجوسيّاً فاسلم وكان داهية من الرجال كافياً . فصيحاً . حسن السيرة . ثمّ بعده ابو ايوب المرزبانى، ثمّ بعده الربيع . حاجبه وكان لقيطاً ولذلك قال له المنصور يوماً وقد قال الانسان يقسم براس ابيه دفعات الى كم تحلف بابيك يا ربيع انت معذور فانك ماذقت حلاوة الابناء الاّ انه كان كافياً حسن التدبير. منقّذ الامور . جلداً فى حالتى الحُجبة والوزارة وانقضت ايّام المنصور رحمه الله .

١ــ فى تكريده والكامل : لابد

٢ــ ايضا تكريده : عن ضرب

Marfat.com

امير المؤمنين المهدى

هو عبدالله وجدّه بن عبدالله بن محمد بن علي بن عبدالله بن العباس . بُويع لـه بالخلافة حين وصل الخبر بوفاة المنصور . وامّه امّ موسى بنت منصور بن عبدالله الحميري . وكان المنصور اراد قبل موته ان يعقد البيعة بعد المهدى لابنـه صالـح المعروف بالسكين . فوجّه اليه المهدى وقال له : يا امير المؤمنين لاتحملني علـى قطيعة الرحم وان كان لابدّ لك من ادخال اخي في هذا الامر فادخله قبلي فان الامر اذا صار التي احببتُ ان لايخرج عن ولدي كما احببت حيث صار الامر اليك ان لايخرج عنّي وبذلت ما بذلته ليُ لعيسى بن موسى وهو ابن اخيك حتّى خلع نفسه من ولاية العهد بعدك .

فقال المنصور : الامر كما ذكرت . و رجع عن ذلـك . وحين جلـس المهدى للعزآء ثلاثة ايّام على العادة . جلس بعد ذلك جلوساً عاماً للهنآء . و دخل الناس على طبقاتهم . فحكى بشّار وكان اعمى قال كان الي جنبي وانا بالمجلس اشجع السلمي الشاعر . فقلت له يا اشجع اسمع حِساً واخفه حتّى اري العتاهيه . فقال هو كما ظننت . فقلت له اترى يحلّه جهله على ان يقوم وينشد في مثل هـذا المجلس . قـال بشّار فوالله ما استتممت كلامي حتى قام وانشد شعراً يشبب فيه بجارية الخليفة وهـو :

الامـر لسيّدتـي مـا لـي ... ادلت فـاجمـل ادلالهـا
والاّ فـفـيـم تجنّت و مـا ... جنـيت سقـى الله اطـلالهـا

فمنّا بلغ الى قوله :

الا ان جـاريـة لـلامـر ... وقـد سكن الحسـن سربالها
و قـد اتـعب الله قـلـبـي ... بهـا واتعب باللوم عذّالهـا
كان بعيني في اين ماظرت ... مـن الارض تمـثـالـهـا

قات : يا اشجع هل جروا برجله ؟ فقال لايعد . قال فلما بلغ ابو العتاهية الى قوله :

أتتـهُ الخـلافـة منقـادة" اليـه تُجرّرُ أذيـالـهـا
فلـم تـلك تصـلح الاّ لـه ومـا كان يصلـحُ الاّ لها
ولـو رامهـا احـد" غيـره ازلزلت الارض زلـزالـهـا[1]
ولـو تُطعـه بنـات القلوب مـا قبـل اللهُ اعمـالـهـا
و كانت يـدالجـود مغلولة ففـكّ الخليفـة اغـلالهـا
و انّ الخليفـة مـن بُغض لا اليه ليبغـض مـن قالهـا

قلت : يا اشجع هل طار الخليفة عن دسته ؟ قال اشجع : لا ولكنه قد زحف حتّى صار على طرفِ السرير . قال بشّار وانشدنا بعده كلنا وما اصغى الخليفة الى انشادنا وما خرج فى ذلك اليوم منّا احد" بجايزه غير ابى العتاهيه .

وكان الهدى اديباً . شاعراً ومن جملة شعره وماكتب به الى الخيزران امّ اولاده: موسى وهارون. وهى بسكّة :

نحن فـى افضـل السـرور ولكن ليس الا بكم يتم السرور
غيب ما نحن فيه يا اهل ودى انّكم غُيّب" و نحنُ حضور
فاجدوا السير بل ان قدرتم ان تطيروا مع الرياح فطيروا

ومن شعره وقد دخل ميدان كسرى بالسداين فى يوم المهرجان :

اذا ما كُنت فى الميدانِ يوماً اجولُ فى السرور مع الغوانى
خرجتُ كانتّى كسـرى اذا ماعلاهُ التاجُ يـوم المهرجان

وفى اول خلافته. قتل بشار الاعمى لانه اتّهم بالزندقه فتناهُ الى الهدى فبلغه الخبر انّ بشاراً عمل فى طريقه هذين البيتين[2] :

١ــ ماخوذ من القرآن المجيد . سورة الزلزال : ١
٢ــ فيه تهكّم .

Marfat.com

خليـفة يـزنـى بعـمـاتـه يلعب بالدبوق والصولجـان
اعـضّه‌الله بـبـعـض امّه وكدس موسى فى بحر الخيزران

واخبر الهدى بعض الثقات انّه راى بشاراً واقفاً على باب الهدى والخلايـق ينتظرون ركوبه وهو ينشدُ :

يا قوم لاتطلبوا يـوماً خليـفتكم إنّ الـخليـفة يعقـوب بـن داود
ضاعت خلافتكم يا قوم فالتمـسوا خليفةَ‌الله بيـن النـاى والعـود

فامر الهدى ان ينحدروا و راه ويقتلونه . فانحدر اليه مولى للهدى فلحقـه فى بعض الطريق فى سفينةٍ منحدراً الى البصرة ، فخنقه و رماه فى الماء .

قال ابوعُبيدة : ما رايتُ قط اكرم من الهدى ولا اسمحُ خُلقاً منهُ .

كان يُصلى بنا الصلاة الخمس حين قدم البصرة ، بالجامع . فاقيمت الصلاة ، فقال اعرابى : يا امير المؤمنين لست على طهر وقد رغبت الى الله تعالى فى الصلاة خلفك . فوقف ينتظره الى ان اقبل ، فعجب الناس من كرم طبعه وفرط تواضعه .

وسفر الهدى الى الجبال فى سنة ثمان وستّين ومائه و وصل الى مسبذان[1] . واستطاب المكان فاقام به ونفذ الى امّ ولده الخيزران . فاستدعاها فقدمت عليه فـى مائة هودج مكسية بالوشى[2] والديباج . و ذلك فى المحرّم سنة تسع وستّين ومائه وبقيت عنده يومين وهو فرح بها ويطيب الموضع ويصف للزمان من الاكدار . فلمّا كان اليوم الثالث من قدومها حكى على بن يقطين قال اليوم اكل الهدى واكلنا معـه ثم قال لى : اريد انام ساعة فلاتُنبّهونى حتّى أتنبه لنفسى . ومضى ونام ونمنا . فانتبهنا بصوت بكائه فجيناه وقلنا : ما اصابك يا امير المؤمنين ؟ قال بينا انا نائـم

١ــ احد من الولايات الجبال . انظر : جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى .
٢ــ نقش الثوب (القاموس المحيط) .

Marfat.com

اذ رايتُ شيخاً واقفاً على باب البهو[1] وهو يقول :

كانّى بهذا القصر قـد باد اهـله و اوحش منـه دوره[2] و مـنازلـه
و صار عبيدالقوم من بعد بهجـةٍ و مُلك الـى قـبر عليه جنادلـه
فلم يبـق الاّ ذكـره و حديثـه تنادهـى بويـلٍ معولاتٍ حلائله

قال علّى بن يقطين : وما لبث بعد ذلك الاّ ثلاثة ايّام . وكانت وفاة الهـدى بماسبذان فى قرية يقال لها الزد[3]. لثمان ليال بقين من المحرّم سنة تسع وستّين و مائه . فكانت خلافتهُ عشر سنين وشهراً واحداً وستة وعشرين يوماً . وكان سنّهُ ثلاث واربعون سنة . وصلّى عليه ابنه هارون .

وكان الهدى رحمه‌الله . طويلاً اسمر اللون . تعلوه صُفرة وعـادت قبـة الخيزران وهو ادجها كلّها الى بغداد ملبسة بالسُوح[4] . فحين راها ابو العتاهية قال رحمه‌اللهُ تعالى :

رُحّن فى الوشى واقبلـ ـن عـليهن السـوحُ
كلّ نطـاح على الـد هر له يومـاً نطـوحُ
لتسـوتّن و لـو عمـ ـّرت مـا عمـر نـوحُ
فعلـى نفسـك نُح ان كـنت لابُدّ تنـوحُ

وكان وزير الهدى فى اول خلافته ابو عبدالله معوية بن عبدالله بن بشار . ثمّ بعدهُ يعقوب بن داود . ثمّ بعده النضر بن ابى صالح .

١ـ البيت الّذى كانوا يقيمونه امام البيوت او الخيام ليدلّ [illegible] المنجد الابجدى» .

٢ـ الكامل : وبعد ـ تاريخ گزيده : منه رکنه «المعلقات» .

٣ـ فى الاصل الردمع الراء وهو خطاء الكاتب . انظر «المعقوى» .

٤ـ مسوح جمع المسح بكسر الميم الكساء من شعر «المنجد الابجدى» .

Marfat.com

ثم انقضت ايّام الهدى رضوان الله عليه .

امير المؤمنين الهادى

هو موسى بن محمّد المهدى بن عبدالله المنصور .

توفى المهدى وهو بجرجان يحارب اهل طبرستان. فنفذ اليه اخوه هرون برأى يحيى بن خالد بن برمك السيف ومعه الخاتم والقضيب والبُرده بالتعزيه والتهنية . فوصل الى جرجان فى ثمانية ايام . وكان وصول موسى الهادى الى بغداد بعد ثلاثة وعشرين يوماً و ذلك فى صفر من سنة تسع وستّين ومائه . وكان يوم بُويع له بالخلافة بجرجان . يوم الخميس لثمان بقين من المحرّم من هذه السنة . وحين وصل الى بغداد وجلس على سرير الخلافة وبايعه اخوه واهلهُ وبنوهاشم كلّهم واهل الحل والعقد واستقرت خلافته اخذ يتعتّب اخاهُ هرون ويسومهُ خلع نفسه من العهد ليولى ابنهُ . وكان لهُ ابن صغير سمّاهُ الناطق بالحق. وهمّ دفعات بقتل هرون الا انّه منع عن ذلك وقيل له تقتل اخاك وابنك بعد لم يبلغ فان حدث بابنك حادث . ذهب الامرُ من ولد ابيك واستشعر هرون منهُ فما كان يأتيه ولا يُسلّم عليه . ثمّ دخل الاولياء بينهما واصطلحا صلحا على دخلٍ .

وقد كان المهدى فى حياته. ولّى هرون المغرب كلّهُ من الانبار والى افريقيه . وامر المهدى ليحيى بن خالد بن برمك ان يتولّى ذلك لهُ ويخلفهُ عليه . وكان موسى الهادى يتعتّب يحيى بن خالد وينسبُ ما يجرى من هرون من امتناعه عن خلع نفسهِ عن الخلافة الى يحيى . وكان يحيى مستشعراً منه جدّاً . وكانت امّهُ الخيزران مستشعرة منه لانهُ نفذ لها ارزاً[1] مسموماً وفطنت له ولم تأكل منه . وعلم انها قد عاتبت بذلك فتسكنت الوحشة واتفقت آراء الجماعة على الفتك به . فسمّوه فى ليلة

١ــ ارزٌ كعنقد حَبّ القاموس المحيط .

النصف من شهر ربيع الاول سنة سبعين ومائه وهو ابن ثلاث وعشرين سنة .

ونفذت الخيزران حال وفاته الى يحيى بن خالد ، تقول : احضر ابنى هرون الى قصر الخُلد . فاحضره فى الحال وكان بيت هرون فى الجانب الشرقى فبينا هو على الجسر لحقه خادم يخبره بولادة المأمون . فيقال انها ليلة مات فيها خليفة وجلس خليفه و ولد خليفة . فكانت خلافة موسى الهادى سنة وشهراً وثلاثة عشر يوماً .

ودفن بعيسى اباذ وصلّى عليه اخوه هرون[1] . وكان طويلاً . ابيض . مُشرباً بحمرة . حسن الوجه . وكانت شفتّه العليا قصيرة . وكان فمه ابدا يكون مفتوحاً . فوكل به خادم فى[2] كالاصغره كلما فتح فمه يقول له موسى اطبق . وكان يُعرف الى ان مات بموسى اطبق .

وكان نقش خاتمه : الله ثقة موسى وبه يومن .

وكان اسمح الناس بما تحويه يده .

حكى انه لما دخل بغداد دخل اليه سلم الى الجاسر وانشده :

مُوسَى السَطْر غيث بكَر ثمّ انهمَر

وكم قَدر ثمّ غنَر خَيرُ البَشَر

فَرعُ مُضر بَدر بَدر لَمن نَظَر

هو الوزر لمن حَضَر والسفتخر لمن غبر

فامر له بمائة الف درهم . وهو اول من وصل بذلك وهى اول مائة الف وصل بها شاعر فى ولد بنى العبّاس . وحكى انّ اعرابيّا دخل اليه انشده :

يا خير من عقدت كفاه حُجزته وخير مَن قَلدته امرها مُضر

فقطع عليه وما تركه ان يتمم . وقال له إلاّ مَن ويلك . فقال الاعرابى بديهه فى الحال :

الاّ النبىّ رسول الله ان له فخراً وانت بذاك الفخر تفتخر . فاعجبه بديهته وقوله

١ــ فى الأصل هارون وهو مخالف لسائر الموارد .

٢ــ كذا والظاهر انه تحرف .

Marfat.com

وامر لهُ بمائة الف درهم .

ومات وعلى شرطته عبدالله بن مالك الخزاعي وعلى قضائه ابو يوسف تلميذ الامام ابي حنيفة وعلى حجبته الفضل بن الربيع وعلى حرسه علي بن عيسى بن ماهان و وزيره الربيع بن يونس ويخلفه عُمر بن ربيع[1] وكان الى عُمر الازمه وعلى ديوان الخاتم والبريد علي بن يقطين . وانقضت ايّام الهادي رحمة الله عليه .

امير المؤمنين الرشيد

هو ابو جعفر هرون بن المهدي محمّد بن المنصور عبدالله بن محمّد بن علي بن عبدالله بن العبّاس

مولده بالري سنة ثمان واربعين ومائه . امّه الخيزران امّ اخيه . وما ولدت امراة خيفتين من ولد العبّاس غيرها .

وقيل انّ ابتداوه في ربيع الاخر سنة سبعين ومائه وانتهاوه في جمادى الاخر سنة ثلاث وتسعين ومائه . عمره خمس واربعون سنة ومدّة نظره ثلاث وعشرون سنة .

نقش خاتمه بالله يثق هرون[2] . وكان مولد الفضل بن يحيى قبله بسبعة ايّام . فارضعته امّ الفضل وهي زينب بنت منير .

وبويع لهُ ليلة السبت لأربع عشرة ليلة بقيت من ربيع الاول سنة سبعين ومائه . واستوزر الرشيد يحيى بن خالد لوقته وفيهما قيل :

الم ترا انّ الشمس كانت مريضة ... فلما اتى هرون اشرق نورها

تلبّست الدنيا جلالاً بملكه ... فهرون و الّيها ويحيى وزيرها

١ــ الواضح النقط هنا في الاصل لكن في بعض المآخذ : ربع او ربيع . انظر معجم المواريخ والقصص" .

٢ــ في الاصل : هارون . فهو مذكور امثا في الباهر الصحيفة السابقة .

Marfat.com

وكان الرشيد يغزو عاماً ويحجّ عاماً وفيه يقول ابن ابى السعلى :

فمن يطلب لقاك اويرده فبالحرمين او أقصى الثغور
ففى ارض العدّو على ظهرٍ وفى الارض الثنيّة فوق كُور
وكان يحجّ على ناقةٍ والحادى يحدوا بين يديه .
اغيثاً تحمل الناقة ام تحمل هارون
ام الشمسُ ام البدرُ ام الدنيا ام الدنيا

ولمّا حجّ الرشيد فى سنة ستّ وسبعين ومائه. بايع لابنه محمد بالعهد و لعبدالله بعده ولقب محمد بالامين وعبدالله بالمامون . وكان المامون اكبرُ سنّاً و همّه وارجح عقلاً وعلماً وتهدياً الى الامور وانّما قدّم عليه محمد لان ام محمد كانت ام جعفر. زبيده بنت جعفر بن المنصور بنت عم الرشيد . فقدم ولدها تقرباً اليها وشرط عليها ان حدث به الامر المحتوم ان يكون بغداد والعراق والحجاز واليمن والجبال وفارس بحكم محمّد الامين وهو الخليفة . وان يكون الرى وطبرستان و خراسان والسند والترك بحكم المامون ويكون ولىّ العهد للمسلمين وكتب بذلك كتاباً واشهد فيه اكابر اهل الاسلام و وجوه الكُتّاب والقواد وسايرِ اركان الدولة وعلقهُ فى الكعبة. فسقط من ساعته فقال الناس هذا امر لايتمّ وكان كما قالوا على ما سياتى ذكرهُ وشرحهُ . وحين عقد البيعة لهما دخل اليه اعرابى فى غمار الناس[1] . فانشده ابياتاً يهنيه فيها بتمام الامر وكان متكيّاً فاستوى جالساً وقال : يا اعرابى سمعت مستحسناً ثمّ اتهمتك منكراً فان كنت صاحب هذا الشعر. فقل فيهما ابياتاً و اومى الى الامين والمامون . وكان احدهما عن يمينه والاخر عن شماله . فقال الاعرابى : ما انصفتنى يا امير المومنين . قال الرشيد : وكيف ذلك ؟ قال الاعرابى : هيبة الخلافة وقهر البديهة و و روعة الامتحان ونفور القوافى عن الروية . فقال المامون: قد جعلنا حُسن اعتذارك بدلاً من امتحانك . فقال الاعرابى : الآن والله نفست خناقى

١ــ جماعتهم القاموس المحيط ١٢ .

Marfat.com

بسطك لى وحديثك معى وانشا يقول :

بـنيت بـعبـدالله بعـد مـحمّـد ذوى قبةالاسلام فاخضـر عودهـا
هُـمـا طـنـبـاهـا بـارك الله فيهما وانت امير المؤمنيـن عمودهـا

فقام الرشيد قائماً لما لحقهُ من الطرب وقال : سئل يا اعرابى ؟ قال مائة الف درهم . فقال الرشيد يُمازحهُ انقصنا منها شيأ . فقال الاعرابى : قـد حططتك منهـا الفاً . فقال له الرشيد : ما اقل هذه الحطيطة . فقال له اعرابى : يا امير المؤمنين قلت لى سل. فسألت على قدرك ثمّ قلت لى حُطّ . فحططت علـى قدرى . فقال الرشيد اعطوه مأتى الف لشعره ومائة الف لحُسن كلامه .

وحكى اسحق الموصلى قال ما رايتُ اكرمُ طبعاً من الرشـيد . دخلتُ يومـاً عليه. فانشدته هذه الابيات من شعرى :

و آمرة بالبخل قلت لهـا اقصـرى فذلـك شيـئ" ما اليـه سـبيلُ
ارى الناس خلان الجـواد ولا ارى بخيـلاً لهُ حتّى الممات خـليلُ
ومن خير حالات الفتى لو علمتـه اذا نـال خـيراً ان يقـال منيـلُ
عطايى عطآءُ الـمكثرين تكرمـا و مالـى كـما قن تعلمين قليـلُ
وكيف اخاف الفقرا و احرم الغنـى و رأى اميرالمـؤمنيـن جميـلُ

فقال لى لاكيف لله درك ولله دُرّ ابيات تجئ بها ما احكم اصولها واحسـن فصولها وافل فضولها . ثمّ قال اعطوا ابا محمد مائـة الف درهـم . فقلت : يـا امير المؤمنين يخزم علىّ اخذ الجايزة . قال ولم قلتُ لانك قد مدحتنى باكثـر ممّا مدحتك فكيف يحل لى اخذ الجايزة وكلامك والله احسن من شعرى . فقال ولهـذا الكلام والله منك احسن من شعرك ومن مدحى ؛ لك اعطـوه مـائة الف اخـرى . فاحضرت فى الحال عشرون بدرة فيها مائتا الف درهم وسُلّمت الىّ . وكان الاصمعى حاضراً. فتغيّر وجهه وعرف الرشيد منه ذلك . فقال له : يـا اصـمعى؛ ابو محمّد تلميذك ومن بحرك يغترف وانت شيخ الكلّ واستاذهم . فقال : يا امير المؤمنيـن ولكنّه والله احذق بصيد الدراهم منّى . فضحك الرشيد وقال اعطوا الاصمعى مائـة

الف درهم، فاحضرت وسُلّمت اليه . فقال الاصمعى : يا امير المؤمنين «للذكر مثل حظّ الانثيين»[1] ، فضحك الرشيد وقال اعطوا الاصمعى مائة الف درهم اخرى .

وحكى اسحق[2] ايضاً : قال كُنّا يوماً عند الرشيد فى خلوة. فدخل عليه الاصمعى وكان يُعلّم ولديه : الامين والمامون . وكان يوماً شديد الحر . فقال له الرشيد : يا اصمعى ضع قلنسوتك[3] فقد مسك الحرّ . فوضع قلنسوته ، فقال له الرشيد : يا اصمعى علا راسك الشيب ! فقال : نعم يا امير المؤمنين هو اول الميتتين .

فقال تغار على قول زين بن على بن الحسين حيث يقول قال ماذا يا امير المؤمنين يقول قال :

قد تعجلت اول الميتتين ... بشيب القذال والعارضين
فتنبه فشيبك الاجل الاول ... والموت اخر الاجلين
من يُرجىّ الخلود والموت ... بالمرصاد للمرء كل طرفة عين
لايغرنك اجتماعٌ من الشمل ... تراهُ كلّ اجتماع البين

فقال الاصمعى : يا امير المؤمنين اتاذن لى فى استفادة هذه الابيات ؟

فقال الرشيد : نعم، اكتبوا كل بيت على راس بدرة واحملوها اليه .

وكان الرشيد فقيهاً. اديباً، شاعراً حلواً لنظم ومن شعره فى ثلاث جوارٍ كُنّ له :

ملك الثلاث الآنسات عنانى ... وحللن من قلبى بكلّ مكان
مالى تطاوعنى البرية كلّها ... واطيعهن و هُنّ فى عصيانى
ما ذاك الاّ ان سلطان الهوى ... وبه غلبن اعزّ من سلطانى

١ــ سورة النساء : ١١

٢ــ هو اسحق الموصلى سابق الذكر .

٣ــ القلنسوة والقلنسية اذا فتحت ضممت السين واذا ضممت كسرتها (اللسان فى الراس والقاموس المحيط) .

Marfat.com

وله فی جاریة غاضبها ثمّ صالحها :

دعی عددالذنـوب اذا التقینـا تعـالـی لانـعدّد ولاتـعدّی
فاقسم لو مَددّت بحبـل وصلی الی نارالجحیـم لقـلت مُدّی

وله فی جاریة مارده امّ المعتصم :

و اذا نظـرت الـی محاسنهـا فلکلّ مـوضع نظـرة نبـلُ
و تنـال منـك بسهم مُقلتهـا مـالاینـال بحـدة الـنصـلُ
شغلتـك وهی لکلّ ذی بصر لاقی محاسـنٍ وجههـا شغلُ
ولقلبهـا حلـمٌ یباعدها من ذی الهـوی ولطرفهـا جهـلُ
ولـو جهـا مـن وجهها قمـر و لعینهـا مـن عینهـا کحلُ

وکان للرشید ولد صغیرٌ. اسمه : القسم . کان فی حجر عبدالملك بن صالح الهاشمی یربّیه . فلما کبر وترعرع[1] کتب عبدالملك الی الرشید :

یـا ایّهـا الـملك الـذی لـوکـان نجماً کـان سعدا
للـقسـم اعقـدُ بیـعـةً واقدح لهُ فی الـسلك رنـدا
الله فـرد واحـدٌ فاجعـل وُلاة العهد فـردا

فعقدالرشید للقسم البیعة بالرقّه وسمّاه المؤتمن وجعله ولّی العهد بعدالمأمون وجعل له بعد موته : الشام والجزیرة ومصر والمغرب . ومات القسم فی حیاة الرشید وکان حین عقدالبیعة . قال ابوالعتاهیه من قصیدة طویلة :

وشدّ عری الاسلام منهم بفتیه ثلاثـة امـلاك وُلاة عهـودِ
هم خیر اولاد لهم خیر والد لهُ خیر آبـآءٍ مـضت و جـدود
یُقلّب الـحاظ النهابـة فیهـم عیون ظباءٍ فـی قلوب اسـود
تعلّق ضوءٌ من محاسن وجهـه بحرّ عـرانین لهـم و خُدودِ

1- ای نشا وشبّ «المنجد».

Marfat.com

ولمّا ماتالمؤتمن بقىالعهد فىالامين والمامون . ولمّا دخلت سنة سبع و ثمانين نكبالرشيد البرامكة وكانت منها اسباب استيلاوهم علىالدولة وتغلّبهم علىالدنيا بالكليّة ثمّ تزويج جعفر باختالرشيد بغير علمه وامور" اخر قدحكيت فان كان لها صحّة فقد قوبلوا عليها فىالدنيا باستباحةالدم والمال والله تعالى لايفعل فىالآخرة عن امثالها وان لم يكن لها صحّة ولافايدة فى ذكرها .

ولمّا تغيّرالرشيد على جعفر، قال جعفر لابرهيمبنالمهدى وكان يحبّه حبّاً شديداً: انى ارى من اميرالمؤمنين تغيّراً ومنالصواب ان ابعد عنه شخصى افترى لى منالراى ان اطلب منه ان يولينى خراسان فاخرج اليها واقيم بها مدّة اطرى بها نفسى واجدّد حرمتى . وقد كان اخوهالفضل وليها قبله وبان من كفايته و شهامته وما حمد اثره فيها . فقال له ابرهيمبنالمهدى : يا حبيبى امّا تغيره عليك فانّى تفطنت له قبلك اما كنت تراه يجدّ اذا هزلت ويقول اذا جددت . وامر خروجك الى خراسان فهو عينالصواب يخاطبه فيه ومتى لكالمساعده . فخاطب الرشيد على ذلك فاجابه اليه ليستريح من تحكّمه فى دولته وتسحّبه عليه .

وحين استقر الامر فى مسيره . جرى بين جعفر وبين مسرورالسيّاف مُلاحاة فى امرٍ . فقال له يا حجّاماً مخنّثاً . فقال مسرور : لولم اكن كما قلت ما خنث مولاى مُذ عشرين سنةً تقرباً اليك . وعلم جعفر مقصوده. فلين لهالكلام واعتذر اليه وطيّب نفسه و وعده بمائتى الف دينار يوصلها اليه قبل خروجه .

ثمّ من وقته دسّ عليه من يغتاله ويقتله وفطن مسرور لذلك من بعض الجهات . فدخل علىالرشيد وطلب خلوة . وقال : يا مولاى انا صاحب سيفك جعلتنى اميناً على حرمك وقدحدث فى دارك حادث" ولا بدلى من اعلامك به ان اذنت قال. قل. قال : اختك ميسونه تزوّج بها جعفر من عشر سنين و ولدت له

ا ـ فى تاجالمصادر وبعض نسخالمصادر للزوزنى بمعنى : المنازعة

Marfat.com

ثلاث بنين: الاكبر منهم ابن سبع سنين والاوسط ابن ست والاصغر ابن اربع . وقد نفذ بهم الى مكّة وهم ينتظرون يك الدواير ومابقى فى دارك جارية ولاخادما الاّ وارتكب معه السعصية وكلما ذُكرت لهُ . قال : اراحنا الله من نذالة بنى هاشم وقد بذل لى مائتى الف دينارٍ وسالنى كتمان ذلك عليه وقد كان من سبيلى اطلاعك على هذه الامور حال تجددها الاّ انّى كنتُ اخاف ان القاك بمثل ذلك واقول لعلّك تطلع عليه من جهة غير جهتى والا فحيث صمم العزم على خروجه الى خراسان فاخاف ان يحدث منه فى الدولة حادث يعسر تلافيه . فقال له الرشيد : امض اليه برسالتى وقل له يتوقف ايّاماً حتّى تصل الفيوج من خراسان بما تجدد من الاخبار هناك . فمضى اليه برسالته الرشيد يامرهُ بالتوقّف . فتوقف واستشعر وارجف الناس به حتّى ان اسحق بن ابرهيم الموصلى قال : دخلتُ يوماً على الرشيد . فقال لى : يا اسحق بما يرجف العامة قلتُ اراهُم يتحدثون بارجاف الفضل بن الربيع بالبرامكة و انّه يلى مكانهم . فقال لى : ابلغ من امرك ان تدخل فيما بين هاولا وغضب . ثمّ قال : ايّاك وما اشبه هذا وصرف وجهه عنى وانا اعلمُ يقيناً انّه ما سالنى الاّ لأخبره بمثل ذلك . فعملت هذين البيتين فى الحالى وغنيته بهما :

اذا نحنُ صدقناك فضرّ عندك الصدقُ
طلبنا النفع بالباطل اذا لم ينفع الحقُ

فضحك وقال لى : صرت حقوداً يابن الخُنيثة .

ثمّ ان جعفر بن يحيى جمع المنجمين واخذوا له الطالع للخروج الى خراسان واتفقوا على اختيار يوم السبت السابع والعشرين من المحرم سنة سبع وثمانين ومائة. ولما كان فى ليلة السبت كان عند الرشيد ينادمهُ وكان اذا ركب يركب معه من غلمانه اربعة آلاف ومن عسكر الرشيد اكثرهم ومن عسكر خراسان الّذين كانوا مُقيمين بالحضرة خلق عظيم . ولما سكر خرج من دار الرشيد عايداً الى داره وهم معه . فلمّا دخل داره تفرّقوا وجلس فى داره مع خواصّه وجماعة مسن كان ينادمُهم فى

Marfat.com

الخلوة وجمع وكلاءهُ ونوابهُ وكان يوصيهم بما يعتمدونه بعد خروجه فى املاكـه واسبابه. والرشيد قدوكلّ به من يعملهُ بخبره . فاخبرُ الرشيد انّه قد بقى وحدهُ وتفرّق الجند عنه . فامر الرشيد مسروراً السياف بضرب خيمة كبيرة فـى وسـط صحن الدار . ففعل . ثمّ امره من مختار اربع مائة غلام مـن خـواص مماليـكه. فاختارهم، ثمّ امرهم بحمل السلاح وادخالهم الخيمة . ثمّ قال السرور : امض الان الى جعفر وقل له عنّى قد وصلتنى الان من خراسان الخرايط وفيها اخبار بنى رافـع الخوارج وماجرى منهم فى اعمال ماوراء النهر وكنت قد ودعيتنى ومـا شبعت مـن توديعك فاحبّ ان تصير الّى حتّى اودعك ثانياً واوقفك على الكتب الواصلة . فاذا جامعك فاعدل به الى الخيمة وخذ رأسه وجيئنى به ولاتراجعنى فيـه . قـال مسرور فمضيت الى دارجعفر ولم يبق فيها سوى الخواصّ مـن خدمه الخصيان وعدة مـن السالبك الصغار . فسألت عنه انايم هو ؟ قيل لا ولكنه جالس فى البيت الفلانى وعنده ابوزكّار الاعمى القوال يغنيه . فقصدتُ البيت الذى كان فيه. فحين حصلت علـى باب البيت سمعتُ ابازكّار الاعمى يغنيه :

يا راقد الليل مسـروراً باوّلـه ان الحوادث قد يطرقن اسحاراً

وهو يقول لهُ : يا بارد ايش هذا مسّا يتغنّى به ! وابوزكّار يقول لهُ وكان منبسطاً عليه البارد والله من قد قتلنا منذ شهر بهذا الاستشعار الفاسد بقى لك امـر تخاف اوتستشعر منه . وقد ودعت الخليفة وانت بكرّه على رأس الطـريق . قـال فتوقفتُ بقدر ما فرغوا من الكلام وابتداء ابوزكّار فى الغنا . ثمّ هجمت وعليـه سلست فقال لى ماالّذى جاء بك. فاديتُ اليه رسالة الرشيد . فقال لى الان حـ والله تعبان وسكران وقد اختاروا الى الطالع الفلانى وركوبى يكون وقت السحر و بينى وبين الخليفة شقّة بعيدة واحتاج الى عبور دجلة ولى ايضا مهمّات لخاصتى احتاج الى تحريرها . قال مسرور فقلت لهُ : يا سيّدى دع عنك هذه الاعذار فان الّذى يستدعيك مولاك الخليفة ولابدّ من الانتهاء الى امرهِ واراك تخاطبهُ بمثل ماتخاطب

Marfat.com

به‌الامثال . فقال لی یا اسود، یا حجّام وبلغ من امرك ان تخاطبنی بهذا . فقلت له : یا سیّدی انت تعلم انّ‌الخلیفة لایفرّقُ بینك وبین اعزّ اخوته بل ربّما فضلك علیهم وقد استدعیته الی دارك دفعاتٍ لیلاً ونهاراً فبادر مسرعاً من غیر عذر وبعد هذا فانت اخبر وانّما علیّ‌البلاغ واخذتُ الیّن له فی‌الکلام لیلاً یفطن وابوزکار یعاونی الی ان اجاب . وقال لابی‌زکار تم علی ما انت حتی اعود الیك ونهض وخرج من باب‌الدار و رکب فرس‌النوبة ولیس معه احد سوی ثلاث خدم صغار وانا و مضی معه وعبرنا علی‌الجسر حتّی انتهینا الی دارالخلافة ، فدخل من باب‌الشطّ وانا معه .

فلمّا انتهینا الی صحن‌الدار اخذ فی صوبٍ باب‌الحجرة التی یکون فیها الرشید . فقلتُ له : یا سیّدی علی یسینك قلیلاً . فقال لی : ماالّذی اصنع هنالك؟ ثم التفت، فرای‌الخیمة مضروبة ونظر الّی وتغیّر وجهه وندم علی رکوبه . ثمّ قال لی : یا اخی مسرور هل فیك موضع لاصطناعی . فقلت له : انت ما کنت ترفعنی و تحفضنی الاّ بالاسود الحجّام والأن انا اخوك ولکن یا جعفر ما غیّرالله نعمة علی عبدٍ الا باستحقاق ولیس‌اللهُ بظلام للعبید وان‌الله یسهلُ ولایهسلُ ولقد املی‌اللهُ لك ولاهل بیتك لارضیً بفعلك ولکن لیزید اثمك وعقابك وانا اقولُ لهُ ما اقول و نحن نمشی نحوالخیمة . وهو ینصتُ الی کلامی ولایجیب بشئ حتّی اذا صرنا الی الخیمة واحسّ بناالقوم الّذین بها نهضوا فاحسّ بقعقعةالسلاح[1] فبکی وبکی الجماعة لبکائه حتی ابکانی مع انحرافی عنهُ وعداوتی لهُ . و دخل‌الخیمة ، فرای النطع مبسوطاً وسیفی ملفوف فی منديل[2]. فاخذت سیفی وجذبتهُ من غمده[3] و

١ــ قعقعةالسلاحُ صوّت (المنجد) .

٢ــ نسیج من قطن .

٣ــ الغمد جفن‌السیف .

امرتُ خادماً كان معى بان ينزع ثياب جعفر، فنزعها عنهُ وتركهُ بغلالة كتّان وهو ينتحبُ وينوخ على نفسه . ثمّ قال لى : يا حبيبى لو عاودته فى امرى واكبّ على يدى يقبلها . فقلت له : قد امرنى ان لا اعاودهُ فتشفع الّى الغلمان باسرهم ان عاوده . فقمت وقصدت الحُجرة التى فيها الرشيد فحين احسّ بوطى قدمى فى الدهليز. قال : مسرور. قلتُ : لبيّك يا امير المؤمنين . قال : جيت براس جعفر ؟ قلتُ لا ولكنّى جيتُ لاستاذنك مرّة اخرى . فصاح باعلا صوته : لاترينى وجهك وعدُ من حيث جيت واتينى براسه وانا نفىٌ من المهدى ان لم تجينى براسه . نفذتُ فى ساعتى هذه من يجينى براسك . فعدت الى جعفر واخبرته الخبر فتشاهد وقال : امهلنى اصلى ركعتين . فاذا سجدت السجود الاخير فشانك وماتريدهُ . فقلت ذاك لك . فقام وصلى فلمّا بلغ السجود الاخير كان يبكى والجماعة كلّهم يبكون لبكائه . فضربت عنقه ضربة ابنت بها راسه عن بدنه واخذت راسه و وضعته فى طشت ذهب و وضعتهُ بين يدى الرشيد . فحين راهُ قال قربهُ منّى فقربته منه. فكان يقول له: يا جعفر امّا فعلتُ بك كذا اما صنعتُ كذا وانت قابلتنى بكذا وانا واقف وهو هكذا يعاتب ذلك الرأس لم تنم عينهُ الى الفجر . وكان الرشيد عند حصول جعفر فى الدار نفذ السندى بن شاهك وهو احد القوّاد الكبار . الى دار يحيى بن خالد و الى دار الفضل . فقبض عليهما و أوقع النهب والغارة فى دورهما . وكان السندى بن شاهك عدوّاً للبرامكة . ولمّا اصبح الصباح امر الرشيد . السندى بن شاهك ان يصلب رأس جعفر على احد جسور بغداد وان يقطع بدنهُ قطعتين ويصلب على جسرين آخرين. ففعل ذلك .

وكان السندى فى ليلة السبت . قد دخل على جعفر مودعاً و اراد ان يستبسل ما فى نفسه من بغضه . فقال له جعفر: الى الان ما جازيتك بفعلك وان امهل الله فى الاجل اقست فيك وفى امثالك السيّاسة . فقال له السندى : يا مولانا واىّ ذنب لى واىّ سياسة تقام علىّ . فقال له جعفر : سياسة مثلك ان تقطع ثلاث قطع وتصلب على

Marfat.com

ثلاث جُسور فخرج من عنده وهو ميّت فی جلده وفی بكرة يـوم السبت . قطـع السندی بدن جعفر قطعتين وصلبهُ على ثلاث جُسورة مع راسه وانقلب ما كـان ذكرهُ جعفر للسندی عليه .

وحكی السندی قال : بقی بدن جعفر و راسه مصلوباً الى وقت العصـر . ثمّ امر الرشيد باحراقه فاحرق .

قال : فدخلت ذلك اليوم الى الديوان لبعض مهامی ، فرايت رزومانجا[1] فی يد بعض الكتّاب فتاملته واذا فيه فی يوم الجمعه . شرف يحيى بن خالد بخلعة قيمتهـا اربعُ مائة الف دينار وتحتهُ مكتوب فی تلك الورقة وفی عشيّة يوم السبت اطلـق لثمن بواری ونفط احرق بها جعفر اربعة دراهم . فتعجب من ذلك وسالت الله تعالى العافية وحسن العاقبة . ثمّ انّ الرشيد امر باحضار اولاد جعفر من الحجاز واهلكهم واهلك امهم . وقيل انّه احرقهم وقال النار ولا العارُ . واماّ ما كان من الفضل : فانّه قتل فی الحبس . واماّ يحيى فبقی مدّة فی الحبس وضع فی الحيـاة بـعد اولاده . فكتب الى الرشيد القصيدة المعروفة التی منها :

قـل للخليفة ذی الصنايـع ... والـعطـايـا الـنـاسيـه
وابن الخـلايف مـن قريش ... والـسـلـوك الـهـاديـه
انّ البـرامـكة الـذيـن ... رمـوا لـديك بـداهـيـه
عـتـهـم لـك سـخطـة ... لـم تُبـق منـهم بـاقيـه
بـعـد الامـارة والـوزارة ... و الامـور الـعـاليـه

وهی طويلة . يقول فی اخرها :

يـا عتقـة الملـك الرضی ... عـودی عـلينـا ثـانيـه

فكتب الرشيد فی جوابه :

يال برمـك انما كنتـم ... مـلـوك عـاتـيـه

١ــ كذا . لعل : روزنامجا (انظر التعليقات) .

فطغيتـم و كفـرتـم و جحـد ثمّ نعمانيـه
هذا الجـزاء لمن عصى معبـوده و عصـانيـه

ثمّ كتب تحت الابيات : ضرب الله مثلاً قرية كانت آمنة مطمئنة الايـة الـى اخرها[1] . فلمّا قرا يحيى الابيات أيس فى نفسه وسسّوه بعد ذلـك بايّاد . ولمـا احس بالسم ادخل يده فى دواة كانت عنده و رفع السداد على اصبعـه وكتب علـى الحايط : قد تقدّم المدّعى والمدعى عليه على الاثر والحاكم لايحتاج الى بينة .

وانقضت دولة البرامكة و زال ملكهم . فسبحان من لايزول ملكه وفيهم يقول القائل :

يا بنـى برمك واهـاً لكـم ولايـامكـم السقتـبلـه
كانت الدنيـا عروساً بكـم وهـى الان ثكـولك ارملـه

والرشيد حين قتل جعفر

لو ان جعفر هاب اسباب الردى لنجى بسهجته سُسر" ملجّم
لـكنـه لمّا اتـاه يومـه لم يدفع الحدثان عنه منجّم

وقيل فيهم لما تقلد بعدهم الفضل بن الربيع وزارة الرشيد :

كلّ وزيـر اعيـر مـرتبـة من بعد يحيى مشعف على غرر
صالتْ عليه من الزمـان يَدُ كان بها صايـلاً على البشـر

وقال اخر

مارعى الدهـرُ آل بـرمك لمّا رماهم بكلّ امر فظيع
انّ دهـراً لم يـرع حقـاً ليحيى غير راع حقاً لآل الربيع

ثمّ انّ امور الرشيد بعد البرامكة اضطربت وندم على ما فرط منه فى امرهم حيثُ لم تنفعهُ الندامة وقوى امر بنى رافع الخوارج بخراسان واختلت امور الحضرة وخلتْ بيوت الاموال . ثمّ ان الرشيد عوّل على قصد خراسان بنفسه ولما عزم

١- سورة النحل : ١١٢

Marfat.com

عزمه على ذلك، راى فى السنام كأن يداً سوداً قد خرجت من تحت سريره وفيها كف تراب احمر وكأنّ صاحب تلك الكف يقول لهُ : يا هرون هذه التربة الّتى تدفن بها وهى بطوس فارتاع من ذلك ولزاد ابطال العزيمة وما تهيّأ لهُ ذلك لانّه ماكان يتم صلاح خراسان الاّ بقصده لها بنفسه . فخرج على كرهٍ منهُ فلما صار الى حلوان مرض و وصف لهُ الطبيب الجُمّار[1] . وكان على باب حلوان نخلتان متقاربتان . فامر بقطعها واكل جُمّارهما . فدخلت اليه فى ذلك اليوم جارية مغنّية كان استقربها معه فامرها بالغنا ، فابتدرت تغنّى .

اسعداني يا نخلتى حلوان وابكيالى من صرف هذاالزمان
واعلما ما بقيتما انّ نحساً سوف ياتيكما فتفترقان

فقال الرشيد : انّا لله وانّا اليه راجعون[2] . انا والله كنتُ النحس وتطيّر من ذلك ومازال يردد البيتين الى ان وصل الى خراسان وحين وصل اليها ، اشتدت علته فى سنة ثلاث وتسعين ومائة . وانهزم بنورافع من بين يديه وما امكنهُ ان يتبعهم بنفسه لاشتداد مرضه . فتفدالعساكر وراهم فهزموهم وجاوا بهم اسرا فامر بالاحتفاظ بهم . ولمّا كان فى بعض الايام والرشيد بطوس نُصب له سرير على بستان فى الدار التى نزل بها . فقال لبعض الخدم ارنى تربة هذا المكان، فمد يده وقبض على حفنةٍ من التراب فاخرجها من تحت السرير ليراها الرشيد فحين فتح اصابعه قال الرشيد : انا لله وانا اليه راجعون . فنيت والله الايام وانقضت المدّة هذه والله تلك اليه التى رايتها فى منامى وآيس من نفسه . ثمّ امر فاخرجت الضارب الى الصحرا وعسكر بباب طوس وبقى ايّاماً وكان يحب من الثياب الخز . وكان قصد وصله فى تلك الايّام من العراق الف ثوب خزّ كلها سود كان امر باستعمالها بعضها لاجل الكسوة وبعضها

١ــ الجُمّار شحم النخلة المنجد .

٢ــ سورة البقرة : ١٥٦

لاجل الضارب[1] وبعضها لاجل الفرش، وامر بتفصيلها وخياطتها واتخّذ منها سرادقاً[2] و خيمة كبيرة . وكان حين اشتد به الامر خاف ان يموت وتخلص بنو رافع من الحبس ويخرجون على اولاده ، فامر يوماً باحضارهم فدخلوا عليه يحجلون فى قيودهم وهو فى خيمة كبيرة من الخزّ الاسود وتحته مطرح خزٍ اسود وهو متكى على مخاد[3] خزّ سود وفرش السرادق والخيمة كلّه من الخزّ الاسود وعلى بدنه عدة جباب بعضها فوق بعض كلّها من الخز الاسود وعلى راسه عمامة خزٍ سودا . فاخذ يذكرهم بافعالهم ويوافقهم على ما صدر منهم من اخراب خراسان واقتطاع الاموال وقلة الرعيّة وهو يحدثهم وهو فى النزع . ثمّ امر بالاكبر منهم وكان رئيسهم ومقدمهم فسلخ جلده وحين انتهى السلخ الى سرته مات فخرجت روحه و روح الرشيد فى وقت واحدٍ و ذلك فى يوم السبت . ثانى جمادى الاخر سنة ثلاثٍ وتسعين ومائة .

وكان للرشيد فى ذلك اليوم خمس واربعون سنة وشهور وكان قد امر بجميع ما معه من الضارب والاسلحة والجواهر وساير ماكان فى الخزائن للمأمون وكان فى صحبته و قال : انّ لى ببغداد مثل ما معى هاهنا واكثر فيكون ذلك للامين الا ان الفضل الربيع غلب المأمون على ذلك واخذ الجميع وعاد به الى بغداد . وكان ذلك اول استشعار الفضل بن الربيع من المأمون لتقبيحه عليه واسرها المأمون له فى نفسه . وحين قاروه و دفنوه، صعد المامون منبر طوس وحمد الله واثنى عليه و ذكر المصطفى صلوات الله عليه وسلامه والصحابة الاكرمين بعده ثمّ ترحم على الرشيد و دعى لامير المؤمنين محمّد الامين واخذ البيعة لاخيه بالخلافة وله بولاية العهد بعده وقام انسان فانشده .

١ــ المضرب بكسر الميم واسكان الضاد الخيمة العظيمة (المنجد الابجدى) .

٢ــ الّذى يمدّ فوق صحن البيت (القاموس المحيط) .

٣ــ جمع المخدّة ما تجعل عليه الخدّ عند النوم (المنجد) .

Marfat.com

لقد اصبحت تختالُ فی کلّ بلدةٍ بقبـر امیـرالمؤمنین المقابـرْ
ولو لم تسکن باسه بعـد موتـه لما برحت تبکـی علیـه المنابـرْ

وانصرف الفضل بن الربیع بتلك الضارب السود وبساير ماكان مع الرشيد الـى العراق وسلّمهُ الى محمّد الامين وحين انصرفوا بضاربه الى بغداد رُيَ على عَمَدٍ من اعماد الخيم مكتوب :

مـنازل العسكـر معمـورْ والمنـزل الاعظـم مجهورْ
خليـفة الله بـدار الـبلـى يسفى علـى احداثه السـورْ
اقبـلت العـير تباهـى بـه وانصرفت تندّد بـه العيرْ

امير المؤمنين الأمين

هو ابو عبدالله محمّد بن هرون وامّهُ زبيده واسمها امة العزيز وانما زبيده لقبٌ وقع عليها . وهو انّ جدها المنصور كان تحبها وكانت بيضا سمينه فكـان يقبلها ويرقصها ويقول لها انت زُبيده . فعرفت بذلك. وكنيتها امجعفر . ولم يتولى الخلافة هاشمى الابوين الاّ علّى بن ابى طالب امير المؤمنين صلوات الله عليه وسلامه. ومحمّد الامين فان امّ امير المؤمنين على بن ابى طالب كرّم الله وجهـه فاطمة بنت اسد بن هاشم . واما محمد الامين زبيدة بنت جعفر بن المنصور. و وصلت الخلافة الـى محمد الامين قبل وصول الفضل بن الربيع مع رجآء الخادم كان نفذهُ الفضل من الطريق فوصل ليلة الخميس النصف من جمادى الاخرة . فكتم الامين هذا الخبر يوم الخميس وتحول ليلة الجمعة من قصر الخلد الى مدينة المنصور واظهره وفاة الرشيد يوم الجمعة وخطب بالناس وصلّى بهم الجمعة ولما خطب حمد الله واثنى عليه ونعى الرشيـد و عزى نفسه وعزى الناس عنه . ثمّ اخذ البيعة لهُ بالخلافة . ثمّ نزل من المنبر وماعاد رقدهُ بل اشتغل بلذاته واخذ ينهمك فى الشرب واما التدبير فى جميع الامور حتـى نفذ الى المأمون يسومهُ النزول عن الرى وعن بعض كور خراسان التى كان ابـوهُ

Marfat.com

فی حیاته ولاهُ ایاها . ثمّ نکث العهد الّذی عاهد اخاهُ علیه . فخلفه من العهد و بایع بالعهد لولده موسی وکان طفلاً . ثمّ نفذ الی مأمون یامرهُ بالقدوم علیه فبـا امتثل امرهُ فنفذ الی محاربته علی بن عیسی بن ماهان فی اربعین الف مُقاتل وکانت زبیده تحبّ المأمون لنجابته وعقله وبره لاهله . فنفذت الی علی بن عیسی بن ماهـان قیداً من ذهب وقالت : انّ ابنی محمّد الامین امرك ان تجیه بعبدالله المأمون مقیّداً وانا اعزهُ وهو عندی بمنزلة محمد. فاذا قبضت علیه فلاتقیّده بقید من حدید بـل بهذا. قال : السمعُ والطاعة . ثمّ خرج من بغداد یطلبُ خراسان وحین سمع المأمون بذلك ندب لمحاربته طاهر بن الحسین . فلقیه بالری فکسر طاهر. علی بن عیسـی و استباح عسکره وقتلهُ وکتب الی المأمون علی البرید رقعة لطیفة فیها کتبتُ : هذه الرقعة و راس علی بن عیسی بین یدی وخاتمهُ فی اصبعی وانّا منه لخبر لامعتد باثر. فحین وصلت الرقعة الی المأمون وقراها استحسـن بلاغته واختصاره . وقـال لمن کان حاضرا عنده سیجی کتاب الفتح فی طوامیر[1] ولایکون فیه هذه البلاغة وکان کما قال. وحین نفذ الرأس الی المأمون یستاذنه فیما یعتمدهُ بعد ذلك امره المأمون ان یتوجه الی بغداد و یاتیه باخیه محمّد الامین مقیّداً کما امر الامین لعلی بن عیسی ان یعتمده فی حقّه. وحینئذٍ صعد المأمون المنبر وکان بمرو وخلع اخاهُ و ذکر نکثه وغدره وفسقه وفجوره و دعی الی نفسه . فبایعهُ الناس وکتب لطاهر بن الحسین عهدا بولایة خراسان وسایر بلاد المشرق وعقد له لواءً ذاشعبتین ولقّبهُ ذوالیمینین وفیه یقول الشاعر :

یا ذالیمینین و عین واحـدة نقصان عین و یـمین زائـده

وحین وصل الخبر بهزیمة عیسی واسره وقتله الی محمّد الامین و توجه طاهر بن الحسین الی بغداد کان علی شاطئ دجله یصطاد سمکا مع جماعة من الخدم وکـان

[1] - جمع الطامور : الصحیفة المنجد.

Marfat.com

فيهم خادم يسمّى كوثر كان يعشقهُ . فقال : دعونى من صداع العسكر ومن هزم منهم ومن قتل كوثر قد اصطاد[1] ثلاث سمكات وما اصطدت الاسمكتين وفى هـذا الخادم يقول الأمين :

ما يُريدُ الـناس مـن صبٍّ بـسـن يـهـوى كـيـيب
اظـلـم الـنـاس الـذى يلجـى مُحبّاً فـى حـبيب
كـوثـر دينـى و دنيائـى و سـقـمـى و طـبـيـبـى

ولمّا كان بعد ايّام قلائل جآء طاهر بن الحسين وحاصر الأمين ببغداد و دُرست محاسن بغداد فى ذلك الحصار واستولى طاهر على جميع محال بغداد ولم يبق شـى سوى الخُلد. الّذى كان الأمين ينزل فيه وهو مع ذلك لايفيق من الشرب لحظة .

حُكى ان كوثر خرج يوماً يبصر الحرب فوقع فيه سهم فجاء الأمين والدّم يسيل على وجهه. فقام اليه يقبل موضع الجرح ويسحهُ يكبه ويقول :

ضربـوا قـرّة عيـنـى و من اجلـى ضربوهُ
اخـذ الله الـقـلـبـى مـن ناسٍ اوجَعوهُ

ثمّ قال للمغنين غنّوا بها ثمّ اراد ان يتسمها اربعة فـاعتاصت القافية عليـه فاستدعى الفضل بن الربيع وقال لهُ : من عَلى بابنا من الشعراء ؟ فقال والله ما اعلـم ان احدا بقى عندنا منهم الاّ عبدالله بن ايوب التيمى وهو على باب القصر . قـال : فقل له يجز هذين البيتين . فخرج اليه الفضل وامره ان يجيز البـيتين فاجازهمـا ببيتين اخرين وقال :

مـن راى الـنـاس لـه الا فـضـل عليـهـم حـسـدوه
مـثـل مـا قـد حسـد الا قـائـم بـالملـك اخـوه

فاستحسنها ثمّ قال : والله هذا خير مما اردت . ثمّ قال : سئلوه هل جيت

١ــ اتّخاذ الحيلة .

على الظهر او في السأ . فقال لابل على الظهر . قال : وكم كان معك جمل ؟ قال : ثلاثة . قال اوقروها له دراهم . ففعل ذلك . قال التيمي واتفق انّي بعد قتل الامين قصدت المامون بخراسان فلمّا دخلتُ عليه و وقعت عينه في عيني . قال : هيه ياتيمي

مثل ما قد حسد ال قائم بالملك اخوه

قلت له : اسمع يا امير المؤمنين تمامها وارتجلت في الحال :

نُصر المامون عبد الله لما فلّلوه

نقضوا العهد الذي كانوا قديما اكدوه

لَم يُعامله اخوه بالّذي اوصى ابوه

قال فاستحسن بديهتي و وصلني .

ثمّ انّ الأمين حين ضاق به الأمر ارسل الى طاهر بن الحسين يطلبُ منه الامان ويسئله ان يومنه ليمضي الى اخيه المامون فينزل على حكم اخيه . فكان جوابه بل تنزل وفي حلقك ساجوراً[1] وتنزل على حُكمي . فلمّا سمع الامين جوابه قال : لا والله لا انزل على حُكم عبد السّو الغاض بظر امّه[2] وما ابالي وقعتُ على الموت او وقع الموت علّي . وخرج من وقته الى منظرة كانت لهُ على دجلة وقال : ادعوا لي عمّي ابرهيم بن المهدي . فدعوهُ لهُ ، فقال له : يا عمّ قد عوّلتُ في بكرة غدٍ ان اخرج واسلم نفسي الى هرثمة . وكان من جُملة قوّاد المامون الواصلين في صُحبة طاهر وانما يحملني على تسليم نفسي اليه لأنّي امنّ على روحي اذا كنت عنده فهو يحملني الى اخي فيرى رايهُ في امري ولست امنّ على روحي اذا حصلت عند الاعور . فقال له عمّهُ ابرهيم : فراسل هرثمة واعلمه بانّك نخرج اليه لكن [illegible] اخروجك . فنفذ الى هرثمة يعلمه بذلك . فاظهر لهُ السرور بانضمامه اليه وامنهُ على

١ــ خشبة تُعلّق في عنق الكلب .

٢ــ كذا بظاهرا محرّفا .

نفسه . وقال : انا اقف فى حراقتى على باب القصر من مايلى دجله. فاخرج وانـزل معى لاحملك معى الى خيستى. ثمّ قال الامين : بالله يا عمّ ما ترى هذه الليلـة و صفاء الجوّ فيها وحسن القصر على دجلة فلو وافقتنى فشربنا وغنا والى غدٍ الـف فرج . فقال له ابرهيم : الراى لك . فامر باحضار شراب وتناول رطـلاً . ثمّ قـال لابرهيم : يا عمّ غنّنى لاشرب على غنائك . فقال ابرهيم : ليس عودى معى . فقال: احضـر جارية تضرب عليك . فقال ابرهيم : نعم . قال فاحضر جارية اسمها ضعف . فجاءت تحمل عودا فحين رأيتها تطيّرتُ من اسمها للحال التى كُنّا عليها . ثمّ امرها فضربت وغنت . ثم امرها بالغنآء . فاندفعت تغنى :

هُم قتلوه كى يكونوا مكانهُ كماغدرت يوماً بكسرى مرازبه
فان لايكونـوا قاتليـه فانه سواءٌ علينا مُسكادُ وضاربه

فاغتاظ الامين وتطيّر وقال لها غنّى غير هذا. فاندفعت تغنّى :

ابكى فراقهم عينـى فارقهـا انّ التفرّق الاحباب بكّاءُ
مازال يعدوا عليهم ريب دهرهم حتى تفانوا وريب الدهر عدّاء

فقال لها الامين : يا مشومة كيف وقعت الى هذا غنّى غيرهُ . فاندفعت تغنّى:

امَا و ربّ السكون والحرَك انّ السنايا سريعة الـدرك
ما اختلفت الليـل والنهـار ولا دارت نجوم السماء فى فلك
الاّ بنقـل النعيـم من ملكٍ عاتٍ بسلطانـه الـى ملـكِ
و مُلك ذى القرنين دائم ابـدا ليـس بفـانٍ و لا بمشـترك

فضجر منها وكان بين يديه قدح بلور اسمهُ زب رباح وكان يحبّهُ ويُحبّ الجارية حُبّاً شديداً . فضربها به فانكسر وادمى ساقها وتنغص عليه عيشهُ وماكان فيه وقال : يا عمّ هذا والله اخر مدّتى ومنتهى ايّامى . قال ابرهيم : فقلت الله الله بالله يكفيك كل محذور واذا بصوتٍ من ذلك الجانب من دجلة يخاطب اخر ويقول

اهُ قُضى الامر الّذى فيه تستفيان . فقال : يا عمّ اسمعت ؟ قل : لا ياسيّدى مـا سمعت شياءً ولمّا كان فى عشيّةاليوم الثانى دخل خادم اليه وقال له الامير هرثمة قد جاء فى الحرّاقة[1] و وقف بازاء القصر . فقام وحوله جواريه وخدمه واولاده يبكون وهو يبكى حتّى خرج من باب القصر . فعطش واستسقى ماءً فلم يكن هناك مايسقى فيه الماء . فجاوه بكوز مكسور الراس . فشرب منه ونزل الى حرّاقة هرثمة وسلّم نفسه اليه . وكان خبره وخبر تنفيذه الى هرثمة قد نمّ الى طاهر . فانفذ عدّة حرّاقات مشحونة بالرجال واوقفهم فى طريقه . لياخذوه من هرثمة . فحين بعدت حرّاقة هرثمة عن باب القصر قليلاً عارضهم اصحاب طاهر وتمسّكوا بالحراقة لياخذون الامين وتجاذبوا وتناوشوا فغرقت حرّاقة هرثمة .

فحكى احمد بن سلام صاحب الطالم ببغداد . قال كنت مع محمّد الامين فى الحرّاقة فلمّا غرقنا وكان قد جنّنا الليل سبحت وصعدت بعد الجهد الجهيد وكان الزمان باردا . فلمّا صرت على الساحل واذا انا برجل خراسانى من اصحاب طاهر . قد وضع حبلاً فى عنقى وهو يجرّنى وانا حافى وهو يركض بالفرس فاجهدنى وعنانى فقلت له : ايّها الانسان مالك فى قتلى من حاجة وانا رجل من ابناء النعم وما تعودت السعى على هذه الصفة . التى تعاملنى بها فاردفنى خلفك واحملنى الى حيث شئت واذا كان من الغد افتديت نفسى منك بعشرة آلاف دينار . فلمّا سمع ذلك منى اردفنى وراه وحملنى الى دارٍ لا اعرفها واقعدنى فى بيت منها واغلق الباب علىّ ومضى وبقيت أرتعد من البرد فبينا انا على تلك الحالة اذ سمعت جلبة واذا بقوم يدخلون الدار . فطالعت من خصاص الباب واذا بقوم معهم شموع ومشاعل وبايديهم سلاحة ومحمّد الأمين بينهم عريان . كان قد خرج من الماء واسرعوا كما اسرونى الاّ انّهم لا يعرفونه فجاؤا به الى البيت الذى كنت فيه وفتحوا الباب وادخلوه الىّ

١ــ السفينة فيها مرامى نيران يرمى بها العدو المنجد .

Marfat.com

وانا قد رايته وهولا يرانى لظلمة البيت . ثم غلقوا الباب ومضوا فسمع فى البيت حسّاً فكانه انس بذلك وقال : من تكون ؟ قلتُ : عبدك . قال : اىّ العبيد انت ؟ قلتُ : احمد بن سلام . قال : تقدّم الىّ فانّى اجدُ وحشة . فتقدمتُ اليه. ثم قال: قد بقى على الوتر وانا اصليّه الآن . فقام ليُصلى وادا بالجماعة قدعادوا وهم يقولون بالفارسيّة : بسر زبيده . بسر زبيده . فلمّا سمع أيَس من نفسه ثمّ جاؤا الى البيت الّذى كنا فيه وفتحوه فلوانهُ ثبت فى مكانه لما عرفوا اينّا الامين الا انّه كما راهم اخذ مخدة كانت فى البيت يتّترس بها ويقول : يا قوم انّى ابن عمّ رسول الله وابن الرشيد واخوا المامون . فقال لهُ احدهم لك نطلب وضربه على المخدّة[1] فسقط على وجهه فاكبّ عليه و ذبحهُ من قفاه واخذ راسه وخرج وتركونى ماطلعت غصناً من هول مارايت . فلمّا كان وقت الصبح جاء الخراسانى الّذى اسرنى وقال لى : اين اسيرى ؟ . قلتُ انا هو قال تكذب انت هرّبته وقعدت مكانه. قلت لهُ : يا هذا الست كنت وعدتك بعشرة آلاف دينار فانّها اسلمها اليك اليوم وهبنى كنت هواه غيره فلمّا سمع ذلك منّى . قال لى : يا هذا اسيرى البارحة كان شاباً و اراك شيخاً فمددتُ عينى نحو لحيتى وتاملتها و اذا قد وخطنىَ الشيبُ من هول مارايتُ فى تلك الليله وعرف الرجل صدق قولى . فقال لى . قم امض لحال سبيلك وقد جعلتك فى اوسع الحلّ من المال والله لاكنتُ سبباً لان اجمع عليك بين الفقر والشيب .

ثمّ ان ظاهر. اخذ راس الامين ونفذه الى مرو الى المامون فادخلوه اليه على ترس وعنده ذوالرياستين الفضل بن سهل وزيره . فقال المامون : انا لله امرنا هم ان ياتون به اسيراً فاتوا به عقيرا . فقال لهُ الفضل : يا امير المؤمنين انّهُ قد كان ماكان فاحتل لنا فى العذر وحينئذٍ تمثل المامون بهذين البيتين :

شفيتُ النفس من حمل بن بدرٍ وسيفى من حذيفة قد شفانى

[1] المخدة جمع مخاد حديدة تخذ بالارض النجد الابجدى .

Marfat.com

فانّ الكُ قد بردت بهم غليلـى[1] فلـم اقطـع بهم الاّ بنـانـى

ثمّ بكى. فقال له الفضل : مايبكيك يا امير المومنين ؟ قال : تذكّرتُ لمحسّد مع عقوقه وقليل برّه امر الرشيدُ يوماً بمائة الف دينار وامر لهُ بمائتى الف ولـم يعلم بذلك. فبادرت فبشرته بها. فقال : يآخى لعلّ فى نفسك شيئاً مـن تفضيلـى عليك قد جعلتها باسرها لك جزآء بشارتك فصرف الثلاث مائـة الف التى . فقـال الفضل : يا امير المومنين كيف تحسد على ما بذل مال من سـبح بسفك الدماء ونقض العهد والميثاق وآثر الغدر على الوفا . فقال المامون : ذلك هو الّذى يُسلينى عنه .

وكان مولد الامين بالرُصافة سنة احدى وسبعين ومائة وقيل ليلة الاحد لخمس بقين من المحرّم سنة ثمان وتسعين ومائة وعُمره ثمانية وعشرون سنة وكان جميلاً لم يكن فى زمانه اصبح وجهاً منه . وكان اقنى انزع طويل القامة والعُنق . ابيـض الوجه. اسود العينين. اسود الشعر. بعيد ما بين الكتفين. متواضعاً فى كلامه وجلوسه. سخيّاً بكل مايملك . وفيه يقول على بن الجهم فى قصيدته التى ذكر فيهـا الخلفاء باسرهم :

و بايعوا محمّد الامينـا فنكثـوا البيعـة اجمعينا

وامـّنوه ثمّ قتـلـوه مـا هكذا عاهدهم ابوه

ثمّ انقضت ايّامُ الامين .

وحكى شيخ كان يتردّد الى يحيى بن خالد وهو فى الحبس . قال لـى يومـا يحيى بن خالد : قُتل هرون اولادى والله ليقتلنّ ولدهُ واستباح حـريمى وال ليستباحنّ حريمه وكنت استبعد هذا . واقول من يقتل ولدهُ ويستبيح حريمه الى ان جاء طاهر ونهب دار هرون وقتل ولدهُ محمّداً واخرج جواريه وحرمه حافيـات حاسرات. فصحّ عندى ما قاله يحيى وصدّقت قول القائل :

---

١ الغليل : العطش شديد. حرارة الحبّ او الحزن (المنجد الابجدى) .

Marfat.com

من يـر يـوماً يربـه　　والـدهر هو لايغتر به

قضاةالامين : اسمعيل بن حمّاد . ابى حنيفه بن البحترى .

امير المؤمنين المامون

هو ابو العباس عبدالله بن هرون الرشيد وابو العباس كنيته. كنّاه بها ابوهُ فامّا هو فانه تكنّى بعد موت ابيه بابى جعفر وهى كنيةالرشيد وكنيةالمنصور . وامّهُ امّ ولد كانت طباخة واسمها مراجل واصلها من بادغيس . وكان اكبر من الامين وكانت زبيده بقيت مع الرشيد مدّة لم تحبل، فشكى ذلك الى بعض خـواصّه . فقال : يا امير المومنين نبّة رحمها باحبال بعض جواريك . فدخل يوماً الى السطبخ . فـراى مراجل المتقدم ذكرها فجذبها وجامعها ونفذ الى زبيدة من يعلمها بذلك ونفذ اليهـا بعد ايّام من يخبرها بانّ مراجل حبلت زبيـدة بالامين .

وتقلّدالمامون الخلافة وسنّه سبع وعشرين سنة وكان مولده ببغداد فى الليلة استخلف فيهاالرشيد وهى ليلةالنصف من ربيع الاول سنة سبعين ومائه . ولم تلبث امّه الاّ قليلاً وماتت وهوطفل . فصيّرهُ الرشيد فى حـجرالجوهرى . مولاهـم فارضعته زوجة سعيد . ثمّ كبّر فادبه ابومحمّدالبزيدى . وجمع لهالرشيد الفقهاء والمحدّثين من الآفاق . فبرع وفاق فى سايرالعلوم على سايرابناء جنسه وعصـره . وكان يُسمّى نجيب بنى العبّاس .

وكان الرشيد معجباً به شديدالحبّ له وكان اذا راه يصطنع الناس بـاقواله و افعاله . و راى محمّدبن زبيده يشتغل بجمع المال وبنى الدور والقرى فتمثل بهذا البيت :

يبنى الرجال وغيره يبنى القـرى　　شتّان بين قرى وبين رجال

Marfat.com

وكانت زبيدة تعاتبه[1] دائماً وتقول له: انت تحبّ عبدالله اكثر من ابنى . فقال لها يوماً وقد ذكرت له تُريدين ان اعرفك الفرق بين محمّد وبين عبدالله . قالت الامر لك . فدعى خادمين وقال لاحدهما امض الى محمّد جلس عنده وانبسط فى الحديث ثمّ قل له فى اثناء كلامك : يا سيّدى اذا افضت الخلافة اليك ماذا تصنع معى ؟ وقال للاخر امض الى عبدالله واجلس عنده وتحدث معه وقل له فى اثناء حديثك مثل هذا وعدّ علىّ مايكون فى جوابه . فمضيا ولبثا ساعة وعاد الخادم الّذى نفذه الى محمّد فقال له الرشيد هات ما عندك ؟ قال : يا امير المؤمنين دخلت على محمّد وعنده جماعة من المطربين والمساخر والصفاعنة والمخانيث وهو يشرب وهم يتصافعون ويتشاتمون وهو يضحك . فجلست وتحدّثت كما امرتنى . ثمّ قلت له فى اثناء كلامى : يا سيّدى ان افضت الخلافة اليك ماتصنع بى ؟ فقال لى : اعطيك كذا كذا الف دينار واقطعك الضيعة الفلانية وافعل معك واصنع ويبنا هم فى الحديث جاء الخادم الاخر فقال له الرشيد : هات ما عندك ؟ قال يا امير المؤمنين : دخلت على عبدالله . فرايت مجلسه منغصاً بالفقهاء والشعراء والقرّاء واصحاب الحديث وهم يُفاوضهم فصبرت حتّى تفوّض المجلس و دنوت منه و دعوت له وقلت له يا سيّدى ارى والله مخايل النجابة عليك لايحة وانى لاشتمّ من اعطافك روايح الخلافة فان افضت اليك فماذا تصنع معى؟ فلمّا سمع هذا الكلام منّى استشاط[2] غضباً واخذ دواة كانت بين يديه فرمانى بها وقال : بل يطيل الله بقا امير المؤمنين ويديم دولته و يسدّد فى عمره ونجعلنا فداه ويلك قد جئت تبشرنى بموت ابى وتطلب منّى عند ذلك مراعاتى لك واحسانى اليك لا اراناالله يومه وتطلب منى عند ذلك مراعاتى لك واحسانى اليك لا اراناالله يومه وقدّمنا قبله . فلمّا سمع الرشيد جوابه من زبيدة ايضاً تسمع . قال لها: اتلو مينى على السيل الى عبدالله اكثر من محمّد و والله ثم والله

١ــ هاء الضمير يرجع الى الهرون .

٢ــ استشاط التهاب المنجد .

Marfat.com

لولا مراقبتى لك واشفاقى على قلبك لخلعتُ محمّداً من العهد وقدمتُ عبدالله عليه . وحين سافر الرشيد الى الشام ولاذالرّقه وظهر من شهامته ما حمد اثره فيه . وحين غزا الرشيد فى سنة تسعين ومائه وهى غزاة هرقلة[1] استحصبه معه وبان من شجاعته واقدامه وتدبيره ما ادهش الناس .

وكانت بيعته بالخلافة ببغداد بعد قتل محمّدالامين لانّهُ كان قد تسمّى بها وهو بخراسان لمّا وصلهُ الخبر بقتل علىبن عيسىبن ماهان . ولمّا قُتل الامين و بُويع للمامون ببغداد بالخلافة نفذّ طاهربن الحسين مع راس الامين ولديه : عبدالله وموسى . والبُردة والقضيب والخاتم . وحين راى المامون ولدى الامين ضمهما و قبلهما واكرم مثواهما واحضر الفقهاء والقضاة و زوجهما ابنتيه .

وفى هذه السنّة نفذ المامون من خراسان جابربن الضحاك وفرناس الخادم الى المدينة لاحضار علىبن موسىبن جعفربن محمّدبن علىبن الحسينبن علىبن ابى طالب رضوان الله عليهم اجمعين. فوصل اليه وهو بمرو فنهض له واجلسه معه على السرير و ولاه العهد من بعده وضرب الدراهم والدنانير باسمه وكتب الى الآفاق ببيعته وخلع السواد ولبس لخضرة الاسانجونيه وزوجه المامون ابنته ام حبيب وتزوج المامون ببوران بنت الحسن بن سهل. زوجه اياهما عمّها الفضل بن سهل وزير المامون كل ذلك كان فى يوم واحدٍ .

وكان الفضل بن سهل واخوه الحسن ، منجّمين مجوسيّين كانا يدوران القُرى و معهما زنبيل فيه الاصطرلاب وقوت يقتاتان به فامضى امرهُما الى ان صار احدهما وزير المامون وهو الفضل وصار اخيه الحسن امير العراق وهما من قريةٍ من سواد واسط يقال لها فم الصلح. وحين عقد المامون البيعة بالعهد لعلىبن موسى الرضا

---

١ ـ هى اليوم ارقلى عاصمة بشينيا (آسيا الصغرى) فى القرون الوسطى (راجع الاعلام) .

Marfat.com

قال له : يا امير المؤمنين[1] ان هذا الامر لا يتم فتسعفني منه فلم يعفه .

ولمّا وصل توقيع المامون الى بغداد بالبيعة لعلي بن موسى الرضا . شقّ ذلك على بني العبّاس وقالوا ان تمّت البيعة لعلي بن موسى فهو لا يَعهدُ الى عبّاسي قطّ وانّما يعهد الى ولده او الى احدٍ من اهل بيته . فاجتمع امرهم على شقّ العصا على المامون وخلعه من الخلافة فخلعوه وبايعوا بالخلافة ابرهيم بن المهدي الاسود المعروف بابن شكله، ثم لاسحق بن موسى الهادي بولاية العهد بعده وذلك في المحرّم سنة اثنتين وماتين .

واتصل الخبر بالمامون ، فندم على ماكان صدر منه. واتفقّ انّ المامون في يوم عيدٍ امر علي بن موسى الرضا على باب مرو بالخروج والخطبة والصلاة بالناس . فخرج وعلى بدنه قميص ابيض وعلى راسه قطعة كرباس بيضا . وهو يمشي بين الصفوف ويقول اللّهم صلّ عليّ وعلى ابوي آدم ونوح . اللهم صل على وعلى ابوي ابرهيم واسمعيل . اللهم صل على وعلى ابوي محمد وعلي. فحين شاهده عسكر المامون وهو على هذه الحال ترجّلوا كلّهم وسجدوا له و وافقوه رجّالة الى المصلّى . وفي تلك الساعة دخل بعض القواد المأمون على المأمون واخبره بصورة الحال فحلى له الامرُ وخاف ان تخرج الخلافة عن يده في حال حياته . فنفذ من ردّ علي بن موسى قبل ان يصلّ الى المصلّى وخرج هو وخطب بالناس واتفق في عقيب ذلك وفاة علي بن موسى .

فنفذ المامون الى بغداد وطيّب قلوب بني العبّاس واعلمهم برجوعه عمّا كان عليه من بيعة علي بن موسى واخبرهم بموته وطلب من ابرهيم ان تخلع نفسه فلم

فسار المامون بنفسه الى العراق وحين وصل الى سرخس قتل الفضل بن سهل وزيره بها في الحمّام. ويقال ان المامون البرّ عليه والله اعلم بحقيقة الحال . و اراد

---

١ — في الاصل : يا امير المومنين

المأمون ان يدفع عن نفسه هذه التهمة ليلا ينسبُ الى قلة الحفاظ وسوء العهد . فقلّد اخاه الحسن بن سهل الوزارة بعدهُ و دخل بنفسه على امّه فعزّاها عنه وقال لها: ان اذهب احد بنيك فقد بقي الابن الاخر واومى الى نفسه. فقالت: يا امير المؤمنين كيف لا ابكي على ابن جعل لي ابناً مثلك .

وكان قدوم المأمون الى بغداد في رابع عشر صفر سنة اربع وماتين ولباسه ولباس اصحابه الخضرة ولما راى نفرة بني العبّاس من الخضرة خلعها وعاد الى السواد. فبقيت الخضرة الاّ ثمانية ايّام .

وحين دخل المأمون واستقر ببغداد قصد دار زبيدة وعزّاها عن اخيه وبكى معها بكاءً شديداً ولعن ظاهراً كيف اقدم على قتله . ثمّ سألتهُ ان يتغدّى عندها ففعل واخرجت اليه جواري محمّد ابنها يغنونه. فغنتهُ احداهنّ :

هُم قتلوه كي يكونوا مكانه كما غدرت يوماً بكسرى مرازبُه
فان لا يكونوا قاتليه فانه سواءٌ علينا مُستكاد و سالبُه

فوثب المأمون مغضباً. فقالت له زبيده : يا امير المؤمنين حرمني الله اجرهُ . ان كنت علمتها اودست اليها فصدّقها وتعجبَ من ذلك الاتّفاق .

وجلس يوماً مجلوساً عاماً. فدخل عليه عمّهُ ابرهيم بن المهدي فقال : السلام عليك يا امير المؤمنين . فقال له لاسلام عليك يا ابرهيم . فقال له على رسلك : يا امير المؤمنين لقد اصبح ذنبي فوق كلّ ذنب كما ان عفوك فوق كلّ عفو . فقال له المأمون : انّ هذين اشاراً عليّ بقتلك و اومى الى الحسن بن سهل الوزير والى ولده العبّاس بن المأمون . فقال : يا امير المؤمنين والله لقد نصحاك وما غشّاك ولكنّك ان قتلتني كنت قد عاقبتني على ذنبٍ قد عاقبت" عليه الناس قبلك وان عفوت عني فقد عفوت عن ذنب ما عفى عنه احد قبلك . فقال المأمون انّ من الكلام مايفوق السحر وان كلام عمّي يا عم قد عفوت عنك وامنهُ على نفسه وماله وكان المأمون يقول اني احب العفو حتى اخاف ان لا اوجر عليه ولو علم الناس حُبّي للعفو لتقربوا الي بالذنوب .

وصار ابرهيم بن السهدى بعد ذلك من ندمائه والمتخصّصين بخدمته . وكان يُداعبه ويقول له انت الخليفة الاسود . فقال له ابرهيم يوماً : يا امير المؤمنين اما سمعت قول سحيم عبد بنى الحسحاس الاسود ؟

اشعار عبد بنى الحسحاس قمن لـه يوم الفخار مقام الاصل للورق
ان كنت عبداً فنفسى حُرّة كرماً او اسود الخلق انى ابيض الخُلق

وانا اقول لك . والشعر لابرهيم

ليس يزرى لسواد بالرجل الندب ولا بالفتى الادب الاديب
ان يكن للسواد فى نصيب فبياض الاخلاق بعد نصيبى

فاستحسن البيتين و وصله .

واختفى الفضل بن الربيع من المأمون والمأمون يتطلبه ويطرح عليه الاعين و ذلك لما كان فى نفسه منه عند موت الرشيد ولانهُ هو الّذى الّب عليه بنى العبّاس ببغداد حتى بايعوا ابرهيم وحسّن لابرهيم فعله وفى اخر الامر فقربه واجرؤا به الى المأمون فلما وقعت عليه عين المأمون قام وسجد ثمّ رفع راسهُ وقال : اتدرى لم سجدت ؟ قال : نعم . قال لماذا . قال الفضل : شكرا لله تعالى على ان اظفرك بعدوك . قال : لا والله بل شكراً لله تعالى كيف رزقنى حلماً اعنوا به عمّن جنى مثلك امض لحال سبيلك فقد عفوتُ عنك . ثمّ امر فردوا عليه ماكان قد قبض فى الديوان من املاكه وخلع بعد ذلك عليه واحسن اليه . ثمّ انّ المأمون اراد ان يبنى ببوران وكان قد امهرها الف الف دينار . فقال ابوهما للمأمون : يا امير المؤمنين تجعل مهرها ان تبنى بها فى قريتنا بفم الصلح . فاجابه الى ذلك وامر المأمون بعد ذلك بالف الف دينار . فامر الحسن بن سهل فنشرت على العسكر يوم وصول المأمون الى فم الصلح .

وحكى بعض وكلاء المأمون قال انحدر فى جملة المأمون الى فم الصلح ثلاثون الف من الغلمان الصغار والخدم الصغار والكبار وسبعة آلاف جارية وكان من يتبعهم

Marfat.com

يزيد على مائتى الف نفس فكانت السفن الّتى تخصّ المأمون سوى سفن العسكر اربعة آلاف شباره كبار وصغار فكنا نجرى على ستّة وثلاثين الف ملاّح .

وحين وصل المأمون الى فم الصلح ، عرض العسكر الّذى انحذر معه فكان اربع مائة الف فارس وثلاث مائه الف راجل . وكان الحسن بن سهل كلّ يوم يذبح فى مطبخه ثلاثين الف راس من الغنم ومثليها من الدجاج واربع مائه بقرة واربع مائة فرس واربع مائه جمل مدّة مقامهم هناك . ونفد الحطب من الدحّال[1] والاجام واشجار الكروم. فصاروا يعمدون الى الخيم الكبار ويضربون النفط[2] فى اعمدتها والاتها من الاخشاب ويوقدونها تحت القدور . وجاف العسكر من نتن كبود الحملان والدجاج وصار من ذلك على باب القرية مثل الجبل العظيم حتّى احتاج الحسن بن سهل الى ان نفذ الى البوادى ومكارية القرى. فاحضروا الجمال والبغال والحمير ونقلوا ذلك من موضعه فى مدّة ثلاثة اشهر و رموا به الى دجلة واراحت حافة دجلة الى حدّ لم يكن شرب الماء منها اياماً عدّة وكانت هذه الدعوة تسمى دعوة الاسلام .

وحين بنى المأمون ببوران نثروا من سطح دار الحسن بن سهل على العسكر بنادق[3] عنبر فاستلك الناس ذلك وقالوا فى مثل هذا العرس[4] ينثر بنادق عنبر واذا بصايح يصيح من السطح كلّ من وقعت بيده بندقه فليكسرها وكلّ ما وجد فيها فهو له . فكسر الناس البنادق وفى وسط كل بندقه رقعة وفى الرقعة مكتوب الف دينار وفى اخرى خمسمائة دينار وهكذا الى مائه . وفى بعضها فرس وفى بعضها قرية وفى بعضها عشرة اثواب من الديباج اوخمسة واقل واكثر وفى بعضها بستان وفى بعضها

---

١ ـ الصيّاد بالدواحيل .

٢ ـ معرب نفت الفارسى .

٣ ـ جمع البندق . معرّب فندق انظر المعرّب الجواليقى .

٤ ـ العرس الزفاف المنجد .

غلام وفي بعضها جارية. فكلّ من وقعت يده رقعة حملها الى الديوان واخذ ما فيها .

ولمّا كان ساعة الزفاف، جلست بوران على حصير منسوج من الذهب و دخل المأمون عليها ومعه عمّاته وعدّة من نساء بني هاشم . فنثر الحسن بن سهل عليها ثلاث مائة لولوه كلّ واحدة مثقال فما ومدّ احدٌ يده اليه. فقال المأمون لعمّاته : اكرمن ابا محمّد بلقطه ومدّ يده فاخذ منه واحدة فحينئذٍ مدّوا ايديهم ولقطوه. وقال المأمون : قاتل الله ابا نواس كانه كان حاضرا مجلسنا هذا حيث قال في وصف الخمر :

كانّ صغرى وكبرى من فواقعها حصبا درّ على الارض من الذهب

ثمّ ان الحسن بن سهل بنى للمأمون في ايام كونه بفم الصلح، القصر المعروف بالحسني بالجانب الشرقي وحين عاد المأمون من فم الصلح وبوران في صحبته نزل به وهو اليوم دار الخلافة . ومن ذلك اليوم انتقل الخلفاء من الجانب الغربي الى الجانب الشرقي .

وامتدّت ايّام المأمون الى سنة ثماني عشرة ومائتين. فلمّا كان في هذه السنة غزى الروم وقهرهم واخذ حصونهم وسبى ذراريهم وعاد من الغزو واقام ايّاما بطرسوس واعجبه المكان . ولمّا دخل رجب من هذه السنة خرج يوماً الى متنزّه على باب طرسوس فراى ماءً جاريا واشجاراً مشتبكة ونسيماً رقيقا. فقال لاصحابه نتنزّل ونتغدّا هاهنا . فقالوا الصواب ما يراه امير المؤمنين . فنزل ونزلوا وامر فحمل الغذاء الى ذلك الموضع . فحين توسّط الاكل قال : نفسي تطالبني الان برطب جنّي ويكون ازادا[1]. فقالوا: يا امير المؤمنين نحن في بلاد الروم من ان يكون هاهنا رطب ازادا فقال نفسي كذا تطلب وهذا تشتهي فبيناهم في الحديث اذ سمعوا قعقعة[2] حوافر البريد الواصل من بغداد واذا على البريد اربع كنثات من الخوص[3] فيها رطب ازاد

١ــ نوع من التمر (المنجد) .

٢ــ صوت اجراس صغيرة .

٣ــ ورق النخل .

Marfat.com

عهدهُ ببغداد اربعة ايّام ماتغيّر كانّه جُنى فى تلك الساعة من النخلة ، فقدمت بين يديه فاكل منها .

وكان يُنعى نفسهُ فى تلك الايّام ويقولُ ملكت الدنيا و ذلّت لى صعابها و بلغتُ ارانى منها ويذكُر وصول الرطب فى ذلك اليوم ويقول اظنّهُ اخر عهدى باكل الرُطب وكذلك فانّه مرض بعد ايّام وعهد الى اخيه ابى اسحق محمّد بن الرشيد . ولمّا كان فى يوم الثلثاء السادس عشر من رجب، اشتدّت علّته وكان نازلا فى دار خاقان الفلحى خادم الرشيد المرابط بطرسوس . فامران يُفرش له الرماد ويُنقل عن الفرش التى كان نائماً عليها ويوضع على الرماد عريانا ففعل به ذلك وكان يتقلّبُ على ذلك الرماد ويقول يا من لايزول ملكهُ ارحم من قد زال ملكهُ ، وتوفّى من ساعته رحمه الله. وكان عُمرهُ ثمان واربعون سنة واربعة اشهر . وصلّى عليه اخوه ابو اسحق المعتصم و دفن فى داره المعروفة بالامارة بطرسوس المعروفة ايضاً بخاقان الفلحى وفيه يقولُ الشاعر :

هل رايت النجوم اغنت عن المأمون اوعن ملكه المأمون
خلفوه بعرصتى بطرسوس مثل ما خلفوا اباهُ بطوس

واما وزراء المأمون : فاولهم الفضل بن سهل ذوالرياستين . ثمّ احمد بن ابى خالد الاحول . ثمّ ابوجعفر احمد بن يوسف[1] . ثمّ ابوعبادة ثابت بن ابى يحيى[2] . ثمّ محمد بن يزداد[3] .

قُضاته : الواقدى . ثمّ محمّد بن عبدالرحمن المخزومى . ثمّ بُشر بن الوليد. ثمّ يحيى بن اكثم .

١ــ فى الفخرى : احمد بن يوسف بن القاسم

٢ــ ايضاً : ابوعباد ثابت بن يحيى يسار الرازى

٣ــ الفخرى : ابوعبدالله محمّد بن يزداد بن السويد

Marfat.com

كُتّابه : الفضل بن سهل . ثمّ اخوه الحسن . ثمّ احمد بن ابی خالد الاحـول . ثمّ ابو جعفر[1] بن يوسف و يحيى بن محمّد بن **دؤاد** .

وانقضت ايّام المأمون رضی الله عنه .

امير المؤمنين المعتصم بالله

هو ابو اسحق محمّد بن هرون الرشيد . وُلد بالرافقة فی شعبان سنة ثمانی و سبعين ومائه واسم امّه ماردة وقيل ماريه من مولدات الكوفة . وهـو اوّل مـن اضاف اسم الخلافة الی اسم الله عزّ وجلّ . بويع لهُ بالخلافة يوم الخميس لاثنتی عشرة ليلة بقيت من رجب سنة ثمانی عشرة ومائتين . وبعد ذلك بايّام اجتمع جماعة الجُند وشغبوا وتحدثوا فی بيعة العبّاس بن المأمون واظهروا خلاف المعتصم ومضوا بأسرهم الی مضارب العبّاس . فخرج لهم وقال لهم : ای شیء تريدون منّی ؟ قالوا نبايعك بالخلافة . قال : انا قد بويعت عمّی و رضيت به وهو كبيری وعندی بمنزلة المأمون . فانصرفوا خائبين .

ورحل المعتصم من بلاد الروم ودخل بغداد فی شهر رمضان من هذه السنة واحضر ابی دؤاد[2] معه يُسايره واقرّه علی ماكان عليه فی زمان المأمون من قضاء القضاة .

وجلس علی السرير الّذی فی صدر الايوان الكبير الّذی من دار الخلافة وكانت فيه صورة العَنقاء[3] . وكان السرير مُن ذهب مُرصّع" بانواع الجواهر كان من جهـاز بوران بنت الحسن بن سهل .

١ــ فی الاصل «ابن جعفر» وهو خطاء .

٢ــ ابو عبدالله احمد بن ابی دواد الايادی مات ببغداد فی ذی القعدة سنة اربعين و مائة و دواد بضمّ الدال المهملة وفتح الواو والايادی بكسر الهمزة نسبة الی ايادبن معدّ بن عدنان . انظر وفيات الاعيان لابن خلّكان و «دانشنامهٔ ايران واسلام» .

٣ــ طائر" مجهول الجسم لم يوجد .

Marfat.com

و وضع على راسه تاجاً فيه الدّرّ اليتيم وهو اول خليفة تتّوج وما راى الناس احسن من ذلك اليوم .

واستاذن اسحق بن ابرهيم الموصلى فى الانشاد ، فاذن لهُ فانشد قصيدة اولها :

يا دار غيّرك البلـى فمحال يا ليت شعرى ما الذى ابـلال

فتطيّر المُعتصم وجعل الناس يتغامزون ويتعجّبون كـيف خـفى ذلك علـى اسحق مع فضله ونُبله . وماكان يُومى اليه به فانّه لم يكن فى زمانه فقيه ولاشاعر ولامقرى ولاراوٍ للاحاديث ولانسّابه ولانحوى ولا لُغوى يُدانى اسحق فى ذلك الفن الّذى تفرّد به وكان الغناء اقلّ فضائله ومع ذلك فانه فاق فيه على كُل من قبله واتعب كل من بعده .

وكان اسحق بن ابرهيم يقول انا اول من بيّن عقد الواثق للناس . فان المعتصم بقى مُدّة فى الخلافة لم يعهد الى احدٍ من اولاده وكنتُ قد حلفت انّى لا اغنّى الا الخليفة او لولّى عهده فاستدعانى يوماً هرون بن المعتصم وهو الواثق فلمّا حضرت عنده . قال : لم احب ان تغنينى ، فامتنعت ، فنفّذ الى المعتصم وشكانى فاحضرنـى المعتصم وقال لى : ويلك يا اسحق بلغ من امرك انّك تتكبّر على هرون . فقلت : يا امير المؤمنين انّى حلفت لا اغنّى الاّ لخليفة او لولى عهدٍ . فقال : امض وغنّ لهُ فلاشئ عليك فعلم الناس انه قد ولاه العهد .

وفى سنة عشرين ومأتين جرى على الامام احمد بن حنبل قدّس الله روحهُ و نوّر ضريحهُ ماجرى على من الاخراق والحبس وانساحتّ المُعتصم على ذلك وحمله على مافعل به احمد بن ابى دؤاد لانّه كان معتزلياً . وكان الامام احمد رضوان الله عليه امام السُنّة وحين احضرهُ المعتصم بين يديه سلّم وتكلّم بكلام اعجب الناس . ثم قال فى اثناء كلامه يا امير المؤمنين انّ لاباى سبقاً فى هذه الدعوة فليسعنى ما وسع اصحاب رسول الله صلّى اللهُ عليه و سلّم من السكوت والرضى من جميعهم بان القرآن كلام الله . فقال له ابن ابى دؤاد : اتقول ان الله خالق كل شئ ام لا ؟ فقال الامام

Marfat.com

احمد رضوان‌الله عليه : بلى‌الله خالق كل شئ . قال لهُ : القرآن شئ ام لا ؟ قال‌الامام احمد : القرآن امرُ‌الله وقد فرقّ‌الله تعالى بين خلقه وامره. فقال عزّوجلّ لهُ‌الخلق والامر . فالتفت‌المعتصم الى ابن ابى‌دؤاد وقال : ذكرتم ان‌الرجل عامى واراهُ يذكرُ بيتاً قديماً وشهد لهُ كلّ من حضر بانّهُ من سراة بنى‌شيبان . ثمّ قال : و ذكرتم انّهُ جاهل وما اراهُ الا مُعرباً فصيحاً واكرمهُ وانعم عليه .

وكان‌الامام احمدبن حنبل رضوان‌الله عليه الى ان‌مات يثنى على‌المعتصم ويذكر فعلهُ به ويترحّم عليه .

وقيل لما مات‌الامام احمد رضى‌الله عنه صلّى عليه الف الف وستمائة الف رجل واسلم ورآء نعشه اربعة آلاف ذمّى من هول ما رأوا .

وفى سنة ثلاث وعشرين ومائتين كان‌المعتصم بسامرّا بعد بنآئه‌القصر المعروف بالجوسق. جالساً فيه فجاءهُ كتاب على‌البريد من ثغر الروم يذكر انّ ملك‌الروم تطرق الى نواحى الاسلام ومدّ يدهُ الى بعض‌القرى وانّهُ اسر منهم جماعة وانّهُ كان فى جملة‌الجماعة امرأة هاشميّة وانّها صاحت: وامعتصماه. فحين قرا الكتاب نهض من ساعته وعبرا الى‌الجانب الغربّى وامر‌العسكر . فخرجوا وسار ليلته والعساكر تتلاحق به . وكان فى مقدّمته ايناخ فى اربعين الف فارس. امرهُ ان لايركب احد من عسكره الا ابلق[1] لأنّ ملك‌الروم لمّاسمع قول‌الهاشميّة وامعتصماه امر بتقييده وقال : نفّذى الى‌المعتصم حتّى يركب الابلق ويخلّصك من يدى . وحين وصل الى انقره خربها واحرقها واجتاز بين انقره وعمورية بدير وعلى سطح‌الدير راهب قد اتت عليه‌السنون فكلمهُ وهولايعرفهُ . فقال لهُ : يا راهب كم اتى عليك من العمر ؟ قال رايت المسيح‌بن مريم . فقال لهُ‌المعتصم : هل وجدت فى كتب الملاحم الّتى تكون عندكم انّ مدينة عمورية يفتحها احد من المسلمين ؟ قال

١ــ كان فى لونه سواد وبياض .

حيثُ كتبت اللاحم ماكان احد من المسلمين وانّما رايتُ فى كتب اللاحم انّهُ لا يفتحها الاّ اولادالزنا . فقال المُعتصم : الله اكبر عسكرى كُلّهم الاغلب عليهم الاتراك والاتراك كُلّهم اولادالزنا فانّهُ ليس بينهم شريعة ولاسياسة . ثمّ سار مُتوجها اليها ونزل بها اياماً قلائل واحرقها وهدم سُورها وجآء بابوابها الى بلاد الاسلام ونصب منها مصراعين على الرّقة ومصراعين على بابٍ من ابواب دارالخلافة ببغداد وهى الى الان موجوده .

وحين دخل اليها قصد فى الحال البيعة الكبيره وكسر الاصنام وصلّى بالناس التراويح هناك وكان دخوله اليها فى رمضان . واخذ ملك الروم اسيراً وطلب منهُ الهاشميّة وامر باحضارها على الحالة الّتى كانت عليها . فاحضرت تجرّ ذُيودها . فحين وقعت عينهُ قام على قدميه وقال : لبيك لبيك يا بنة العمّ اجبتُ دعوتك فى اربعين الف ابلق .

وكان المُعتصم اميّاً لا يحسن الخطّ والكتابة وفى خلافته تعلّم ان يكتبُ العلامة على التوقيعات فكانت تلك العلامة احسن من خطّ كلّ خليفةٍ تقدمهُ وكان السّببُ فى انّهُ ماكان يحسن الكتابة انّه كان فى الكتب مع اخوته ومعهم جماعة من الخدم الصغار فتوفى احد الخدم الّذين كانوا معهم فى الكتب . فقال المُعتصم : استراح والله من الكُتّاب . فسمع الرشيد بذلك فقال: وكان ابا اسحق يشق عليه الكون فى الكتب الى حدٍّ يُتفضّلُ عليه الموت اخرجوه من الكتب فاى اولاد عدة فان كان فيهم واحد لا يحسن الخط جاز .

وحكى محمّد بن عبدالملك الزيات قال : لقد رايت عجباً لمّا بايع اهل بغداد لابرهيم بن المهدى وبايعه جماعة بنى العبّاس بايعهُ ابو اسحق المعتصم فى جُملة القوم وقبّل ركابهُ فامر لهُ بعشرة آلاف درهم . ثمّ لمّا عاد المعتصم من بلاد الروم واستقرّ بدار الخلافة بايعة بنو هاشم وجماعة من اهل الحلّ والعقد . فركب يوماً فجاء ابرهيم، فقال المعتصم حَمّرْ وهاله فاعطى عشرة آلاف دينار .

Marfat.com

وحكى محمّدبن عبدالملك‌الزيّات قال كنتُ ايّام حداثتى مـع ابـى فـى مَعْصَرة[1] الزيت، فجرى بينى وبين ابى‌كلام" فى شئ . فقال : اخرج مـن بيتى و اطلبْ رزقاً لنفسك، فاخذتنى‌الحمية وكنتُ اقول‌الشعر . فقصدت‌الحسن‌بـن سهـل وامتدحهُ فامر لى بعشرة آلاف درهم، فاخذتها وصرفتها فـى دهن‌الحبّى واشتغلت بالادب وبرَعتُ فى صناعة‌الكتابة وترقّت بى‌المراتب الى‌الوزارة .

وكان‌القاضى احمدبن دؤاد ولد حايك ترقت به‌المراتب الـى ان صار قاضـى قضاة‌العالم وصار يتحكّم فى‌الدول ويُولّى‌الوزراء ولاة‌الامصار ويعزلهم .

ولقدخرج‌المعتصم‌بالله‌يوماً لتنزّه وكنا نسايرهانا على‌يمينه واحمدبن ابى دؤاد على شماله . فتبسّم‌المعتصم وقال رحم‌اللهُ‌الرشيد هكذا يُكرّرها دفعات . فقلنا له : يا امير‌المؤمنين يرحمه‌الله ويطيل عمرك هل تذكّرت من احواله شيئاً . قـال : اى والله اخذنى يوماً فى حجرة وكنتُ صغيراً وقبّلنى وكان تحبّنى حُبّاً شديدا وضرب بيده على كتفى وقال لى انت يا اباإسحق تكون امير‌السفل . فلما رايتك الآن عالـى يمينى وانت ابن‌زيّات[2] و رايتُ‌القاضى على شمالى وهو ابن‌نسّاج، ذكرتُ قوله فترحمتُ عليه .

وفى سنة سبع وعشرين ومائتين استشعر‌المعتصم من ابن اخيه وهو‌العبّاس‌بن المأمون، فامرّ فلُفّ فى دواج سمور وشُدّ طرفاهُ فاختنق فيه .

حكى محمدبن عبدالملك‌الزيات بعد وفاة‌المعتصم قال : ما رايت اشهـم مـن المعتصم ولا اشجع منه ولا اقوى قلباً وعهدى به يوم حريق عمورية وهو اول مـن قـفزعلى‌النار كانّه عُقاب‌كاسر وكان يسّد يده الى‌الاترج[3]‌الاخضر فى رؤس

١ــ مكان‌العَصْر .

٢ــ عاصر او بايع‌الزيت .

٣ــ الكبّاد وهو شجر من جنس‌الليمون .

Marfat.com

وهو مُجتاز مُستعجل فياخذ من كل اترجه نصفها فی یده من غیر ان یکسر الغصن ولا یسیّله . وکان یضع السُیوف السُلله فی السیدان علی الارض وتجری بالفرس فکلّما قرب من واحد منهما مال الیه واخذهُ بذبابه بین اصابعه ثم رماهُ عن یده حتّی اذا قرب من الاخر فعل به مثل ذلك الفعل . وکان یعالج الحجر فیه اربعمائة رطل بالکبیر .

وکان یکون ابداً فی یده عمود حدید عوض السقرعة فیه ثلاثون رطلاً بالشامی وکان فی بُکرة کلّ یوم اذا وقف یتعمّم یُلقمه خادم لهُ السَنبُوسَك[1] فعدّوا علیه الی ان فرغ من التعمیم مائة وخمسین سُنبوسکه .

وحکی محمّدبن عبدالملك الزیّات قال : اذکر یوماً والمأمون جالسٌ علی سریر الخلافة وابواسحق اخوه واقفٌ بین یدی السریر . اذ انقلت سبعٌ من السبّاعین وقطع السلاسل و دخل الدار وکان الناسُ وقوفاً بین یدی المأمون سماطین . فهربوا کلّهم ولم یثبت احد . ونهضَ المأمون من السریر لیهربَ مع القوم فتعلق ذیلهُ فی قائمة السریر فبقی معلّقاً وقصده الاسد . فبادر المعتصم وتلقی الاسَد بنفسه ولیس معهُ سلاح فاکسهُ فی وجههِ فخَسف جبهته و وقع الاسَد فی صحن الدار و رکبه المعتصم واخذ یَرکلهُ برجله الی ان استَرخی وضَعف. ثمّ قام من فوقه واخذ یدوسهُ حتّی قتلهُ الاّ انّ ید المعتصم التّی لکم بها جبهه الاسد انفرکت عن ساعده قلیلاً الی احدی الجوانب . فامَر المأمون باحضار طبیب یُعالجها علی لتعود الی مکانها بسرعَة فلمّا حَضر الطبیبُ و راها قال ایّها الأمیر تامر جماعة یمسکونك فانی احتاج الی جذب یدك عن تلك الجهة التّی مالت الیها و ربّما آلمك ذلك ولم تثبت لهُ فتضطرب فلا یتمّ لی ما اریدهُ من مُعالجتك فقال ولیسَ الاّ هذا. قال نعم وبعد ذلك اضدها بضمادٍ یُقوی المنفصل . فعمد المعتصم الی اسطوانة صَخرٍ کانت فی الدارِ فلکمها

١ــ اوالسنبوسق مایحشی بقدر اللحم والجوز من رقاق العجین المعجون بالسمن «فارسیّة» (المنجد الابجدی) .

Marfat.com

بيَده فى غير الجهة الّتى لكم بها الاسد فعادت يَدهُ الى مكانها .

وكان المعتصم هو الثامن من ولد العبّاس لانّهُ محمّد بن هرون بن محمّد بن عبدالله بن محمّد بن على بن عبدالله بن العبّاس وكان الثامنُ من الخلفاء لان اولّهم : السفّاح ، ثم المنصور ، ثم المهدى ، ثم الهادى ، ثم الرشيد ، ثم الأمين ، ثم المأمون . ثم المعتصم .

ومَلكَ ثمانى سنين وثمانية اشهر وثمانية ايّام .

وحكى المنجّمون انّه توفّى فى اليوم التاسع على ثمانى ساعات من النهار و خلّفَ ثمانى بنين وثمانى بنات وخلّفَ فى بيت المال ثمانية آلاف الف دينار و ثمانى مائة الف الف درهم وكانت فُتوحهُ ثمانية .

ولمّا دخلت سنة سبع وعشرين ومائتين[1] مَرضَ واشتدّت علّتهُ . قال زنام الزامر قال لى المعتصم وهو مريض تركب معى فى السفينة حتّى نتنزّه ساعة . فقلت : الامر لك يا سيّدى . فركبتُ معه وكان كلّما اجتاز على الابنية الّتى بناها بسامرّا بكى . ثمّ قال لى : يا زنام ازمُر لى هذا الصوت :

يا منزلاً لم تَبْلُ اطلالهُ حاشا لاطلالك ان تَبلى
لم أبك اطلالك حاشاك بل بكيتُ[2] عيشى فبك اذ ولّى

فجعلتُ ازمرُ وهو يبكى ويقول اذهبت الحيل والخداع وحيلى من بين هذا الخلق .

وكان سبب بناء المعتصم مدينة سامرّا انّهُ كان عسكرهُ المقيمون بالحضرة لا يطيقون سبعمائة الف فارس وضاقت بهم بغداد وتنزلّوا على الناس فى دورهم حتّى هلك عِدّة اطفال تحت ارجُل الخيل مِن شدّة الزحمة فى الاسواق . فخطب

---

١ – فى الاصل «ثمانى وسبعين ومائتين» وصححناه من تاريخ الوفاة .
٢ – فى الفخرى : لم ابك اطلالك لكنّنى بكيت عيشى فبك اذ ولّى

Marfat.com

المعتصم يوماً على منبر الرّصافة[1] ، فقام اليه شيخ وقال مالك يا اباإسحق لاجزاك الله عن الجوارِ خيراً . ايتمتَ اولادنا وارملتَ نسأنا باسكانك هاولا العلوج بين اظهرنـا والله لنقاتلنك بسالا قبلَ لكَ به . فلم يتغيّر ومضى فـى خطبته ولمّا نُزلَ وحمَلَى طلب الرجل وظنّ انهُ هربَ واذا به واقف" بازائه . فالتفت اليه غير مُغضبٍ وقـال لهُ : يا شيخ صَدقت فيما قلتَ وانا اُريحكم من هاولاءِ العلوج ومن نفسى ايضاً و لكن بماذا كُنت تُقاتلنى بسالاقبلَ لى به . فقال لهالشيخ بسهام الليل : يـا اباإسحق . قال صدقت ومن ساعته رحل من بغداد الىالموضع الّذى بنى فيه سامَرّا وامر بنبآء المدينة واسكن العسكر بها وطولها سبع فراسخ وهىالان باقية وابنيتها جـديدة الا انّها خالية . دخلتُ من بابٍ من ابوابها اولالنهار وخرجتُ من الاخـر بعدالظهـر فكانت هى منزلنا فى ذلكاليوم .

وتوفّىالمعتصم بها لثمان بقين من ربيعالاول من سنة سبع وعشرين ومآتين . وكان مُولدهُ فى سنة ثمان وسبعين مأئة وكان عُمرهُ ثمانى واربعون سنة .

و دفن بسامَرّا وصلّى عليه ابنه هرونالواثق . وقـال محمّدبـن عبدالملك الزيّات :

قـد قلتُ اذ غيبـوك واصطفقت عليك ايـدى التُراب[2] والطـينِ
لا يجـبرالله اُمّةً فـقـدت مثلـك الاّ بـمثـل هـارونِ

امّا وزراوه : فاولهم الفضلبن مروان وبعده احمدبن عمّار وبعده محمدبـن عبدالملكالزيّات .

قضاته : احمدبن ابىدؤاد .

ابتداؤه فى رجب لاثنتى عشرة ليلة بقيت منه لثمان عشرة ومائتين بالعديدون . انتهاؤه وموته فى ربيعالاول لاثنتى عشرة ليلة خلت منهُ بسُر من راى . و دفـن بالجوسق وصلّى عليه ابنه هرون . ويُكنّى اباإسحق .

١ــ مدينة فـى باديةالشام (المنجد فىالاعلام) . ٢ــ الكامل : بالتُرب

Marfat.com

عسره ثمان[1] واربعين سنة
حاجبه وصيف التركى
نقش خاتمه : سل الله يعطيك
كُتّابه : الفضل بن مروان . ثمّ احمد بن عمّار . ثم عبدالملك الزيّات

امير المؤمنين الواثق بالله

هو ابوجعفر هرون بن المعتصم بالله ، بُويع له يوم الخميس لسبع بقين من ربيع الاول سنة سبع وعشرين ومائتين وامّه جارية اسمها : قراطيس روميّة .

و وقع الى بغداد الى واليها الامير اسحق بن ابرهيم المصعبى لياخذ البيعة على الناس ببغداد ، فاخذها فى يوم السبت وجلس الواثق للناس جلوساً عامّاً للهناء . فدخل اليه الشعراء وكان فيهم على بن الجهم ، فانشده :

وثقت بالملك الواثق بالله النفوس
ملك يشقى به السائل ولا يشقى الجليس
اسد" تضحك عن شدّته الحرب العبوس
انس السيف به واستوحش العلق النفيس
يا بنى العبّاس ياتى الله الاّ ان تروسوا

وكان الواثق شاعراً ، اديباً ، كريماً ، حليماً ، حافظاً لاشعار العرب ، عارفاً بالغناء . يُدعّى المأمون الصغير .

وكان المأمون يُجلّسه وابوه المعتصم واقف" وهو ربّاه . وكان يقول للمعتصم يا اباسحق لاتودب هرون فانى ارضى ادبه . وكان قد تبنى به حتّى كان يُعلّمه الادب والخط بنفسه ويقراه القرآن بنفسه . وكان احواله كلّها وتصاريفه شبيهة باحوال المأمون . وكان الواثق لبلاغته يصعد المنبر ويرتجل الخُطب على البديهة

---

1 — فى الاصل سبع وهو سهو الكاتب فى هذا الموضع .

Marfat.com

من غير ان يروى فيها . ومن شعره فى انسان من اهل بيته :

انت الوضيعُ بنفسه ولابيته ما انت من اغلى العيوب بسالم
ولكلّ بيتٍ دُقّةٌ و قُسامه تلقى وانت قُسامةٌ من هاشم

وكان اكرم الناس طبعاً واجود الخلق بالمال . امّا كرم طبعهُ فيدلُ عليه ما حكى عنهُ السدود السغنّى وكان اخشم لايشمّ شيئاً وكذلك سُمّى بالسدود . و قال كان الواثق على عينه اليمنى كوكبٌ صغيرٌ قلّما كان يظهر الاّ لمن يقربُ منه. فاتفق يوماً ان عملتُ ابياتاً اولها :

من السدود فى الانف الى السدود فى العين

و غنيّته بها و ذكرت اسمهُ فيها فاوصلها بعض من يُعاندنى الى سمعه فدخلت عليه يوماً فقال لى وهو يضحك انت : يا مسدود احبّ هاولاءِ كلّهم الّى للمناسبة الّتى بيننا انت فى انفك، وانا فى عينى . فمُت فزعاً فمازحنى وبسطنى . وقال لى لم تخاف منّى اترى حلمى لايسعُ للذنوب الكثيره فكيف لمثل هذا ويحك الست تربية المأمون و واللهَ يا مسدود لقد جئت بها حلوة وسوف تبقى بعدنا على الدهر ولكن أغنى من اخرى فالمؤمن لايُلدغُ مِنْ حُجرٍ مرتّين واذا اردت ان تمجن فاستطرد بغيرى .

وامّا سخاوته : فيدل عليها ما حكاهُ اسحق بن ابرهيم الموصلى بَعد وفاة الواثق . قال : كنت فى ايّام الواثق قد عَلت سِنّى وضعف بصرى وكان ديوان الراتب على الخلفاء قبله سِوى الجوائز الّتى كانت تصلنى فى النواريز[1] والاعياد وفى اعراسهم وافراحهم وسِوى ماكان يصلنى من اتباعهم وخدمهم خمسين الف درهم . فقيل لهُ : وكم كان يكون كُلّما يَصل اليك مِن الوجوه كُلّها . فقال : اربع مائة الف درهم . قال فلمّا ضعف بصرى فى ايّام الواثق لزمت بيتى ببغداد . فكان الواثق يامر والى بغداد من قِبله وهو الامير اسحق بن ابرهيم بن مصعب، بايصال ديوانى الى

١ــ جمع النيروز اوّل يوم من ايّام السنة الشمسيّة .

مانقصنى منهُ شياءً .

فاتفق فى بعض السنين ان ذكرونى فى مجلسهِ وقالوا قد بقيت فيه بقيّة حسنة . فلو امرت باحضاره لحصل لك بـه اتّم انـسٍ . فنفّذ الىّ قاصـداً مِن سـامرَّا يستحضِرنى وتوقيعاً الى اسحق بن ابرهيم بازاحة علّتى فى كّل ما احتاج اليـه . فامتثلتُ امرهُ وصرت اليهِ واقمتُ عندهُ شهراً . ثمّ انّه عنّ له ان يتصيّد، فخرج وخرجنا معهُ وكان يتصيّد فى نواحى عكبرا . فلمّا وصلنا الى عكبرا وقـربنا مـن بغداد ، ذكرتُ اولادى واشتقتُ اليهم . فقلتُ له : يا امير المؤمنين قـد حضرنـى بيتان . قال : هاتهما ، فانشدتهُ :

طَـرّبتُ الى الاصـيبية الصغـارِ و هاجَ لى الهَوى قُربُ الـزارِ
و ابرَح مـا يكونُ السوق يومـاً إذا دنَت الـديـارُ مـن الـديّارِ

فاذن لى فى السير وامرَ لى بمائة الف درهم خارجةً عن مرسومى .

ولمّا كان فى العامِ القابل نفّذ الىّ فشخصتُ اليه وبقيتُ عندهُ شـهراً ثمّ استاذنته فى ان ادخل مع القضاة و اصلى معهم يوم الجمعة .

فقال : يا ابامحمّد ولاكّل هذا ولكنّى قد اشتريت هذا منك بمائة الف درهم ولاتحسبها المائة الف الّتى اصلكَ بها عند عودك فهذه خارجة عنها وامرَ لى بمائتى الف درهـم .

وقال يوم توديعه : يا اسحق قد قلتُ بيتين فى فلان الخادم . وكان يُحبّهُ و قد صنعت فيهما لَحناً من خفيف الرَمَل واريدُ ان تسمع الشعر واللحن . فقلت : لـك الامرُ امرك .فاخذ العود و غنّى

يا ذا الّذى بعد ابـى ظَـلّ مفـتخراً هل انتَ الاّ مليـاً جـارَ اذ قَدرا
لـولا الهَوى لتجازينـا علـى قَدرٍ و إن أفِقْ منهُ يومـا واحداستـرى

فَسمعتُ والله مالم اسمع مثلهُ فصاحة وطيبا . فقلت لهُ : يـا سيّدى انتَ والله تغنّى الطيب منّى فماذا تصنع بى و ودعته وانحدرتُ الى بغـداد وكان اخـر

Marfat.com

عهـدى بـه .

ومات الواثق بعلّة الاستسقاء فى ذى الحجّة سنة اثنتين وثلاثين ومائتين وهو ابن ثمان وثلثون سنة . و دفن بقصره المعروف بالهارونى بسامرّا وصلّى عليه قاضى القضاة احمدبن ابى دؤاد .

وكانت خلافته خمس سنين وستّة ايّام . وحكى محمّدبن عبدالملك الزيّات قال : كان فى مرض موته بهذى بالشعر لاستجابة خاطره له . فاتفق ان دخل عليه فى مرضه الحسن بن وهب كاتب انشائه وكان قد تاخّر عنه ايّاماً لانه كان مستهتراً بالشرب، فكما راه انشد :

خِدمة الواثق والكاسات ... من أيدى المِلاح
ليس يلتأمان فاختر ... خدمة او كأس راح

وحين تُوفى كان وزيره ابن الزيّات و ديوان الخراج الى عمروبن فرج الرخجّى و ديوان البريد الى الفضل من مروان . وابن ابى دؤاد قاضى القضاة والحسن بن وهب كاتب الانشاء . وعارض الجيش اسناس المعتصمى . و والى العراق اسحق بن ابرهيم بن مُصعب .

وفيه يقول وزيره ابن الزيّات يرثيه :

سقى قبرك الهاطل المسبل ... و حادث له الديم الحفل
واسكنك الله خلد الجنان ... و جاروك المصطفى المرسل
فقد بنت منّا على حاجةٍ ... و هل يُدفع القدر النزل

حُكى عن على بن الحسين الاسكافى قال : دخل ايتاخ الى الواثق ليعرف هلمات اولا . فلمّا دنى منه نظر اليه الواثق بسوخر عينه ففزع ايتاخ فرجع القهقرى الى ان وقع سيفه فى ملبن الباب فاندلق وسقط ايتاخ على قفاه هيبة منه لنظرة الواثق. قال فلم تمض ساعة حتّى مات ؛ فعُزل فى بيت ليُغسّل فيه فجاء جَرَذ[1] فاكل عينه الّتى

١ــ نوع من الفار ؛ وفى الأصل «جرد» وهو خطاء .

نظربها الى ايتاخ . فكثر تعجّب من راى ذلك ان يكون العين الّتى فزع ايتاخ من لحظها لهُ حتّى تراجعَ وانكسر سيفهُ وسقط على قفاه ، فاكلها جَرَذٌ بَعد سَاعة .

وانقضت ايّام الواثق بالله رحمةُ الله عليه

امير المؤمنين المتوكّل على الله

هوَ ابو الفضل جعفر بن المعتصم بالله وكان الواثق عند موته منحرفاً عنه ما نصّ عليه ولا على غيره . وحين توفّى الواثق تولّى تغميض عينيه وتوجيهه نحو القبلة القاضى احمد بن ابى دؤاد وخرج من عنده الى دار العامّة . فوجد الوزير محمّد بن عبد الملك الزيّات قد نفّذ بايتاخ الطبّاخ لاحضار محمد بن الواثق وجاءَ به والبسهُ السواد ومنطقه . فانكر ذلك ابن ابى دؤاد وقال لو كان ابوه يعلم انّه يصلح للامر لعهد اليه . ونفّذ هو فاحضر جعفر بن المعتصم فشق ذلك على ابن الزيّات لمّا كان فى نفس جعفر منه ولمّا كان يعاملهُ به فى حياة الواثق .

فان ابن الزيّات حلق شعر جعفر وضرب به وجهه وقطع ارزاقه والزمه ببيته . فشقّ عليه مُبايعته بعد اسائة اليهِ وخاف منهُ على نفسه . وقال لابن ابى دؤاد نشدتك الله فى امر الرعيّة ان تُولى عليها مثل جعفر . فقال له ابن ابى دؤاد : انا ما اعرف عليه ما تعرف لانّى ما اساتُ اليه وان يكن قليل الخبرة بالامور . فالخلافةُ تُهذّبهُ وليس فى الجماعة اكبر سنّاً منه .

وحين حضر جعفر قام ابن ابى دؤاد والبسهُ السَواد ومنطقهُ بيده و وضع الرمافية على راسه وعسّهُ عليها واخذ بيده واقعده على السرير وتقدّم اليه بين عينيه وقال : السلامُ عليك يا امير المؤمنين و رحمة الله وبركاته . فردّ السلام عليه وشكرهُ واثنى عليه وامر ابن ابى دؤاد الحُجّاب بالاذن للناس . فدخلوا على طبقاتهم للبايعة . وامرَ ابن ابى دؤاد بان يكتب ببيعته الى الآفاقِ . فقال لهُ ابن الزيّات السنةُ يكون ماذا . فاخذ ابن ابى دؤاد رُقعة وكتب فيها القاباً تُصلح للخلافة و

Marfat.com

سَلّمها من يده الى يد جعفر . فاختار منها المتوكّل على الله .

وحكى ابن الزيّات قال : اخرج من خُفّه[1] دواة لطيفة وكتبَ الى الآفاق كُتبا كانت تزيد على مائه ، يذكر بيعة المتوكّل وهى فى معنىً واحدٍ ليس فيها لفظة تشبه الاخرى وكتبها وهو قائم على قدمه .

وبايع المتوكّل فى ذلك اليوم سبعة من اولاد الخلفاء وهم : محمّد بن الواثق و احمد بن المعتصم وموسى بن المأمون و عبدالله بن امين وابو احمد بن الرشيد والعبّاس بن الهادى ومنصور بن المهدى .

وكان يُكنّى المتوكّل اباالفضل وكانت بيعته يوم الاربعا لستّ ليالٍ بقين من ذى الحجّة سنة اثنتين وثلاثين ومأئتين . وامّه جارية اسمها : شجاع وكان فى نفسه ماكان من محمّد بن عبدالملك الزيّات فاقرّه على الوزارة اربعين يوماً ونكبهُ بعد ان واقفَهُ مواجهةً وقال لهُ : الستَ الّذى قطعت ارزاقى فى ايّام اخى . الست الّذى حلقت شَعرى وضربت به وجهى على مَلاءٍ من الناس. وقيل لم يُرَ فى زمان المتوكّل اصبح وجْهاً ولا احسن شَعراً منهُ وحين فعل به ابن الزيّات ما فعل لعنه الناسُ استركوهُ واستقلوا عقلهُ باقدامه على ان يفعّل هذا بابن خليفة واخى خليفة وابن ستّ الخلفاء وكان من اقوى ما قرعّهُ بهِ ان قال لهُ : الستَ كنت إذا جئتُ اليك اقف فلاتاذن لى فى الجلوس وانت ابن الزيّات[2] وانا ابن المعتصم .

وكان ابن الزيّات شديد الظلم، كبير المصادرة للناسِ قلّ ما يَرحم احداً وكان يقول الرحمة خَور"[3] فى الطبيعة .

وحكى عنه بعض من كان يختصّ بسُنادمَته قال : دخل عليه بعض اولاد المُتصرّفين وقد امتدّت عُطلته واشتدّت فاقته، فطلب منه ان يُصرّفهُ فى امر

١ــ الخُفّ مايلبس بالرجل (المنجدالابجدى) .

٢ــ فى الاصل : ابن زيات

٣ــ الخور الضعف (المنجدالابجدى) .

يَعيشُ به فقال له : ما عندى ما اصرفك فيهِ . فقال لهُ فتقدّم الـى بعض الاجنـاد باستخدامى . قال امض اليهم واطلب ذلك منهم . وكان فى السجلس جماعة رقّوا لـه وتشفّعوا الى الوزير حتّى وعدهُ . وقال يكون ماتطلب بـعد وقتٍ . فـامّا الآن تعرّض فلسّا تنهض السجلس ونهض . ونهض الناس . فقام ذلك الفتى معهم . فـدعاهُ الوزير ابن الزيّات وحدهُ . وقال لاتنتظر منّى شيئاً مما وعدتك بـه ولاتعد الىّ بعدها . فانصرف المسكين منكسراً . قال فقلتُ له : يـا مولاى الّذى حـملك عـلى عَدِيّه وكسرِ قلبه وايأسه بعد ذلك .

فقال محمّدبن عبدالملك الزيّات : انّما فعلتُ ذلك حتى لا يبيت الليلة عـلى امَلٍ . وكان محمّدبن عبدالملك الزيّات قد عَمل فى اخر ايّامِ الواثق تنّورِ حديدٍ مُثبّت بقطعتين ولهُ مسامير الى داخل ليقعدَ فيه المصادرين . فاتّفق لقضاء الله تعالى وقدره ان كان هوَ اوّل مَن اقعد فيه فلسّا دخلت المسامير فى لحمه قـال لهُ الخادم الموكّلُ بعذابه . اما سمعت ان من حفر لاخيه المؤمن بئرا اوقعه الله فيها . امَا عملتَ ان مالا يَرحم لايُرحم . فقال واىّ شيئ نفع البرامكة وقد فعلوا من الخيرات ما فعلوا وكانت عاقبتهم مثل هذا . فقال لهُ ذاك الخادم يكفيهم ذكرك لهم بفعل الجميل وانت على مثل هذهِ الحال وهل يبقى من بعد الانسان الا ذكر جميلٌ او قبيحٌ . وهل بعد الموت سوى منزلين : امّا الجنّة او النار وبيناهم فى ذلك اذ طلع عباد السُخنث من روزنة البيت .

وكان نديما للمتوكّل ومُقرّباً عندهُ وقال لهُ : يا سيّدى انوزير فتح لـى التنّور الّذى اردت ان تخبز الناسَ فيه .

وكان يقول المتوكّل بعد قتله لقد كان السّلف مفتقرا الى ابن الزيّات وانـا وقتَ قبح افعاله فى وجهى . فحملنى على اهلاكه وكان اخى الواثق يُعظّمهُ حتّى بلغ من اعظامه لمكانه ورفعهُ لقدره ان امرَ ان تضرب اسمهُ على الدنانير والدراهم

ويُكتب على الطُرز[1] والتِراس[2] والاعلام الا انّه لم يرتبط نعمة الله بالشكر وبودى لو كان حيّاً كنت افزع به الناس .

وكانَ المُتوكّل كريم الطبع . سهلُ الحجاب . مليح الاخلاق . وكان يقول : كانت الخلفاء قبلى تتصعّبَ على الرعيّة لتطيعها وانا الينُ لهم ليحبّونى ويُطيعونى.

وكان زمانهُ صافياً وايّامه لحُسنها أعياداً دانَت لهُ الدنيا شرقاً وغرباً وجُبى اليه خراج الهند والصّين والتُرك والزنج والحبشة واقاصى ثُغورُ المغرب .

وهو مُقيمٌ بسامَرّا يشرب ويلعَبُ . وكان يركبُ فى سبع مائة الف فارس فاذا ارادَ النُزول تَرجّلوا اربعة اميالٍ[3] . واجتاز فيما بينهم فارساً وحده . وبايع ثلاثة من اولاده وجعلهم ولاةَ العهود وكان يوماً مشهوداً و ذلك فى يوم الاثنين غُرّة المُحرّم سنة ستّ وثلثين ومأتين وهم : محمّد ولقبه المنتصر والزُبير ولقبه المعتز وابرهيم ولقبه المُؤيد .

ونصبَ سُباطاً طولهُ اربع فراسخ فى البستان الّذى غَرسهُ بسامَرّا ويُعرفُ بالجعفرى وكان طولهُ سبع فراسخ. مُمتدّاً على شاطئ دجلة فى عرض فرسخ .

فقيل انّهُ امتلأ ذلك اليوم من الخلق. و وضَعت التماثيل العنبر والكافور ونوافجُ المِسك بين ايدى الناس فى جُملة الرياحين والشمومات .

وكانت تُنقلُ من الخزائن بالزبلِ والغرائر وكل من شَربَ قدحاً تناول منها شيئاً فشدّهُ وادخلهُ فى كُمّه او سلّه الى غلامه وكُلّما نفدت اعيد بدلها هكذا من طلوع الشمس الى غروبها .

وكان المتوكّل جالساً على سريرٍ من ذهب مُرصّع بالجواهر فيه الف مَنّ .

١ــ جمع الطراز عَلَمُ الثوب (المنجد) .

٢ــ جمع التُرس بمعنى المجن .

٣ــ جمع الميل . واحد المسافة .

٤ــ جمع النافجة . وعاء المسك (المنجد) .

و ولاة العهود وقوف بين يديه وعليهم التيجان المرصّعة . والناس على طبقاتهم قعوداً وقياماً .

وكان طلوع الشمس على الاوانى الذهب والتّتى فى المجلس والسناطق الذهب والسيوف والتراس المحلاة بالذهب تختطف الابصار .

وفى ذلك اليوم قام ابرهيم بن العبّاس الصولى امير الاهواز وانشد بين السماطين:

اضحت عُرى الاسلام وهى منوطةً بالنصر والاعزاز والتائيد
بخليفة من هاشمٍ و ثلاثةٍ كنفوا الخلافة من ولاةِ عهود
كنفتهم الآباءُ واكتنفت بهم فسعوا بأكرم النفس وجدودِ

وفى سنة اربعين ومائتين مات القاضى ابن ابى دؤاد بعد ما فُلِجَ . وفى سنة احدى و اربعين ومأتين مات الامام احمد بن حنبل قدّس الله روحهُ ونوّر ضريحه .

وجئت ذكرنا دعوة الجعفرى فنذكر دعوة بركُوارا وهذه الدعوة اتخذها المتوكّل حين ظهر المعتزّ بالسوضع ببركوارا ونُصبَ للمعتز منبر مرصّع بالجواهر فصعدَ وخطب عليه ونُصب السماط على حافة دجلة واكل الناس على طبقاتهم ثمّ قُدّم مجلس الشرب . فامر المتوكّل ان تنقّل الدراهم والدنانير المختلفة فى الغرائر وتصب قباباً بين ايدى الناس وامرَ منادياً ينادى فيهم كلّ من شرب قدحاً فليجفن ثلاث جفنات[1] . فكانوا كذلك الى آخر النهار فكلّ ما فرغ مكان ملأوهُ .

ثمّ امرَ المتوكّل حتّى صُبّت الدراهم والدنانير فى وسط المجلس بحيث حالت بينهم ان يرى بعضهم بعضاً .

ثمّ نادى مُنادٍ ان امير المؤمنين اباحَ لكم نهب هذا المال فليأخذ كلّ من ارادَ شيءً ممّا اراد فتناهبوها وحين اظلم الليل اشتعلت الشموع العنبر وكانت في الجُملة شمعة مثل النخلة . وكانت على ساحل دجلة وانسان من الجانب الآخر فى ضوئها يقرا كتاباً . وبعد فراغ المتوكّل من هذا السُرور سأل شيخا قد شاهد ايام المأمون فقال لهُ : اين دعوة بركوارا من دعوة فم الصلح ؟

١ــ جمع الجفنة بمعنى الخمرة . انظر المنجد .

Marfat.com

فقال : يا امير المؤمنين اغننى من جواب هذا الكلام . فقال له : والله لا اعفيك والّح عليه وحلّقه براسه . فقال له : لا يمكنى ذكر التفصيل ولكنّى اذكر جملة يستدلّ بها على ماوراها شاهدتُ فى عُرس بوران بنم الصلح على باب القرية كالجبل العظيم من القوانس[1] والكبود[2] للدجاج والبطّ والوز[3] والخلان والصيود وانواع الطير بحيث جاف العسكر . واحتاج الحسن بن سهل الى ان نفذ الى البادية واحضر جمال العرب لنقلها فى مدّة مديده . وحين رميت فى دجلة لم يمكن شرب الماء من دجلة ايّاما لكثرة روائحها وشاهدت خدمك وغلمانك فى دعوة بركوارا يتخاصمون فى القوانس والكبود .

فقال المتوكل : الله اكبر ما تركوا لنا ما نذكر به .

ولمّا دخلت سنة سبع واربعين ومأتين قرأ المتوكل فى كتب السلاحم ان العشر من بنى العبّاس يقتل وكان هو العاشر فاغتمّ لذلك وتنغّص عيشه حتّى قال له بعض جلسائه : يا امير المؤمنين هذه كلّها موضوعات اليس العاشر . كان اخوك الراتق ومات على فراشه . قال وكيف قال فجعلت اعدّهم عليه وعددت ابرهيم بن المهدى فيهم فغلبت نفسه .

وكان محمّد المنتصر قد واطأ باغر التركى غلام المتوكل وجماعة من الغلمان على قتل المتوكل . فلمّا كانت ليلة الاربعاء ثالث شوّال سنة سبع واربعين ومأتين كان المتوكل يشرب مع الفتح بن خاقان فى رواق الجعفرى ولمّا جنّ الليل . غلقت الابواب كلّها الا باب الماء وهو الباب الذى دخلوا عليه منه . وكان المتوكل يامر الغلمان والخدم ان ينتزعوا الجلساء والمطربين والمسخر باشياء يعلمونها من الغين

١ــ جمع القونس بمعنى اعلى الراس المنجد .

٢ــ جمع الكبد بمعنى معظم الشئ المنجد .

٣ــ طائر مائى يعمل له ايضا الاوز .

Marfat.com

والشمع والخِرق[1] على الاشكال الحيّات والعقارب . فلمّا كان في تلك الليلة ، اقبل باغر من باب الساء ومعه عدّة الغلمان الّذين كان واطأهم على قتل المتوكّل وبايديهم السيوف المسالة وبين ايديهم المشاعل والشموع .

فحين راهم الندماء والمشربون يقبلون من بُعد ظنّوا انّهم يريدون ينزعونهم . فقالوا : مَضت نوبة الحيات والعقارب والليلة ليلة السيوف . فقال المتوكّل للفتح بن خاقان : والله ما امرتهم الليلة بتخويفهم ولكنّهم يعلمون . انّني احبّ ذلك فلمّا فعلوا ذلك من تلقآء انفسهم . فلمّا قربوا ، والامر جدّ . فبادر باغر فضربه الله بضرب المتوكّل على عاتقه[2] . فرمى الفتح نفسه على المتوكّل فقطعوهما ارباً .

وكان الفتح حين كَرَدى بنفسه على الخليفة قال : لا حياة بعدك يا امير المؤمنين . فلمّا راى عبادة السختش صورة العمل قفز وقال : الله حياة بعدك يا امير المؤمنين .

والتفت البُحتري الشاعر في بساط الى نصف النهار من يوم الاربعاء لتحرّك من النزع حتّى سمع الضوضاء[3] واصوات الخلق . فقام وراى المنتصر على السرير والناس وقوف بين يديه .

وكانت خلافة المتوكّل اربعة عشر سنة وتسعة اشهر وتسعة ايّام وقُتل وهو ابن تسع وثلاثين سنة وتسعة اشهر وعشرة ايّام .

وكان وزراوه : محمّد بن عبد الملك الزيّات وزر له اربعين يوما . وبعده محمّد ابن الفضل الجرجاني . وبعده الفتح بن خاقان . ينوب عنه عبد الله بن يحيى بن خاقان .

وفي المتوكّل رحمه الله ، يقول ابرهيم السندي :

لم يذل نفسه رسول المنايا ... بصنوف الاوجاع والاسقام

١ــ جمع الخرقة القطعة من الثوب المنجد .

٢ــ العاتق : ما بين المنكب والعنق المنجد .

٣ــ الضوضاء : اصوات الناس في الحرب او في الازدحام المنجد .

Marfat.com

هـابهُ مـعلنـا فـدبّ[1] الـيـه فى كـسـورِ الدجى بحدّالحُسامِ
والـمنايـا مـراتبٌ يتفـاضَلْن و بالـرُهقـاتِ مـوتُ الـكرامِ

امير المؤمنين المنتصرُ بالله

هوَ ابوجعفر محمّدبن المتوكّل و اُمّهُ ام ولد روميّه اسمها: حبشيّه. بويع له يوم الاربعا وتحوّل من الجعفرى الى سامرّا . و ولّى وزارته يحيى بن الخصيب . و نفذ عبيدالله بن يحيى بن خاقان وساير بنى خاقان الى بغداد . و اراد المعتزّ ان يمنع من البيعة . فقال لهُ : بُغاءالشرابىّ اخوكَ محمّد اقدمَ على قتل ابيك واخاف ان يقتلك . فبايع فبايعهُ والزمالمعتزّ ان قال : ان ابى عقدالبيعة الى بعد اخى وكنت صغيرالسّن والان فحيث تَبينتُ رُشدى وعَقلتُ . علمتُ انّى لا اصلح لهذا الامير ولا أقومُ به واشهدوا علىّ اننّى قد خلعتُ نفسى عن ماكان رشّحنى لهُ ابى والزم المؤيّد بمثل ذلك .

وكانالموفّق ابواحمد طلحةبن المتوكّل اخوالمؤيّد لامّه يراصد يَغلون البُغدى وكان احد قتلةالمتوكّل . فوقف لهُ يوماً ينتظر دخوله الى دارالخلافة . فدخل فحين راه ضربهُ بعمود حديد كان فى يده . فسقط ميتا و اُنهىالخبر الى المنتصر . فقبض على اخيه وحَبَسهُ ساعة واطلقه .

وكانالناس اذ القى بعضهم بعضاً . يقولون مايبقى المنتصرِ الا ستّةِ اشهُر كما بقى شيرويه بعد قتل ابيه ابرويز ستّة اشهُر . فان شيرويه قبض على ابيه ابرويز وحبسهُ و قتلهُ فى الحبس ويقالُ ان ابرويز استدعى خادماً كان يختّص بهِ وقال : امض الى خزانةالسعاجين واحمل الى البَرنيّة[2] الّتى فيها السعجون الفلانى من غير ان يَعلم ابنى. فمضى وجاءهُ به . ففرّغ البَرنيّة وملأ هاشم ساعة ؛ ثم كتب على

١ــ هذهالكلمة ليست واضحة تمامالوضوح .
٢ــ اناءٌ من خزف (المنجد) .

Marfat.com

الكاغذ الّذى وضعه على راسها هذا معجون يقوّى على الجماع مَن تناول منه وزن درهَمين جامع فى كلّ يوم كذا كذا مرّة . ثمّ امره بردها الى مكانها ولمّا قتل ابرويز فى الحبس، اعرض ابنه شيرويه ما فى الخزائن . فلمّا وصل الى تلك الخزانه و راى المكتوب على رأس تلك البرنيّة بادر مسرعاً واخذ منهُ وزن درهَمين واكله . فانتفخ فى الحال ومات . فيقال ما رُوىَ احد" اخذ بثار نفسه بعد موته بستّة اشهُر الا ابرويز مِن ابنه شيرويه . وكان هذا الحديث خارج عن غَرضنا الا انّه يشبهه .

ثمّ ان المنتصر كان اذا جلسَ للشرب معَ قَتَلهُ ابيه يُعربد عليهم ويقول : انتم قتلتم ابى . فيقولون قَتَله من قتله نحنُ ما نَدرى. ثمّ انّهم اجتمعوا وتشاوروا وقالوا ماتلقى من هذا الرجل خيراً وان امكَنتهُ فُرصة" اهلكنا بأسرنا . فتعالوا نعاجلهُ قبل ان يُعاجلنا . فاجتمع رأيهم على ان بذلوا لجرجيل بن بختيشوع مالاً و قالوا له ان المنتصر معتول على الفصد فى هذا الفصل . فافسدهُ بِمبْضَعٍ[1] مَسموم و لك هذا المال . فاخذ المال منهم وفصده بمبضع مسموم . فمات .

و ذلك فى يوم السَبت لاربع خَلون من ربيع الآخر سَنة ثمان واربعين ومأتين و دُفن بالجوسق بسامرّا . وصلّى عليه احمد بن المعتصم . وكان لهُ خمس وعشرين سنة .

وكان القاضى فى ايّامه جعفر بن عبدالواحد الهاشمىّ و واليه على خراسان الّذى كان فى زمن ابيه ،طاهر بن عبدالله بن طاهر . وعلى شُرطته ببغداد اخوهُ محمّد بن عبدالله بن طاهر .

ومن العجائب ان جبرئيل بن بختيشوع احتاج الى الفصد فاستدعى فاصداً ليفصدهُ . فاخرج الفاصد مبضعاً ما ارتضاهُ . فقال : انا اعطيك مبضعا تفصد بـ واخرج دست المبانع الّذى له وفتحهُ واعطاهُ ذلكَ المبضع الّذى فصد به المنتصر بعينه وهوَ لايعلم انّهُ هو . ففصده به فمات من ساعته .

١ــ المِبْضَع سكّين يُشَقّ بها جلد الانسان فى الجراحة (المنجد) .

Marfat.com

امير المؤمنين المستعينُ بالله

وهوَ ابو العبّاس احمد بن المعتصم وحين مات المنتصر بالله آخرِ نهار يوم السبت ، اجتمع الاتراك وهُم بغاء الشرابي المعروف ببغاء الكبير وبغاء الصغير وتامش[1] . وحلفوا الاتراك والمغاربة وجماعة الجُند على ان يرضون بمن رضوا به فحالفوا وقالوا ليس من الصواب ان نولي احدا من ولد المتوكل لعلّا يطلب ثاره ابوهُ . فاجتمعوا على احمد بن محمّد بن المعتصم وقالوا هو ابن مولانا لان هؤلا كلّهم كانوا غلمان المعتصم وقالوا قد كان هوَ اولى بالامر من المتوكل لولا ابن ابي دؤاد قتد المتوكل عليه فقال لهم بُغاء الكبير : صدقتم في انّهُ ابن مولانا الا انّهُ ليست لهُ هَيبة ويُحبّ ان تولي علينا من نهابهُ لنبقى معهُ وان وليّنا علينا من يخافنا حسدَ بعضنا بعضا فهلكنا . فقالوا له ان جئنا بمن نهابه فتلك وافتانة وراينا بصورة من قتلنا خليفة قبلهُ . واستشعرَ منّا فاهلكنا واستبدل بنا غيرنا والصوابُ ان نولي ثمّ ان يهابنا ولا يقدم علينا ثم نحنُ اذا تنافس فيه بيننا واجتمعوا على اختيار احمد بن محمّد بن المعتصم . فبايعوه في يومِ الاثنين سابع ربيع الآخر ولقّبوه المستعين بالله . وسنّهُ ثماني وعشرون سنة وفي يوم الثلث لبس السواد وتعمّم على الرصافيّة وقعد على السرير وادخل الدالخلق . فبايعوه . ودخل اليه البحتري . فانشده :

مالليثُ يَحمي صوبَ اسباله ... والليثُ يَحمي خيس اشباله
كالمستعين المستعان الذي ... تمّت لنا النعمى بافضاله
تالي رسول الله في هديه ... وابن النجوم الزهر من آله
من يحسن الدهر باحسانه ... وتجمّلَ الدنيا باجماله

وكتبوا بيعته الى الآفاق . وامّهُ ام ولد اسمها مخارق . ثمّ امرَ بأن تُحمل الفرش

١ــ كذا في السائر المراجع وفي الاصل اونامش مع النون .

Marfat.com

الّذى كان للمتوكّل فى الجعفرى . فكان ذلك الفـرش عـلى ثلثمائة جمـل وقلّد اوتامش مصر والمغرب . ومات طاهر بن عبدالله بن طاهر عمّ المذكور اولا الـعراق و فـارس .

وكان المستعين اسمح خلق الله تعالى بالـمال يعطى المستحق وغير المستحـق لا يمكنه ان يرى لنفسه درهماً ولا ديناراً وفى اقرب مدّة فرّق جميع مـا كـان اذخره الخلفاء قبله من العين[1] والورق والجواهر والفرش والاسلحة والـطيب والآلات الحرب حتّى قال له بغاء الكبير : يا امير المؤمنين هـذه الخزائن مادة المسلمين . اذخرها الخلفاء قبلك لسُلّم يمنح اوعارض يعرض فى الاسلام . فلم يلتفت اليـه ولا الى قوله . ومن جملة ماكان قد اخرج فيه الاموال قلايه عملها على هيئة قـلالـى الرُهبان ومـا بقـى شيأً من الجواهـر النفسيه والآلات الفاخـرة الـرصعة الا وضعها فيها وامرَ فصيغَ من الذهب صور كلّ حيوان خلقه الله تعالـى من الوحوش والطيور والناس و امرَ فرصّع ذلك بالجواهر النفيسة وامرَ ان يدع فيـها الحيّات السلوة من الغالية والاوانى الفاخرة كالاصطال[2] والقماقم[3] المصاغـة[4] مـن الذهب مملوءة من المسك والعنبر . وامرَ فصيغت[5] له قرىً من الذهب كلّ قريةٍ[6] منها من خمسمائة الف دينار واقلّ واكبر وفى القرية البقر والجواميس[7] والأكرة[8] والغنم

١ــ الذهب المضروب خلاف الورق (المنجد) .

٢ــ جمع الصطل صورة من السطل . انظر التعليقات .

٣ــ ظاهرا جمع القمقم بمعنى اناء العطّار (المنجد الابجدى) .

٤ــ المصاغ الحُلّى المصوغة (المنجد الابجدى) .

٥ــ صيغة الشئ سبكه (المنجد) .

٦ــ المصدر السابق .

٧ــ جمع الجاموس : ضرب من كبار البقر يكون داجنا ومنـه اصناف الوحشيـة (المنجد) .

←

Marfat.com

والكِلاب والزرع، كلّ هذا من الذهب المرصّع وكذلك جميع الفواكـه كالبطيخ والسفرجل والرمّان والاترج والنارنج مُصاغاً مِن الذهب المُرصّع بالجواهر .

قال احمد بن حمدون النديم كنتُ يوماً عنده وعنده انسان مِن بني هاشم كان ينادمهُ ايّام ادباره يقال لهُ اترجه . فقلنا لهُ : يا امير المؤمنين نشتهي ان نبصر القلايه . فقال قوموا اصعدوا اليها . قال قال فصعدنا فراينا امراً هائلاً مـاكنّا نظنّ ان الله عزّ وجلّ يخلق مثلهُ الا في الجنّة فمددت يدي واخذت غزالاً من عنبر قد غسلت عيناه جئتاً جوهر وعليه سَرج ولجام و ركاب من ذهب فـي غاية الحُسن و الملاحة و وضعتهُ في كمّي . ثمّ خرجنا فقال : كيف رايت القلاية ؟ فـذكرتُ لهُ انّي رايتُ ماهالني . فقال له : اترجه يا سيّدي في كمّه غزال عنبر قـد سرقـه من القلايه. فقال : لاترجه كانّي نفذتكم الى هُناك لترون القلايه وتنصرفون بالحسرة وانّما نفذتكم حتّى اذا استحسن احداً منكُم شيئاً منها اخذه وانت يـا اترجه مـا اخذت شيئاً . قال لا . قال : اخطات فم وخُذ كلّ ما تريد . ثمّ قال لي : وقم معـهُ وخُذ ما احببتُ . قال فقمنا ودخلنا القلايه وملانا اكمامنا وخفافنا وفتحـنا اقبيتنـا وحشوناها بما قدرنا عليه من تلك الجواهر الثمينة والآلات النفيسة . ثمّ قلتُ ويلك يا اترجه متى نجد مثل هذا اليوم ومن اين يقع لنا مثل هذا الشكل يطلق ايدينا فيما جمعه الخلفاء في الدهور الطويله . فقال لي : اي شيء اعمل مابقي معي شيء اخر احمل فيه . فقلتُ لهُ : اخلع سراويلك وخلعتُ انا سراويلي وعقدنا اطراف الشكل و ملاناها واخذناها تحت اباطنا وخرجنا نمشي مشي الحبالى . فلمّا راانا ضحك . وكان قد دخل اليه ونحن في القلاية جماعة الجلساء . فقالوا له: نحن ما ذنبنا . فقال : قوموا انتم ايضاً فقال المطربون ونحن يا مولانا . فقال : وانتم ايضاً فقاموا مـن بين يديـه كالمجانين فانتهوا القلايه وهو يضحك .

٨ــ الحفرة (المنجد الابجدي) .

Marfat.com

قال ابن حمدون فلمّا رايت الامر على هذه الصورة خرجت الـى باب القصـر و سلمتُ ذلك الّذى كان معى الى غلمانى وعُدتُ مُسرعاً فاجتزت عليه كالمجنـون اقصد القلايه فصاح بى ويلك الى اين . فقلت لهُ : قد نسيتُ شـيئاً وصعدت القلايـه والغارة قد وقعت فيها فمددت يدى الى سطل مِن ذهب كبيـر مملّو من المـاء فاخذته مُعلقاً فى يدى وانا عالج الجهد الجهيد فى حمله . فاجتزتُ عليه . وانا علـى تلك الحال . فقال لى : اين قلتُ الى الحمّام يا سيّدى وخرجت . فاعطيتهُ لغلمانـى فذهبوا بالجميع الى بيتى .

ثمّ دخلت سنة احدى وخمسين ومأتين واستشعر المستعين من باغر[1] وقيل لـه انّه قد اجتمع جماعة من الاتراك وتبايعوا وتخالفوا على قتالك وقتل بغـا و وصيف . فاستدعى وصيفا وبغاء الصغير وانحدر الى بغداد فى رابع محرّم من هذه السنة وهشا فى صحبته وبقى الاتراك بسامرّا متحيّزين . فنفذوا جماعة لترضيّه واستمالة ما فى نفسه منهم . فردّهم ولم يَعدُ فاجتمعوا وتشاوروا وقالوا نبايع غيره . فاجتمع رايهم على مبايعة المعتزّ . فبايعوه واجلسوه على سرير الخلافـة . وضعف امر المستعين ببغداد لان دار السلك اذ ذاك كانت سامرّا والمعتزّ بها مع جمهور العسكر وبهـا خزائن الاموال والسلاح . وخاف على نفسه منهم . فنفذوا اليه وطلبوا منه ان يخلـع نفسه . فابى . ثمّ لمّا راى ضعف امره وقلّة المال والعسكر عنده اجابهم الـى ذلـك بشرط ان يعطوه خمسين الف دينار ويقطعونهُ ما يرتفع منه ثلاثين الـف دينـار و يقيم بالبصرة . فلمّا جرى ذلك قال لهُ بعض خدمه : يا سيّدى ان البصـرة وبيئة . قال ويلك ايما اوبى البصرة او ترك الخلافة .

وكان الّذى تولى اخذ البيعة على الناس ببغداد للمعتز القاضى بن ابى الشـوارب ذلك بعد ما سمع من المستعين خلع نفسه . وكان ذلك بالمسجد الجامع ببغداد . فـان الرسول النفذ من سامرّا جمع الخلايق بالجامع والقضاة والعدول وحضر المستعين . فقال له القاضى بن ابى الشوارب : يا امير المؤمنيـن اشهدُ عليـك بانّك قـد خلعتَ

١ــ وفى بعض المنابع : باغر انظر الكامل .

Marfat.com

نفسك من جميع ما كنت تتولاهُ من امور المسلمين . وانّك قـد بايعت ابـن عمّك اباعبدالله الزبير بن المتوكّل على الله . قال : نعم اشهد علىَّ بهذا . فقال لـهُ القاضى : خار الله لك[1] ايّها الامير وسلّم اليهم القضيب والبردة وانحدر يُريد البصرة . فنفّذوا وراءهُ من قتلهُ بنواحى واسط وجاء برأسه الى المعتز .

و ذلك فى الخامس والعشرين من ربيع الاخر سنة ثمان واربعين [ومـأتين][2] . و كانت خلافته ثلاث سنين وتسعة اشهر . وقُتل وله ثلاث وثلاثون سنة .

وكان وزراؤه : احـمد بن الخصيب . ثمّ ابو صالح بن يـزداد . ثمّ محمّد بـن الفضل الجرجانى .

وكان رحمه الله يَدّعى معرفة الادب ولم يكن يحسن شيئا منه وينشاعر . ولم يكن شاعراً . وكان مُغرىً بالتصحيفات . وكان اذا جلس فى مجلس الانس يقول لندمائـه اى شئ يكون تصحيف مجـده ويُومى بيده الى خلفه ويضعها على المخدّة . فيقولون لانعلم فيقول هو مخدّة . فيقولون احسنت يا مولانا عين الله عليك . وكان يقول اى شئ يكون تصحيف ثاب ويومى بيده الى الباب واشياء من هذا وسبيله وكـان مـن شعره الذى امر المغنيّين ان يغنّون به :

يـا قـوم انا المستعيـن عـشقتُ ظَبيـاً سنيـن
كـانّهُ غـصـن تـيـن بالمصحـف اى عـالمين
ما فى السماء المسلمين

وكان يقول للمطربين غنّوا بشعرى . فيغنّون به والجلساء يتضاحكون .

فعمل يوما هذين البيتين وامر المغنيّين ان يغنّونه بهما وهما :

شربت كاساً كشفت عن ناظرى الخسـرا فنشطتنى ولقـد كنتُ حـزيناً خاسـرا

ثم قال : بالله عليكم اجيزوها ببيت اخر . فقال واحد منهم :

١ــ خار الله لك فى الامر : جعل لك فيه خيراً (المنجد)

٢ــ فى الهامش .

هذا خرا هذا خرا هذا خرا هذا خرا

وكان لاحتسالة ولطافة اخلاقه يَسمع مثل ذلك ولايواخذهم به .

امير المؤمنين المعتز بالله

هوَ ابوعبدالله الزبير بن المتوكّل وامّهُ ام ولدٍ روميّه تُسمى قبيحة . بُويع لهُ يوم الخميس لاربع خلون من المحرّم سنة احدى وخمسين ومأتين . وجلسَ جلوسا عامّاً للخلق . وما روىَ في زمانه اصبح وجهاً منه ولا مِن امّه قبيحة . وكان اورد حين ولي الخِلافة .

وفي ذلك اليوم دخل عليه البُحتري وانشده قصيدته التي اولها :

عجبتُ لهذا الدهر اعيت صُروفه وما الدهر الا صرفه و عجيبه
و كيف رددنا المستعار مذمما الى اهله واستانف الحق صاحبه
و كيف رايت الحقّ قرّ قراره و كيف رايت الظلم آلت عواقبه
ولم يكن المعتز بالله اذ سرى ليعجز والمعتزّ بالله طالبه
بكى المنبر الغزنى اذ خار ذوقه على الناس ثُور قد تدلّت غبغبه
رمى بالقضيب عنوة وهو صاغر و عُرّى مِن بُرد النبي مناكبه

ومنها في مدح المعتز

تدارك دين الله مِن بعد ما عَتت معالمهُ فينا و غارت كواكبه
وضمّ شعاع الملك حتّى تجمّعت مشارقه موفورة و مغاربه
مُدبّرَ دنيا امسكت بقضائه بافاقها القصوى وما فرّ شاربه
فكيف اذا ثابت اليه إناته و راضت صعاب الحادثات تجاربه
اذا خصمات غلبا قريش تناظرت ما أثرهُ في فخرها و مناقبه

وبعدَ ايّاد جلس المعتز بالله للمنادمة وخلع على جميع الاولياء وليس التاج

Marfat.com

السرمّع بالجواهر النفيسة .

وكان يوماً مشهوداً . قال البحترى : فكنت اصعدُ بصـرى و اصوّبـهُ فـى مَباحته واتعجبُ مِن صُنع الله تعالى فى ابداع صورتهِ فقطنَ بى والتفت الَّى . و قال لى : يا بحترى فى اى شئ تتامّل منى؟ قلت له : يا مولاى التاج يُزين الوجود كلّها الا وجهك فانّه يزيّن التاج ولو وضعتهُ لكنتَ اجملَ . فـوضعه مِن راسهِ فرايتُ مِن سوادِ شَعره على بياض جبهته ما أدهشنى .

فقال لى : يا بحترى اتستحسنُ صورتى؟ قلت: نعم . قال : افتشتهى أن تُقبّلنى؟ قلتُ : نعم اقبلُ رجلك . قال : لا ولكن خذيدى ومَدّها الَّى . فقبلتها فلمّا شربنا وانتشينا اخذنى الى زاوية . وقال : يا بحترى بحياتى عليك وبتُربة جعفر المتوكّل الّا ما قَبلتَ وجهى . فامتثلتُ امرهُ وقبلّتهُ وقال لى : هـذا لـك علَىَّ رسـم مُستمر كلّما سَكرنا . وكان بَعد ذلك يقولُ: يا بحترى قد اجتمعت لك علَىَّ ديون متى تقبضنها .

وقال البحترى دخلتُ يوماً عليه والتاجُ على راسه. فانشدته :

بَرّحَ بى الطيف الّذى يَسرى	و زادنى سُكراً على سُكرى
و نشوةِ الحُب اذا افرطت	بالصّبِ جازت نشوةَ الخمرِ
لله ما تجنى صروف النوى	على الحديث العهد بالهجرِ
مهزوزة القدّ اذا ما انثنت	فى مشيها مهضومة الخصرِ
يلومنى فى حبّها من يرى	ان لجاجَ اللومِ لا يُنكرى
له ار كالسعتّر فى حلسه	الوافى و فى نايلهِ الغمرِ
يُستصغر البحر اذا	استبطرت لهُ يدٌ تزرى على البحرِ
عُلاهُ فى اقصى محلّ العُلى	و فخرهُ فى مُنتهى الفخرِ
خليفة تخلفُ اخلافهُ القفرَ	اذا غاب حَيا القطرِ
حَيا النَدى مِن كفّه يُبتدى	و ماؤهُ فى وَجههِ تَجرى
كانّما التاجُ اذا ما علا	جبّتهُ بالدُررِ الزُهرِ

Marfat.com

كـواكـب" افـلاكـه افـقهـا جَأت نـحـفـتّ غـرّة الـبـدرِ

فحين انهيتُ القصيدة امرَ لى بمائة الف درهم . وقال لاتُعلم بهـا الشعـراء فانّى قد امرت لهم بخمسمائة الف درهم، فاذا علموا بما اعطيتك لم يفرزوا نصيبـك فخذ هذه وامض وخذ نصيبك معهم .

حكى الجترى قال : كُنّا يوماً مَع المعتزّ بالله فى الصيد . فعطش، فطلب مـاء وكان الى جنبه يونس بن بغاء وكان ثانى المعتزّ فى الحُسن وكان المعتزّ مـتهتراً بـه شديد العشق لهُ . فقال لهُ : يا امير المؤمنين ان قريباً منّا ديراً فيـه راهب اعـرفه و يعرفنى فان رايت انّك تنفرد من العسكر وتقصده فان الدير لا يخلوا مِن ماء بارد . ثمّ نستريح عنده ساعةَ ثمّ نعود الى شغلنا . قال : افعل . قال يونس بن بغاء فقصدنا الدير واذا بالراهب جالس على باب الدير . فطلبتُ منه ماء فجاء به . ثمّ سَألنى عن المعتزّ بالله . فقلت لهُ : هوَ من اولاد الجند وانا كذلك . فقال الراهب بَل انتـما والله مِن ازواج الحور العين فقلت لهُ : يا راهب ليس هذا فى دينك . فقال : الان هـذا مـن دينى . فضحك المعتزّ بالله . ثمّ قال الراهب : اتاكلا شيئاً . فقال لهُ المعتز : نعـم . فقال انزلنا . فنزلنا عن الخيل وقعدنا على دكّة على باب الديـر وجاءنا بـشىء مـن اطعمة الرهبان . فاكلنا . فقال المعتز ليونس : قُل له لمن تشتهى ان تجامع منّا . فقال لهُ يونس ذلك. فقال الراهب كلاكما وتَسُرّا . فضحك المعتز حتّى استـلقى علـى الحايط . فقال لهُ يونس لابدّ ان تختار واحداً . فقال الراهب : الاختيار والله فى هذا دمار والله مابقى لى عقل يسيّر بينكما . وماكان الا لحظة حتّى سَالت تلك الشـعاب بالسراكب قاصدين صوب الدير لانّهم رأوا المعتز ويُونس قد خذوا فى ذلك الشـعوب فحين راى الراهب ذلك ارتاع قليلاً . فقال له المعتز بحياتى لاتنقطع عما كنا فيه فان لن، ثمّ مَولىً ولمن هاهنا صديق وامرَ له بخمسمائة الف درهم . فحلفَ لا يقبلهـا او يجيبهُ فى مسئلةٍ ايّاها . فقال سَل ماشئت . قال : تكون فى دعوتى انت وجميع عسكرك فى يوم الفلانى . قال ذاك لك . فلمّا كان فى ذلك اليوم مـضى الى دعوتـه

Marfat.com

فاخرج عليه الخمس مائة الف درهم .

وكان المعتزّ شعر لاباسَ به فمن ذلك انّه كان يشربُ يوماً على بستان مساوٍ بالنسّام[1] وبين النسّام شقائق النعمان . فدخل يونس بن بُغاء وعليه قباء اخضر وهو سكران وقد أحمرت وجنتاه . فقال المعتزّ :

شبهتُ حُمرة وجهه في ثوبه بشقائق النعمان في النسّامِ

ثمّ قال اجيزوه فابتدر بنان المغنّي وقال :

والقد منهُ ان بدا في قرطق كالغصن في لين وحسن قوامِ

وغضبت عليه يوماً فتنغّص عيشهُ وبعد ذلك حضر . فقال المعتزّ :

تغيبُ فلا أفرح فليتك لاتبرّح وان جئتَ عذبني لانك لاتسحْ

والقيت ما بين ذين لي كبدٌ تجرّح على ذاك يا سيّدي دنوك لي اصلحُ

وكان المعتز بالله يحبّبُ من بين اخوته الموفق اباطلحة بن المتوكّل لانهُ كان انجب الجماعه . وكان المعتز خلع عليه وتوجّهُ وامرهُ بالجلوس على كرسي بين يدي سُدّته . ولما كان في يوم الاثنين سابع وعشرين رجب سنة خمس وخمسين ومأتين شغب الجند وطلبه المال وركب صالح بن وصيف وبايكبال ومحمّد بن بُغاء وهو ابو نصر ووافوا باب الجوسق بسامرّا ونفذوا الى المعتزّ ان اخرج اليها . فقال : انّي قد تناولت الدوا فعاودوه . فادخلهم الى عنده فكما رأوه جرّوا برجله واقاموه في الشمس وقالوا له اخلع نفسك . فخاف على نفسه فخلع نفسه وادخلوا اليه القضاة والشهود . فشهدوا عليه بالخلع وهربت امّه قبيحه من سُرداب كان في الدار . فنجت وكان السببُ فيما جرى عليه بعد قضاء الله تعالى امّه قبيحه فانّهم طلبوا منها خمسين الف دينار فقالت ما في الخزائن شئ ولاعندي مال . فليقتنع كلّ منكم بقطاعه ومرسوماته . فحين خلعوا ابنها وقتلوه اخذوا من خزانة واحدة ثلثمائة الف

١ــ نبتٌ له زركالريحان عطريّ قويّ الرائحة (المنجدالابجدي) .

دينار . ونفّذ الاتراك الى بغداد من جاء بمحمّد بن الواثق . فوصل ليلة الاربعا تاسع وعشرين رجب . فبويع بالخلافة ولقّبوه المهتدى بالله . واستصفوا جميع مـا كـان للمعتز بالله ولأمّه ولجميع انسابهم من النعمة والامـوال حتّى اخـذوا من الخـزائن جميعها ماكان قدره ثلاثة[1] آلاف الف دينار من العين[2] وثلاثة آلاف الف الف اخرى من الجوهر ولمّا علموا انّهُ لم يبق شئ ادخلوه حمّاماً وسدوا عليه ابوابه حتـى مـات .

وكانت وفاته يوم الاثنين ثانى عشر شعبان سنة خمس وخمسين ومأتين . وكانت خلافتهُ مُذ يوم بويع لهُ بسُرّ مَن رَاى اربع سنين وستّة اشـهر وايّاما . ومِن يوم بويع لهُ ببغداد ثلاث سنين وستّة اشهر وخمسة وعشرين يوما .

وكان مولدهُ فى الحادى عشر مِن ربيع الاخر سنة ثلاث وثلاثين ومأتين .

فعُمرهُ على هذا الحساب اثنين وعشرين سنة وثلاثة اشهر وقد روى ان عمرهُ كان اربعة وعشرين سنة .

امير المؤمنين المهتدى بالله

وحين وصل مِن بغداد الى سامَرّا فوافاها يوم الاربعا تاسع وعشرين رجب سنة خمس وخمسين ومأتين .

ويكنّى عبدالله محمّد بن الواثق . و اُمّهُ ام ولد اسمها : قُرب . و ارادوا ان يبايعونه فى اليوم المقدّم ذكرهُ . فقال : لافعل حتّى اسمع باذنى خلع المعتز نفسه فالمثل السائر : لايجتمع فَحلان فى سؤل ولاسيفان فى غِمد[3] .

فادخلوه اليه فَسلم عليه بالخلافة . وجلس بين يديه . فقالوا له : ارتفع . قـال

١ـ فى الاصل : ثلثه

٢ـ الذهب المضروب اوخالص المقدم ذكره ص ١٨٩ .

٣ـ مجمع الامثال : لايجمع سيفان فى غمد

Marfat.com

لا ارتفع الا ان يرفعنى الله بخلافته . ثمّ قال لهُ : يا امير المؤمنين خلعت امر البريه عن عنقك طوعاً و رغبة وكّل من كانت لك فى عنقه بيعة فهو برّى منها . فقال من الخوف: نعم . فقال خار الله لنا ولك يا اباعبدالله . ثمّ ارتفع حينئذٍ الى صدر المجلس وبـايعهُ الناس . واستوزر اباصالح جعفر بن محمّد بن عمّار .

وكان المهتدى زاهداً ، ورعاً ، صوّاماً ، قواماً لم تعرف لـهُ زلّة . وكـان سهل الحجاب . كريم الطبع . يخاطب اصحاب الحوائج بنفسه ويجلسُ للظالم بنفسه . وكان يلبس القميص الصُوف الخشن تحت ثيابه على جلده . وكان يقـول لولم يكـن الزهدُ فى الدنيا والايثار لما عندالله عندالله من طبعى لتكلفته وتصنّعته فان منصبى يقتضيه فانّى خليفة الله فـى ارضه والقائـم مقـام رسولـه . الـنايب عنـه فـى امّته وانّى لاستجبنى ان يكون لبنى مروان ، عُمر بن عبدالعزيز . وليس لبنى العبّاس مثله وهم آل الرسول صلّى الله عليه وسلّم . وبه الزم واليه اقرب وكان الناس يروون عن سفيان الثورى انّه كان يقول الخلفاء الراشدون خمسة ويعدّ فيهم عمر بن عبدالعزيز .

ثمّ اجمع الناس فى ايّام المهتدى من فقيه ومقرى و زاهد وصاحب حديث ان السادس هو المهتدى بالله . واتفّق انّه سمعَ يوماً وهو باعلى القصر يشـرف علـى الناس وهم لا يرونه . رجلاً يقول الرجل : نصبت ميزاب[1] سطحك فـى ملكى بينـى و بينك امير المؤمنين . فسجَدوبكى و رفع راسه وقال الحمـدلله الّذى ارانى الدنيـا هكذا والله قد طيّب على الموت .

وحكى ان رجلاً من الرملة تظلّم الى المهتدى مِن عاملها فامر بانـصافه وكتب لهُ كتاب اليه . فاخذه المهتدى و وَقّعَ فيه أسطُراً بخطّه وختمهُ بيـده وسلّمهُ الى الرجل وهو يدعوا له و راى الرجل فى ذلك المجلس اشياء من هذا الفن وشاهد من رحمة المهتدى وبرّه بالرعيّة وتولّيه امورهم بنفسه مالم يُرَ مثلهُ . فاستخفّه الطرب لذلك حتّى سقط مغشيّاً عليه والمهتدى يُعاينه بنفسه . فلمّا افاق قال له ما شانـك

١ــ القناة يجرى فيها الماء (فارسيّة) . انظر المنجد .

Marfat.com

ابقيت لك حاجة قال لا والله ولكنّى ما رجوتُ ان اعيش ارى هذا العدل. قال لهُ: كم لزمك مُنذ خرجت من بلدك . قال انفقتُ عشرين ديناراً. قال الهتدى: انا لله كان الواجب علينا ان ننصفك وانت فى بلدك ولا نحوجك الى تعب وكُلفة واذ لم يتفق ذلك فهذه خمسون ديناراً من بيت مال المسلمين فان لا املكُ مالاً فخذها لنفقتك قادماً و راجعاً واجعلنا فى حلّ من تعبك وتأخّرجتك . قال بكى الرجل حتّى غشى عليه ثانياً واجهش بعضهم بالبُكاء وبهت البعض . فقال واحد" مِن الجماعة : يا امير المؤمنين انت والله كما قال الاعشى :

حكمتموهُ فقضى بينكم أبلجُ مِثلُ القمر الزاهرِ
لا يقبل الرُشوةَ فى حُكمهِ ولا يُبالى غبن الخاسرِ

فقال الهتدى : امّا انت فاحسن اللهُ جزاك وامّا انا فما رويتُ هذا الشعر ولا سمعت به ولكنّى اذكرُ قول الله عزّ وجلّ :ونضعُ الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس" شيئاً وان كان مثقال حبّة مِن خردل أتينا بها وكفى بنا حاسبين[1] . فما بقى فى المجلس الا من استغرق فى الدُعاء والبُكاء جُهدهُ و دعا لهُ بطول العمر ونفاذ الامر .

وللبحترى فيه قصيدة بديعة يصفُ فيها زهدهُ وسيرته ولبسهُ للصوف و اولها :

اذا عرضتُ احداج ليلى فنادها سَقتكَ غَوادى السُحنِ صوب عَهادها
اما لبثةَ تَقضى لبانة عاشقٍ بها او يُروىَ هايم" باتبادها
وددت و هل نفسُ امرى بسلومةٍ اذا هى لم تعضِ الهوى من وداده
لو أن سُليمى أسجحت اولوانهُ أعيرَ فوادى سَلوة" من فوادها
واحد ان تَسرى التى من الهوى عقابيل تعتادُ الجوى باعتيادها
فكم نافسوا فى حُرقةٍ اثر فرقةٍ تعجّب مِن انفاسنا و امتدادها

١ــ سورة الانبياء : ٤٧

Marfat.com

وفـى ليلة بعنا لطـارق شوقنا كـرى اعـيـن مطـروقـةٍ بـسهـادهـا
غـدا المهتـدى بالله والغيث مُخلق" بـاخلاقـه او زايـد" فـى عدادهـا
حَسدنا بـه عهد الليالـى واشـرقت لنـا اوجـه الامال بعـد ارتدادهـا
إذا كرّتِ الامـال فيـه تـلاحـقت مـواهب" مكـرور الايادى مُعادها
وقـد اعجـز العُذال ان يتداركـوا لهىً تسبـقُ الالحاظ قبل ازتدادهـا
سَـرت تتبغـاه الخـلافـة رغبـة اليـه بـاوفـى قصدهـا واعتمادهـا
اماد" إذا امضـى الامـور تتـابـعت علـى سننٍ مـن قصدهـا وسدادهـا
متـى تتعمّم بـالسحابِ تلث علىكفى لـمـا تـخـتـار ارث سـوادهـا
و ان يتـقلّدَ ذا الفقار يُضف الـى شجاع قريش فـىالوغى وجـوادهـا
لهُ عـزمة ما استيطـاءالسلك تجحها ولا استعتب الايّام وريُ زنـادهـا
اذا شوهدت بالـراى بـان اختيارها وان غاب ذوالـرى اكتفت بانفرادهـا
رشيديـة" فى نجرهـا واثقية تـرى الله ايـثـار النُقـى مـن عتـادهـا
ومـا نقـلت منـهالخلافـة شيمـةً وقَدْ مَكنتـهُ عنودً مـن قيادهـا
وما مالتالدنيا بـه حيـن اشـرقت له فـى تناهـى حسنـها واحتشادهـا

قالالبحترى فلمّا بلغت الى قول :

لسجّادةِ والسجّاد احسنُ منظـراً مـنالتاج فـى احجـاره واتقّادهـا
و للصـوف اولـى بالائسـة من سنا الحرير وان راغب بصبـغ جسادهـا

استحسن هذين البيتين .

قالالبحترى فلمّا فرغتُ من انشادالقصيدة قال لى : والله لقـد احسنتَ فـى تلكالبيتين الا انّى علمتُ انّك قصدت بهما السعتز وماكنت احبّ ان تنشدهمـا علىالملاء فأنسبُ الى سماع غيبة اهلى وانت الى قلةالمحافظة وسوءالعهد . وليس لى مالٌ احملك به ولا ارى فى بيت مالالسلمين حقّاً ولكنى افعل معك فعلاً أجـز وامر باحضار اهله واقاربه وقال لهم : ابوعُبادة خطيب بيتنا وشاعرُ دولتنا وليس فى يدى شئ سوىالاموال الّتى فى بيت مالالسلمين وهى وديعة فى يدى والله يسألنى

عنها يوم القيامة ويُحاسبني عليها. فاجيزوا يا باعُبادة عني فجمعو الى بينهم في الحال مائة الف درهم .

فقال المهتدي : يا باعُبادة والله ما ملكت عُشرها قط ولا املكه ان شاء الله .

وكان بايكبال التركي في ايّامه قد خرّب الدنيا ونهب العالم وقتل الرعيّة وشكى ذلك اليه. فامروهُ دفعات بالكف عن ذلك فلم يقبل فامر بقتله وجرى على لسانه ان قال اريدُ قلعها ولا الاتراك وتطهير الدنيا منهم . فاجتمع الاتراك كلّهم وخرجوا عليه وقصدوه بسامرّا . فخرج اليهم الى الميدان في نحو من عشرة آلاف فارس كُلّهم ترك وبعضهم عرب وبعضهم مولدون وبعضهم مَغاربة . وكانوا هم في نحو من سبعين الفاً . فحاربهم فكسروه لان الاتراك الّذين كانوا في عسكره غدروا به وانفسوا اليهم وانهزم و دخل وفي حلقه مصحف معلّق والبُردة على كتفيه الى بيت رجل من اهل سامرّا يُعرف بابن جبيل. فدخلوا خلفه وقالوا اخلع نفسك . فما فعل فاخذ احدهم خُصاه في يده وجعل يسرسها[1] ساعة. فمات .

وكان قصيراً . عريض المَنْكبين[2]. واسع الجبهة. طويل اللحية . وكان مولدهُ بالقاطول .

فامّا وزراوه : فاولهم جعفر بن محمّد وابو صالح بن عمّار وسليمن بن وهب .

امير المؤمنين المعتمد على الله

هو ابو العبّاس احمد بن جعفر المتوكّل و امّهُ ام ولد يقال لها: فتيان. بويع له في اليوم الذي مات فيه المهتدي، في رجب سنة ستّ وخمسين. و وزراه عبيدالله ابن يحيى بن خاقان بعد ان امتنع فالزم و دبّر الامور واحسن التدبير وتوسّع في

١ــ جمع المرسة : الحبل (المنجد)

٢ــ المنكب : مجتمع راس الكتف والعضد (ايضاً)

Marfat.com

الانفاق من ماله حتّى مات . وعليه ستّمائة الف دينار و ذلكَ لخلو الخزائن من المال ولم يكن للمعتمد مِن الخلافة سوى الاسم والتدبير الـى وصيف وبُغاء . والشاعر فيهما يقول :

و مَلكَ مُستبعد بَين وصيف وبُغـا يقولُ ما قالا لهُ كما تقولُ الببغا

وتغلّب آخر الأمر على الدولة ابو احمد الموفّق اخو المعتمد وسأس الامور احسن سياسة واصلح العالم بَعد ما فَسد وله الحقّ العظيم على الاسلام بما رابَط الزنج اربعة عشر سَنة . فان صاحب الزنج خَرج واخذ البصرة وبنى عشر مُدن حواليها. ولولا الموفّق لذهبَ مُلك بنى العبّاس وملك الناس الزنجُ الى يومنا هذا .

وكان لهُ من النجدة والشهامَة وكبر الهمّة مافاق به اهل بيته من اخوته وعمومته وكان يُسمّى السفّاح الثانى لان السفّاح كان ابتدا الدولة وهذا ايضاً ابتدا الدولة و قد اشرفت على الزوال وكان ابنه المعتضد يُسمّى المنصور الثانى لشجاعَته و دهائه وخِبرته بالامور وسجى ذكرهُ .

و ولى وزارته ابا الصقر اسمعيل بن بلبل الشيبانى ولم يبق للمعتمد على الله تصرُّف فى امرٍ مِن الامور وانّما كان مشتهترا بالشرب لايبرح من الجوسَق بسامَرّا ولايخرج منهُ الا الى متصيّد او متنزّه . حتّى كان الموفق يُرابط الزنج بالبصرة . فسمع بذلك فوقع على البريد الى اسحق بن كنداجيق والى الشام الى ان يمنعهُ مِن العبور عليه و نفذ الى العسكر الّذين معهُ يامُرهم ان يعيدوه فاعادوه صاغرا الى سامَرّا . وحين قتل صاحب الزنج تلقّب بالناصر لدين الله .

وكان بُلى بشئ لو بُلى به المنصور اوالمأمون لبعلَ به فمن جُملة ما بُلى به ماكان اخوه منهمكاً فيه من العشرة وترك النظر فى امور المسلمين وكان يحتاج ان يتولّى ذلك بنفسه ومن جُملة ذلك خروج صاحب الزنج واستيلائه على قطعة من بلاد الاسلام كبيرة . فلمّا اراحهُ الله منهُ واظفرهُ به خرجَ عمرو بن[1] الليث بفارس

---

١ – فى الاصل : عُمر بن الليث

Marfat.com

وكرمان واحتاج الى قصده بنفسه وانتزاعها من يده . ثمّ بعد ذلك عصى احمد بن طولون عليه بمصر هذا كلّه مع ذهاب الاموال وفراغ الخزائن وتضاعف النفقات فجمع هذه البلاد وقهرها ولاكلهم و دانت له الدنيا واصلحها بعد فسادها .

وفي سنة احدى وستّين ومأتين ولّى المعتمد على الله ابنه العهد ولقبّه المفوّض الى الله .

وفي سنة ثمان وسبعين ومأتين واشتدت علّة الموفّق وكان ابنه احمد محبوسا فاخرجه القوّاد من الحبس . فدخل عليه فحين راه ادناه وقبّله و اومى اليه ان يكون هو بعده امين الدنيا .

ثمّ اراد ان يكلمه فقال احمد ومات و ذلك في ليلة الخميس لثمان ليال بقين من صفر من هذه السنة . و دُفن بالرصافة . وقام ابنه احمد مقامه .

وحكى احمد بن الموفّق قال : رايت في منامي وانا محبوس . امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام يقول لي امر الخلافة يصل اليك فاعتضد بالله واكرم اولادي . قال فانتبهت و دعوت الخادم الّذي كان يخدمني في الحبس واعطيته فص خاتم كان في يدي لانقش عليه وقلت له : امض الى الحكّاك وقل له ينقش عليه المعتضد بالله امير المؤمنين . فقال لي : يا سيّدي هذه مخاطرة بالنفس مع ابيك و عمّك اين نحن من الخلافة واين الخلافة منّا وانّما غاية مامولنا ان نتخلص من هذا الحبس ونشمّ الهوى وتسلم لنا نفوسنا . فقلت له لاتهذي وامضِ وافعل ما امرك به . فان امير المؤمنين على ولاني الخلافة وهو لقّبني المعتضد بالله . فمضى وعاد الّي بعد ساعة والفصّ معه وعليه مكتوب المعتضد بالله امير المؤمنين باوضح من بينه وابينه . فقلت له اطلب لي دواة وكاغذ افجاني بهما فجعلت اقسم الدنيا و ارتّب الاعمال و اولي العمّال والولاة واصحاب الدواوين فبينا انا في ذلك جاء القوم و اخرجوني . وبعد موت الموفّق ابي احمد بايّام دخل احمد بن الموفّق على عمه المعتمد على الله بسامرّا وقصّ عليه المنام وقال ان لم تخلع ابنك من العهد برضاك .

Marfat.com

فانا اخلعهُ بعدك فان امير المؤمنين على كرّم الله وجههُ ولانى هذا الامر فخلع ابنه و ولاذا العهد بعده .

وقدم المعتمد بغداد ونزل بالقصر الحسنى الّذى هو اليوم دار الخلافة ومات به فى رجب سنة تسع وسبعين ومأتين . وكان موته بعد موت اخيه الموفّق بسنة . وكان اسنّ من الموفّق بستّة اشهر .

والبحترى لم يدرك خلافة المعتضد وانّما ادرك امارته ورثى الموفّق بالنونيّه وهى :

نَسعى و أيسر هذا السعى يُكفينا ... لَولا تَطلّبنا ما ليسَ يُعنينا
نروضُ انفسنا اقصى رياضتها ... على مُواتاة دهرٍ لا يواتينا
إن انت أحببتَ أن تَلقى ذوى أسف ... على فقيدهم فاحلل بوادينا
رزيةٌ من رزايا الدهرِ شاغلة ... لناصر الدين عن ان ينصر الدينا

وكان الخليفة بالحقيقة فى زمان المعتمد هو الموفّق الناصر لدين الله ولم يكن للمعتمد منها الا اسم .

امّا وزراء المعتمد : فاولّهم عبيدالله بن يحيى بن خاقان وثانيهم الحسن بن مخلّد . ثم سليمن بن وهب . ثمّ اسمعيل بن بلبل . ثم صاعد بن مخلّد . ثم ابرهيم بن المدبّر . وهاؤلا كلّهم انّما كان يُوليهم الموفّق ومرجعهم اليه .

امير المؤمنين المعتضد بالله

هوَ ابو العبّاس بن الامير الموفّق لناصر لدين الله ابى احمد طلحة بن جعفر المتوكّل على الله . بُويع للمعتضد يوم الاثنين ثالث رجب من سنة تِسع وسبعين ومأتين ولهُ سبع وثلاثون سنه لان مولده فى ربيع الاول سنة اربعين ومأتين . و امّهُ أم ولد اسمها ضرار .

وكان المعتضدُ بالله مِن اكمل الناس عقلاً واعلاهم هَمّة . حَلب الدهر اشطرهُ

Marfat.com

وعاقب بين شدتّه و رخائه . وكان مقداماً، عادلاً . سخيّاً. اجتمع فيه مِن محاسن الشيمَ ومكارم الاخلاق ما تفرّق فى جماعة من اهل بيته وماكان يقرّ فى دار الملك بل قطع ايّامه بالاسفار فى شرق الارض وغربها لغزو الكفّار وقمع الخوارج . وكان قد ابطل الضارب الكبار وكانت غزواته شبيهة بالكبسات . وكان امرَ جميع عسكره ان يستصحب كلّ واحد منهم تحت ركابه الزاد والماء والسقدحة والحرّاق .

وكان يقول ما اقتصد احداً على غفلة باسم دار الخلافة الا هاله امره . وكان اذا قصدَ ثغراً او عدّواً لايُعرفُ لهُ خبراً قبل وصولهُ اليه .

وكان يبقى عليه القباء لسنة والاقل والاكثر لاينزعهُ عن بدنه .

وكان يقول: انا الّذى اصلحت الدنيا بعد مافسدت و رددت مُلك بنى العبّاس بعد ما ذهب . وكان صادقاً فى قوله .

و ذكرُ مناقبه لايتسع لها مُجلّدات الا انّى اذكرُ مِن ذلك مايحتمل هذا المختصر :

حُكى ان تاجراً عاملَ بعض الامراء فى ايّام المعتضد بالله فسطلهُ . فشكى ذلك الى بعض اصدقائه . فقال لهُ : عليك بفلان الخيّاط امام المسجد الفلانى فربّما يستخرجُ لك الحقّ منه . قال فقصدت الخيّاط وسلمتُ عليه وشرحتُ له حالى و سألتهُ فى استخلاص حقّى . فقال لى : حُبّاً وكرامة ونقدّ معى اليه رقعة لطيفة فعرضتها عليه فتغيّر وجهه . ثمّ امرَ فسلّم الّى المال فى الحال . فاخذتهُ و وضعتهُ فى بيتى وعدتُ الى الخيّاط وقلتُ له : يا سيّدى ما الّذى كان فى رقعتك الى هذا التركى و والله ما انت الا ساحر . فانّى قد تشفعتُ اليه بكلّ كبير من الرجال فلم تغنهُ وما تغنى ذلك شيئاً. فقال لى : اليس قد وصل اليكَ حقّك ؟ قلت : بلى ! قال فسالك ولهذا قلتُ والله ما افارقك او تخبرنى . قال : انا رجل مؤذن واصلّى بالناس فى هذا المسجد . فخرجت ليلة على عادتى لغلق الباب . فرأيت غلاماً تركيّاً سكران وهو يجاذبُ امرأة ويجرّها وهى تصيح وتستغيث وهو لايتركها. فتقدّمتُ

اليه وتشفعتُ اليه فى امرها فلم يقبل منّى واجتمع اهل المحلّة واجتهدوا بكلّ حيلةٍ ان يخلصونها مِن يده فلم يقدروا على ذلك واخذها وادخلها الى بيتـه . فصعـدت السنارة واذنت . وهذا المسجد كما تراه مُلاصق لدار الخِلافة . فسمعَ المعتضد بـالله اذانى ولم يكن وقت الاذان وكان بَعد جالساً ما نام فينا انا بعدُ على راس السنارة واذا بخادم يطلبنى ويقول لى : اجب امير المؤمنين . فقلتُ : السمعُ والطاعة . فاخذنـى وحملنى الى الخليفة وهو جالس" . فقبّلتُ الارض و وقفتُ . فقال لى : مـا هـذا الاذان فى غير وقته ؟ قُلت : يا امير المؤمنين انّما هذا شئ قصدته تعمّداً لتَسمعـهُ وعلمتُ من همّتك العالية انّك لاتغفل السؤال عن مثله فاذا سَالتنى عنهُ اخبرتـك بسببه . قال : هاتَ ما عندك؟ فقصصتُ عليه القصّة. فامرَ فى الحالِ فاحضرَ التركى وامرَ به فجُعلَ فى غِرارة[1] مملوة نوره و دُقَّ بسداق حتّى اختلطت عظامهُ بها و رُمى به فى دجلة . وقال لى : كُلما شاهدتَ منكراً اخبرنى به والعلامة بينى وبينك الاذان فى غير وقته. وقد تسامع الناس بذلك فكلّ مَن كانت لهُ حاجة يقصدنى فاذّن فى غير وقت الاذان فيسمع المعتضد فيحضرنى ويَسألنى عن سَبب الاذان فاخبرهُ بحال صاحب الحاجة . فيأمُر بقضاء حاجته . وحين قصَدتنى شاكياً من غريمك كتبت اليـه رقعة اقول فيها تعطيه حقّه أو اذن. فاعطاك حقّك .

ومن جُملة ما يُحكى من سياسَة المعتضد بالله وعَدله انّهُ لمّا سافر الى بلاد فارس اجتاز بقَراح[2] بطيخ واذا جماعة من الغلمان الاتراك . قد تناولوا مـنه عدّة و صاحب القَراح يستغيث وهُم غير مكترثين به . فحين وقعت اعينهـم على المعتضد رَموا بذلك من ايديهم وتهاربوا . فوقف مكانه وامرَ بهم فشدّت ايديهم وارجلهـم وضُرب كلّ واحد منهم مائة مقرعة . وهو يقول لهم : لا اولادالزنا انتم زرعتموه .

١ــ الجوالق : المدل من صوف اوشعر (المنجد)

٢ــ القراح : الارض لاماء فيها ولاشجر (المنجدالابجدى)

Marfat.com

انتم سقيتموهُ ، انتم تُودون خراجه . أليس هذا مِلك هذاالانسان ؟ أليس هوَ الّذى تعب فيه وحرثهُ وسقاه وادى خراجهُ ؟ أما كان فى نعمتى عليكم سعة . فتشترون ذلك منه حتّى جئتم تاخذونه مجاناً . و ذلكالرجل واقف يضجّ بالدعاء له ويسئل فىالفلسان وهولاء يجيب سؤاله . ثم التفت اليه وقالهُ : كمعليك من الخراج كل سنة ؟ . قال : كذا وكذا درهماً . فامرَ بان يُوقع لهُ برفع الخوارج عنه ثلاث سنين وقال له : اجعلنى فى حلّ مسّا صدرَ منهم فهو بالحقيقة منّى وانا المطالب به فىالآخره والمعاتب عليه فىالدنيا ثمّ سار حتّى اذا وصل الىالمنزل . امرَ بالفلسان فصُلبوا بعد ما امر ان تُلطّخ وجوههم .

ولمّا عاد من تلكالسفرة الى بغداد امرَ بقتل طبيبه احمدبن الطيّب وكان زنديقاً . فقال له : يا اميرالمؤمنين اذا لم يكن لك بُدّ من قتلى فلاتقتلنى بالسيف . فقال لهُ المعتضد فيما ذا قال تامُر ان اُطعمهَ كباباً و أسقىَ عليه شراباً فاذا سكرتُ فُصدت من كلتى يدى الى ان يستصفى دمى حتّى لا اتألمهُ بالموت . قال لك ذلك . ثمّ امرَ بما سألَ فيه فحين فُصد من كلتى يَديهِ اصابتهُ الصفرا وقام كالمجنون من اول ذلكالمجلس الّذى كان فيه الى اخر يومهُ اجمع ولم يتألّم احد بالموت كتألّمهُ وما نفعه طبّه .

وحكى ابن[1] حمدونالنديم قال : كان لهُ اصحاب" اخبار يرفعون اليه كلّ ما يجرى فىالاسواق . فرفع اليه بعض اصحابهُ الاخبار ان اسكافاً . قال لقفّال وقد طالبه بدين كان لهُ عليه وكان يسطله به ما بقى للمسلمين من ينظر فى احوالهم ابن حَمدون وكُنّا فى مجلس الانس فحين قرأ الرقعه احمرّت وجنتاهُ وتغيّر لونه فى راسه وقال : هاتم سَوادى ومنطقتى وسلاحى فجاؤا به فلبسَ السواد وتمنطق وتقلد سيفا واخذ فى يده حربه . وامرَ بالقوّاد فادخلوا الىالمجلس الّذى

١ــ فىالاصل : ان

Marfat.com

كان يجلسُ فيه للسلام وخرج فجلسَ على السرير وقال لبدر الحاجب الكبير علَّى بفلان الاسكاف فما كان باسرَع من ان جاؤا بهِ . فلمّا راى المعتضد ارتعدَ وأبلسَ فقال لهُ المعتضد : ويلك ماالّذى قلت اليوم لفلان القطّان فلم يحضرهُ جواباً واعادَ عليه القول ثانياً . فقال : يا مولانا ما قلتُ شياءً . قال : كذبت بل قلتَ له ليس للسلسين من ينظر فى امورهم . ثمّ قال المعتضد لهُ : ويلك فان كان الامر كما قلتَ فاين انا واىّ شيئٍ شغلى . فسقط الاسكاف على وجهه مغشياً عليه، ونهض المعتضد . ثمّ امر أن ينتصف لهُ من خصمهِ . قال ابن حمدون وكُنّا لما قام قد تبادرنا نحو المجلس الّذى خرج اليه ونحن ننظر ما يجرى من خصاصات الابواب .

فلمّا نهض تبادرنا مُسرعين وجلسنا فى الموضع الّذى كنّا فيه ومضى وخلع السواد والمنطقه وعادَ الينا فوقع علينا كلّنا الضحك . فقال مِمّ تضحكون ؟ فقلنا باسرنا : يا مولانا رجل دائص[1] عامّى يجرى بينه وبين عامّى اخر كلام فى السوق كان يسكنك حيث اردت حسم[2] المادة فى مثله ان تامُر اقلّ غلمان الحجاب بزجره و كان ذلك يكفى . فقمتَ بنفسك ولبست سوادك وشهرتَ سلاحك وخاطبته بنفسك. وقد كان فى بعض هذا بلاغ ومقنع فقال ليس الأمرُ كما تظنّون فانّ العوامَ اذا افرجوا فى مثل هذا القول تجسروا على امثاله وتناقلته الألسن واشتهر عنّى فى البلاد فحسّم مادته اول الامر اشبه بالحزم . وانّما توليتُ خطابه بنفسى ليعلم الخاصّة والعامّة ان مثل هذا الامر الحقير لا اهملهُ ولا اكلهُ الى وزير ولا الى حاجب فيكون مُراقبتهم لى وخوفهم منّى فى الامور الكبار اشدّ واعظم . قال فحين سمعنا كلامهُ لم يبق فينا الا من ضجَّ بالدعا له والرغبة الى الله تعالى فى ادامة دولته .

وحكى ابن حمدون قال كنّا يوماً عنده ونحن على مجلس المنادمة. فوضع خادم

١ــ الدائص : اللصّ ــ السارق (المنجد)

٢ــ منعه او قطعه (ايضاً) .

Marfat.com

لهُ رقعة بين يديه فقراها . ثمّ امرَ بالدواة ، فاحضرت واخذ درجاً وكتب فيه ونحن نرى ما يكتبهُ عامل كَرج[1] اهسل امرُ عملهِ حتّى دخَل ديلسيان الى مدينته فى يوم كذا اسم كلّ واحدٍ منهما وحلَيته كذا وقد نزلا فى موضع كذا فساعة وقوفه على هذا التوقيع يقبض عليهما وينفذهما مقيّدين على خيل البريد والسلام .

ثمّ قال للخادم احمل هذا التوقيع الى الديوان ومُرهم بتنفيذه على البريد. قال فتواقحتُ عليه وقلت يا مولانا : وان ادخل ديلسيان الى كرج اوعشرة من الديالم ما ذا يكون قال اقول لك ماذا يكون . قلت : نعم . قال : اذا دخل اليوم ديلسيان ولم يتعرض لهم دخلَ غدا اربعه وصاروا بعد غدٍ مائه وضعت على والى البلد اخراجهم فتسكّنوا و ربّما اخرجوه واستولوا على مدينة من مُدن السلكة . واذا استولى خارجى على مدينة قوى على غيرها بها واذا اهملت مثل ذلك افضى الامر الى ان ينازعونى هذا السرير الّذى ورثتهُ من آبائى . فقلت لهُ : يا امير المؤمنين انت اعرف بوجه المصلحة والله اعلمُ حيث نجعل رسالاته .

قال ابن حمدون : وكنت قد حلفتُ ايماناً بالمصحف والطلاق ان كلّما يحصُل لى من القمار لا اصرفهُ الا فى القمار او فى ثمن نبيذٍ او الى جدر مُطرب . فاتفّق انّى لعبت يوماً مع المعتضد بالنرد . فغلبتهُ الف دينار . ثمّ لعباً ندباً اخر فغلبته الف اخرى . ثمّ هكذا حتّى غلبته سبعة انداب فى كلّ ندب غلبتهُ الف دينار وقلتُ له : اريد المال . فالتفت عنّى . فاعدت القول عليه . فقال لى : يا احمق وانت تتوقّع الان منّى آلاف دينار ؟ قلت : نعم . قال : والله ما يكون هذا ابدا. قلت لهُ : اتحلف قال : نعم. والتفت الى الحاضرين وقال لهم : اشهدوا علىّ انّى قد حلفت . ثمّ قام و صلّى، فلما فرغ من الصلاة عادَ اليها . فامرَ فحملَ من الخزانة سبعة آلاف دينار . فصبّت على نطع بين يديه وقال لى: يا ابن حمدون . قلت : لبيك . قال : كنتُ سمعتُ

١ــ شرقى البحر الاسود عاصمتها تفليس (المنجد فى الاعلام) .

Marfat.com

منك انك خَلقت بايسانٍ لامخلص لك منها إن كلّ مايحصل لك بالقمار لاتخرجهُ الا فى القمار وفيما يشبههُ ذلك ولو انى اعطيتك هذا المبلغ بالقمار لما امكنك صرفهُ الا فى القمار وانما طغوت عليك . وتفرقنّا عن ذلك المجلس لادفعهُ اليك هبةً ومنّى حله . فتصرفه فى ثمن قرية يعود عليك دخلها حتّى لايُحكى عنى انّى قامرتُ فى سبعة آلاف دينار من بيت مال المسلمين . قال : فقمت وقبلت البساط و دعوتُ لهُ واخذتها واشتريت بها قرية كما امرنى تغل فى كلّ سنة الف دينار . قال : وكان قد امرنا اذا راينا منهُ شيئاً ننكره ان نقوله له وان اطلّعنا لهُ على عيب واجهناهُ بهِ . فقلتُ لهُ يوماً ونحن على مجلس انس يا مولانا فى قلبى شئ اردت سؤالك عنهُ مُنذ سنين . قال ولم اخرته الى هذا الشّدة . قلتُ لاستصغارى لنفسى وهيبة الخلافة مَنعانى عن ذكره . قال : قل ولاتخف . قلتُ : ذلك اليوم حين اجتزت فى بلاد فارس وامرت بضرب الغلمان وحبسهم قدكان ذلك كافياً فلم امرتَ بصلبهم وما اعتمدوا ما يستوجبون عليه القتل . قال : او تحسبُ ان المصلبين كانوا همُ الغلمان وباى وجهٍ كنتُ القى الله تعالى يوم القيامة لوصلبتهم جزاءً على غضب البطيخ . وانّما امرتُ باخراج اقوام من قطّاع الطريق قد وجب عليهم القتل و امرت بان يلبّسُوا اقبيةَ الغلمان وقلانسهم إقامة للهيبة فى قلوب العسكر حتّى اذاعلموا انّى اذا كنت أصلب اخصّ غلمانى على غضب بطيخ . فيكيف ذلك مَع غيرهم فى غضب مازاد على ذلك وانّما امرتُ عند صلبهم بتلثيمهم ليتستر الامر على الناس . ثمّ قال لى ابقى عندك شئ . قلت : لا . قال : بلى والله ارى فى وجهك كلاماً . قلت : اقول عن اذنك . قال : قل . قلت : احمد بن الطيّب طبيبك وخاصك وغَرسُ دولتك لم قتلتهُ ؟ قال : ويلك انّى كنتُ سمعتُ انّه زنديق ولم اصدق ذلك عَليه . فجانى فى خلوة يَدعونى الى دين الزندقه . فقلت له : انّى ابن عمّ رسول الله صلى الله عليه وسلم وقائم فى مقامه وخليفة الله فى ارضه فاذا تزندقتُ مَن اكون فاخذ يُراجعنى و يلحُ علىّ ففعلتُ به ما فعلتُ ولم اعلمُ احداً بسبب ذلك حتّى لايكون ذلك عاراً

Marfat.com

على اعقابه واحتملتُ ما علَّى فى ذلك من قِلّة الوفاء وسوء العهد . وقد احوجتنـى الأن الى ذكره واكتم انتَ ذلك ايضاً عليه .

وقال ابن حسدون ما رايت فى عسرى اقوى قلبً اولا الشجع من المعتضد . انفرد يوماً عن العسكر وكنتُ معهُ لاثالث لنا . فلمّا بعدنا عن الخيم وصرنا فى وسط الصحراء خرج علينا الاسد وقربَ منا وقصدنا . فقال لى : يابن حسدون فيـك خيـر . قلت : لاسيّدى . قال : ولاتلزم لى فرسى ؟ قلت : بلى . فنزل عن فرسه ولزمتها وتقدم الى الاسد وانا اراه وجذب سيفه . فوثب الاسد عليه ليلطمه . فتلقّاهُ بضربةٍ وقعت فـى جبهة فقسمها بنصفين . ثمّ وثب الاسد وثبة اخرى الا انّها كانت اضعف من الاولى . فتلقاه بضربة اخرى ابان بهايدهُ . ثمّ رام ان يثب اخرى . فصار المعتضـد و راهُ و ركبهُ و رمى بالسيف عن يده واخرج سكينًا كانت فى وسطه . فذبحه من قفاه . ثمّ قام وهو يمسح السكيّن والسيف بشعر الاسد وعاد و ركب فرسه . وقال ايك ان تخبر بهذا احداً . فانّما قتلتُ كلباً . قال ابن حسدون والى ان مات المعتضد والله ماتحدثت بهذا ولاقال يوماً على صحو ولاسكرانى قتلتُ الاسد ولاعاتبنى على ترك معاونتـى لهُ ولااظهرَ لى تغيّراً .

وقد كان المعتضد يستشعر من عبدالله بن المعتز و ارادَ القبض عليه وحبسه . فقال له وزيره عبيدالله بن سُليمن بن وهب : يا امير المؤمنين ان عبدالله بن المعتز لايُحدّث نفسهُ بالخلافِة وانّما همتهُ فى شعرٍ ينظمه اوكتاب يصنّفه وليس موضعاً للاستشعار مِنهُ حتّى قال فيه عبدالله بن المعتزّ :

رب استبقيك نفس ابـن وهبٍ و سَميعاً قَد دعـوت مُجيبا
رب خطبٍ كـان منـهُ مجنّى فوقَى الخوفَ و جَلى الكروبا
لستُ مـا عِشتُ الينُ لدهرٍ بـل الاقـيه عَبوسـاً قَطوبـا
رُب ليلٍ نسـتهُ وابـن وهبٍ ساهـرٌ يَطـردُ عنّى الخطوبا

وفى سنة ثمان وثمانين ومأتين مات عبيدالله بن سُليـمن و ولى المعتضد ابنـه

انقسم بن عبدالله مكانه ولابن المعتز يرثيه من كلامه

قد استوى الناس ومـات الكمال و قال صرف الدهـر اين الرجال
هذا ابو القسم فى نعشـه قوموا انظـروا كيف تـزول الـجبال
يـا حـارس الملـك بـارايـه بعـدل للملـك ليـالٍ طِوال

وفى هذه السنة وقع المعتضد الى الامير اسمعيل بن احمد بن سامان واليه بماوراء النهر يقصد عمرو بن الليث الخارجى بخراسان فقصده وتلاقيا على شطّ جيحون. فكسره الامير اسمعيل واخذه اسيراً ونفذ به الى الحضرة. وكان قبل ذلك قد نفّذ عمرواً رسولاً الى بغداد بالتحف والهدايا للمعتضد وار كان دولته ليزول عنه اسم العصيان وكان فى جملة ذلك الحمل مما اهداه الى الخليفة جمال فحين جئ به اسيراً امر فاركب جملاً وشهر فى الاسواق والدبادب[1] تضرب بين يديه وكان ذلك الجمل مما اهداه الى الخليفة.

وفى ذلك يقول ابو الحسن على بن فهم

الم تر هذا الدهر كيف صروفه يكون يسيراً امره و عسيرا
وحسبك يابن الليث نبلاً وعزّةً تروح وتغدوا فى الجيوش اميرا
حباهم باجمالٍ ولم يدرِ انّه يلى جملٍ منها يقاد اسيرا

وكان ابن الليث صفّاراً من اهل فارس تغلب على خراسان واخذها من بنى طاهر حتّى نفذ المعتضد الى الامير اسمعيل بن احمد فكفاه امره ولمحمّد بن بسّام فيه. وقد اركب الجمل وسوّد وجهه وكان يرفع يده الى السماء ويدعوا بكلام لايسمعه احد":

ايّها المعتز بالدنيا اما انصرت عمرا

١ــ جمع الدبدبة: الطبل

Marfat.com

مقبـلاً قـد ركب الـ فاتح بعـدالثلاث قسرا
رافعـاً كـفيّه يدعـوا الله اهـراراً و جـهـرا
ان ينـجّيه من القتـل و ان يَعسـل صـفـرا

وكان المعتضد يستحسن قول سلم الخاسر فى موسى الهادى : موسى المطر غيث بكر . ويقول هذا صعب لانّه كلّما تحرك القائل لحقته القافيه فقال يحيى بن على المنجم يمدحه :

ضيف" الم بذى سلم بين الخيم يضوى الاكم يشفى السقم ثمّ انصرم فلم انم سوقاً وهم

ومنها فى المدح :

احمد لمّ سد الثلم حوى الهمم وما احتلم حلى الظلم رعى الذمم حمى الحرم له النعم مع النقم فالخير جمّ اذا ابتسم والماء دم اذا انتقم .

ولمّا دخلت سنة تسع وثمانين ومائتين مرض المعتضد من كثرة اكل الصحناء[1] والكوامخ[2] والسموك المالحة ومات فى يوم الجمعه التاسع عشر من ربيع الاخر من هذه السنة . و دفن فى بغداد بدار محمّد بن عبدالله بن طاهر . وكان ابن خمس واربعين سنة . وكانت خلافته تسع سنين وتسعة اشهر .

وقال فيه ابن عمّه عبدالله بن المعتزّ يرثيه :

يا دهر ويحك ما ابقيت لى جلدا وانت والدسوء تـاكـل الوالـدا
يـا ساكن القبر فـى غـبراء مظلمـة بـالطاهـريّة مقصى الدار مبتعدا
اين الجيوش التى قد كنت تصحبها اين الكنور التى احصيتها عددا
اين السرير الذى قـد كنت تسـلاوه مهابـةً من راتهـا عينـه ارتعـدا

١ــ الصحناء . الصحن : السمك الصغير المملوح (المنجد الابجدى)
٢ــ المخلّلات الّتى تستعمل لتشهى الطعام «فارسيّة» (المنجد) .

اينَ الاعادى الّذى ذللّت مصعبهم اينَ اللّيوث الّتى صيّرتها نقد
اينَ الوفود على الايوانِ عاكفة و رد القطا صِفوماءِ حالَ واطر
اينَ القصور الّتى شيّدتها فَعلت ولاحَ فيها سَنا الابريزُ واتقد
اينَ الجنان الّتى تجرى جداولها وتَستحثّ اليها الطائر الغرد
اينَ الوصايف كالغزلان رايحة يَسحبنَ من حُلل موشية جُدد
اينَ اللاهى واينَ الراحِ تحسبها يا قوته كُسيت من فضةٍ زبد
اينَ الجيادُ الّتى حجلتها بدمٍ وكن يحملن منكَ الضيغمَ الاسد
اينَ الرماحِ الّتى غذيتها مهجاً مذمتَ ما وردت قلباً ولاكبد
اينَ السيوف واينَ النبل مرسلة يُصبن ما شئتَ من قرن وان بعد
اينَ السجانيقُ امثال الفيول اذا رمين حايط حصن قائمٍ قعد
اينَ الوثوب على الاعداء مبتغياً صلاح مُلك بنى العباس اذ فسد
قد انقضيتَ فلاعين" ولا اثر" حتّى كانّك اليوم لم تكُن احد

وله فيه من اخرى :

الست تَرى موتُ العلى والمحامد وكيف دفنا الخلق فى قبر واحد
و للدهرِ ايّام تسئ عواماً و يُحيسّن ان احسن غيرُ عوامد

وامّا وزراءالمعتضد بالله فهم : عبيدالله بن سليمن بن وهب وكان يُرمى بالا
وابنهُ القسم بن عبيدالله . وكان كذلك وكان جَدّهُ سليمن بن وهب المشهور بين بنا
العلّة وفيهم يقول الشاعرُ :

اذا رايت بنى وهبٍ بمنزلة لم تدر ايّهم الاُنثى من الذكر
قسيس انّاهم يتقدّم من قبل وقسيس ذكرُ انّهم يتقدّم من دُبر

وفى سليمن بن وهب خاصة يقول الشاعر :

يا من يُقلب يوماراً وينشرهُ ماذا بقلبك من حُبّ الغواء
شبهت شيئاً بشئ انت تامله طولاً بطولٍ و تدويراً بتدوير

Marfat.com

وفيه ايضاً قيل :

ان فـي الديـوان شيخـاً يشتهي فـي الاست داخـل
يـا سليمن بـن وهـبٍ فـي حـرام التغـافـل

وكان الحاجب الكبير وقائد الجيش في ايّام المعتضد بالله، بدر المعتضدي ويُكنّى ابا النجم . وانقضت ايّام المعتضد بالله رحمة الله عليه .

امير المؤمنين المكتفي بالله

هو ابو محمّد علي بن المعتضد بالله وامّه جارية تركيّة اسمها : جيجك . بُويع له بعد وفاة ابيه بيومين ولم يَل الخلافة بعد النّبي صلّى الله عليه وسلم من اسمه علي الاعلى بن ابي طالب صلوات الله عليه والمكتفي بالله .

وكان ابوه حين اشتدت علّته سُئل في ان يعهد الى واحد . فقال والله ما اسمّي لها احداً ولقد كفاني ما تقلدت منها فبايعوا مَن شئتم . فاجمعوا على المكتفي وحين استقرّ في الخلافة اكرم اهله و وصّاهم وسائر بني هاشم . وخلع على عبدالله بن المعتزّ وامره ان يركب الى المواكب في سَواد وبسيف بحمايل، ففعل ما امره به . ثم اراده لمنادمته فاعتذر ان به سَلس البول وانّي احتاج الى القيام في كلّ يوم دفعاتٍ . ولا يليق ذلك بمجالس الخلفاء .

وكان المكتفي يجلس للمظالم بنفسه و ردّ حقوقاً كثيرة وكان بدر المعتضدي مستشعراً من المكتفي ببلاد الجبل لمنافسة كانت بينهما في ايّام المعتضد . فكتب الى المكتفي كتاباً بيده هذه نسخته : امتعني الله ببقائك . ثق بالله عزّ وجلّ وبي في عندي . فانّي عالم بنيّتك. واثق" بامانتك ولا تستشعر مما كان بيني فانّ تلك كانت حال منافسة وهذه حال خلافة وانا احقّ من عبدالملك بن مروان .

بقول الاخطل :

شمس العداوة حتّى يستقادلهم واعظم الناس احلاما اذا قدروا

فلمّا قراخطهُ طابت نفســه و بــادر الــى بغداد فلمّا وصــل الى النهــروان اوقف لــه القسم بن عُبيدالله الوزير علــى جسر النهروان من اغتالــه وقتله . وحَسّن ذلك بالمكتفى لانّه كان غالباً على امره. ومن اعجب الاشياءِ ان السعتضد بالله لمّا مات عبيدالله بن سليمن ذكرواعندهُ جماعة للوزراة . فقال لهُ بدر وكــان هــو السعتضدُ على الحقيقه يا امير المؤمنين القسم عبدك و ربيبُ نعمتك ونَشو دولتك وفيه كفايه و لهُ دربة بالعمل ولو راعيت فيه حق ابيه مع كفايته لكان اولى من غيره و ردّد عليه القول حتّى استوزرهُ على كره منه . فلمّا خرج بدر من حضرة السعتضد بــالله قــال السعتضد لمن حضر والله ما يقتل بدراً سوى القسم . فكان كما قال وحين جئَ براس بدر الى المكتفى فاظهر القسم انّه كان عدواً لدولته .

قال يحيى بن على المنجّم تقرّباً الى قلب القسم :

بُعداً لمن لايشكر الانعامــا ويــرى لمولاه عــليه ذمامــا
اولى الانام ان يُهان ويُسلب الاكرام من لايعرف الاكراما
لم يدر لما ارضعته درها الدنيا ، بــان مــع الرضــاع فطامــا

ولم تطل بعُده مُدّة القسم بن عبيدالله فانّه توفّى فى سنة احــدى وتسعين و مأتين . وانتشر موته فى دولة المكتفى وكان اذا التفت الى وزيره بعده .

واصحابه ينشدُ :

ولمّا ابــى الا جسحاً فــواده ولم يسل عن ليلى بسالٍ ولااهلِ
تَسلّى باخــرى غيــرها فــاذا التى تسلى بها تغرى بليلى ولاتسلّى

و ولّى المكتفى بعده . العباس بن الحسن .

وحكى محمّد بن يحيى الصَولى فى كتاب الوزراء قال : لقد رَايتُ عجباً كُنّا فى عزاء القسم وفيه جميع اهل بغداد واركان الدولة وارباب المناصب وفى الجملــه العبّاس بن الحسن . فحين صلّينا عليه واردنا الانصراف تقدّم العباس بن الحسن الــى والديه فقبّل يديهما ولمّا كان قريباً من الظهر .

Marfat.com

استوزر المكتفي العبّاس بن الحسن وجلس في الديوان ينظر الى بعد العصر . ثمّ نهض وعادَ الى العزاء . وكان القسم قد دُفن في داره. فمضى لزيارة القبر فتلقاهُ ولد القسم وقبّل كلّ واحدٍ منهما يده هذا يوم واحد وما طالب المدّة .

وحكى الصولي قال : ما رايت اكرم من المكتفي كنّا يوماً بين يديه . فقال ليحيى بن علي المنجّم : يا يحيى بالله عليك كيف اشرتَ على ابي ان يُولّي العهد غيري . و قلتَ في ذلك شعراً. فحلف واجتهد وقال : يا سيّدي لقد كُذّبَ عليّ وكيف كنت اقول ذلك . الستُ القائل لمولانا المعتضد لمّا سار الى آمد في قصيدة طويلة اولها :

ينتشرُ الدّر من تكلّمها و يلمع البرق من تبسّمها

وقلت فيها :

انّ عليّاً علا بهمّته حيث الثريا في بعد انجمها
حكاه اباهُ بفضله وغدا من الغرى آخذاً باحزمها

فقال له : يا يحيى قلت له ذاك اولاً وحيث لم يصغ الى كلامك . قلت هذا و لستُ معتقداً عليك بذلك ولا اريدُ ان اجازيك على ذلك بسوء معاذالله ان لا يكون عندي من المسألة ما احتمل به مثل هذا وانّما ذكرتك به لآمرُ لك بصلة في مقابلته فانّهُ ما اساء الّي احدٌ الا احسنت اليه وامرَ لهُ بخمسين الف درهم .

ومات المكتفي بالله في يوم السّبت ثاني عشر ذو القعده سنة خمس وتسعين و مأتين . و دُفن في دار محمّد بن عبدالله بن طاهر . وقيل له مرضه ولو وكلتَ بعبدالله بن المعتز ومحمّد بن المعتضد . قال : ولم قيل له لان الناس يرجعون بهما للخلافة بعدك فتستظهر لئلاّ يخرج الامر من اخيك جعفر . فقال : هل سمعتم منهما احدهما انّه احدث علينا خلافاً فقيل له لا فقال : فأي ذنب ليس بمرجفا الى لهما بهذا الامر. اليس هما من اولاد الخلفاء فلا تعرضوا لهما .

وكان وزيره حين مات. العباس بن الحسن. وحين دخل عليه وراه ميتاً تمثّل ببيتي اعشى همذان

وما تزود ممّا كان يجمعه سوى حنوطٍ غداة البين في خرق

Marfat.com

وغير نفحـة اعوادٍ تشب لـه وقـل ذلك مـن زادٍ لسنطلق

وانقضت ايّام المكتفى رحمة الله عليه .

امير المؤمنين المقتدرُ بالله

هوَ ابو الفضل جعفر بن المعتضد . بويع لهُ يوم الاحد لثلاث عشرة ليلة خلت من ذي القعده سنة خمس وتسعين ومأتين . و امّهُ ام ولد روميّه اسمها : شغب . وكانت سنّهُ ثلاث عشرة سنه واختلفوا في بلوغه .

وكان وقت فراغهم من امر المكتفي و دفنه بادرصا في الحُرمّى لاحدار المقتدر من بيته بالجانب الغربي بالموضع المعروف بدار ابن طاهر وحمل معهُ شباره واجلسهُ فيها واحدرهُ فاجتازوا على دارِ الوزير العباس بن الحسن . وكانت دارهُ على شاطئ دجله فلمّا حاذوا الدار خرج العبّاس و وجوه اصحابه بالشموع يتوقّعون ان يدخل المقتدر الى داره ليكون اخذ البيعة بها . فخاف صافي الحُرمّى من حياةٍ . فصاح بالثلاثيّن فما عرّجوا بل انحدروا وجهاً واحداً الى الحَسنى . وحين دخل الحَسنى صلّى اربع ركعاتٍ وجلس على السرير وحضر الوزير والقوّاد وبايعهُ الناسُ وتولّى حجبته نصر القشوري . وكان اول حادثٍ حَدث في ايامه قتل الوزير العبّاس بن الحسن .

وكان الوزير قد سمعَ ان جَماعة من القوّاد يُريدون الفتك به اذا ركب الى دارِ السلطان وكان اذا كرّر ذلك عليه يتمثل بهذا البيت :

زعمَ الفرزدق ان سيُقتل مربعا ابشر بطول سلامةٍ يا مربعُ

وكان شيخ الكتّاب و زماء الدواوين كلّها في ايّام المقتدر وفي ايّام المكتفي وفي ايّام المعتضد : علي بن عيسى بن داود بن الجرّاح . فدخل ابن الجرّاح يوماً الى الوزير العباس بن الحسن و خوّفهُ وقال له قد عزمَ الجماعة على الفتك بك . وكلّ واحدٍ منهم قد صار راساً بنفسه لصغر السنّ الخليفة . فقال لهُ الوزير : هذا تقوله من

Marfat.com

خَور طبعك وضعف قلبك وهب كان الامر على ما ذكرتَ كيف اخاف من هاؤلا
الّذين تذكرهم والحسين بن حمدان يسايرني ويركب معي كلّ يوم . وكان لقضاء الله
وقَدره هو الّذي قتله . فانّه ركب يوماً الى دار السلطان . وكان المقتدر في ذلك
اليوم قد ركب الى الحُلبة[1] ليضربَ بالصوالجة[2] ونادى الخبر الى صافي الحرمي بما
عزم عليه القوم . فبادر الى المقتدر وهو بالحلبة فاعلمه بذلك وادخله سالماً الى الدار
ونادى مثل ذلك الى الوزير فلم يرتفع به وسار على عادته من ناحية الشرب والعساكر
تسايره وعلى يمينه الحسين بن حمدان وعلى شماله فاتك المعتضدي. فلمّا بلغ الى
مكان يُعرف بسقي الأسكّل الحسين بن حمدان سيفه وضربه ضربة حمل بها عاتقه .
فقال له فاتك. اي شيء تفعل! فثنّى به وعاد وضرب الوزير ثانية وثالثة . وضربه بعده
وصيف بن سوارنكين فسقط ميّتاً و وقع النهب في دوره وما يليها من دور العامّة . و
كان لذلك سببان : احدهما تغلبه على الخلافة لصغر سنّ المقتدر وقلة اكتراثه بالجند.
والثاني انّه كان عشق جارية للحسين بن حمدان و راسلها في ان تحضر عنده وكتب
اليها رقاعاً بخطّه وعرضتها الجارية على سيّدها وكانت امة اولاده ومقرّبة عنده .
فاحتقد ذلك عليه مع الاشياء لا يُحسن ذكرها. وحين صُليّت الظهر قصدوا بأسرهم دار
عبدالله بن المعتز وبايعوه وحضرت صلاة المغرب ولا يشك احد في تمام الامر له . و
ضربت النوبة على بابه وسُمعت ايضاً صوت دبادبٍ من دار السلطان تضرب للمقتدر
وكذلك ضُربت النوبة من الجانبين في صلاة العتمة[3] وصلاة الفجر من يوم الاحد لان
بيعة ابن المعتز كانت وقت الظهر من يوم السبت. وسمّى نفسه المنتصف بالله .
واستوزر محمّد بن داود بن الجرّاح وكان قد تخلف في دار السلطان مع المقتدر

١ــ ميدان سباق الخيل .

٢ــ جمع الصولجان، العصاء المعقوفة الراس . انظر المنجد الابجدي .

٣ــ الثلث الأوّل من الليل (المنجد الابجدي) .

Marfat.com

سُوسَن الحاجب وصافي الحرمي ومـونس الخازن ومونس الخادم المعتـضدي وعدّة من الغلمان . وامّا سايرالجُند من العرب والترك وغيرهم وسايـر الكتّاب والقضـاة فكلّهم اصبحوا ومَضوا الى دارالخليفة . المنتصف بالله ابى العباس عبدالله بن المعتزّ .

وكان ابن المعتزّ دبّر في الليل وقَسم الجند قسمين : قسم يقصدون الدار من جانب الساء . وقسم يقصدون الدار من جانب البرّ . ان امتنع المقتدر والجماعـة الّذين في الدار عن تسليمها .

و فـي بكـرة[1] يوم الاحد وجّه الوزير الى صـاحب خزانة الكسوة يـأمـره بتنفيذ البُردة والقضيب والخاتم . فجاء الرسول يقول : ان مولانا المقتدر قد لبسها . فلمّا بلغ ذلك الى ابن المعتزّ التفت الى من حولهُ من الكُتّاب والقضاة والاجناد . وقال : قد ان للحقّ ان يتّضح وللباطل ان يفتضح . فقال لهُ محمّد بن خلف المعروف بوكيع : امير المؤمنين اعزّهُ الله كما قال ابو العتاهية لجدّه المهدي :

اتتـهُ الخلافـة مُنقادةً اليـه تجـرّر اذ يـالها
فلـم تكُ تصلح الالـهُ ولـم يك يصلـح الالهـا

وانشده الابيات الى آخرها .

ثمّ قال ابن المعتزّ ادعوا الى الحسين بن حمدان . فدعوهُ فقال لهُ : تركب الى الجسنى . فقال : الامرُ لامير المؤمنين . فقال له : قدّم قوماً يركبون مـن جهة الساء في السفن ليشغلوهم ونركب نحن من البرّ . وتقدّم قبلي . قال : الامر لك . وخـرج الحسين وامَر قوماً من الجند بالركوب في الحرّاقات والزبازب[2] لقصد الدار من ناحية الساء . فتكاسوا تهاوناً لمن بالدار و ركب هوَ من ناحية الجلبة . فـراى مالا يُعَدّ من العامّة حول الدارِ بالاسلحه، يعاونون من بها وقـد قويت قلوبهم بهـم وخرجوا

١ــ الغُدوة او مابين الفجر وطلوع الشمس (المنجد) .

٢ــ جمع الزبزب ضرب من السفن (المنجد) .

Marfat.com

يُناوشون اصحاب الحسين بن حمدان . فحاربهم ساعة ، فاصابه حجـر مِقلاع[1] شبّح[2] وجهه وسهم" فى جنبه فكرّ راجعاً الى داره ليشدّ جراحته وكان هو مقدّم الجيش . فلما راه العسكر كذلك كرّوا راجعين وانهزموا وقصد داره وشدّ جراحته و دخل اليه انسان من عسكره فاعلمه انّه لم يبق من العسكر احد حَول الدار وان الغلبة للعامّة . وان المقتدر قد ركبَ فقام الحسين بن حمدان و ركب وحده واخذ طريق سامرّا عايداً الى ولايته وهى الموصل .

ثمّ ان العامّة تكاثروا و رَموا من كان قد بقى من العسكر بالاجُر وصاحوا للمقتدر بالله : يا منصور . وسمع ابن المعتزّ الضجّة . فقال : ما الخبر؟ دخل ابن حمدان الحسنى ثمّ قال قدّموا الفرس لاركب فقيل له ان ابن حمدوان قد هرب على وجوهه والجند قيد تبددوا . فقال العامّة معنا او علينا . فقالوا له : لا بل علينا فانشد هذا البيت :

ليس يومى بواحدٍ من ظلوم

يعنى ان عامّة بغداد كانوا عوناً على ابيه المعتزّ فى نوبة المستعين .

ثمّ قربت منه الاصوات حتّى قربوا من داره و رَموها بالمقاليع فاراد ان يخذ لنفسه من جانب الماء ، فاطلع على الروشن[3] . فراى ما اراد ان يفعله هو قد فعله اصحاب المقتدر . و اذا بنحو من خمسمائة قطعة من السفن تقبّل مصعدة الى داره من نحو دار السلطان وفيها الدبادب والبوقات والغلمان بالعُدّة والاسلحة وجماعة من النفّاطين بالزراقات[4] والمقدّم عليهم غريب خال المقتدر . فحين راهم نحب قلبه و ايقن بالهلاك وجعل من بقى من الناس عنده فى الدار يتسللون واحداً واحداً [illegible] انفسهم بالعامّة وبعضهم رمى بنفسه الى الماء فسبح ونجا .

١ــ آلة ترمى بها الحجارة (المنجد الابجدى) .

٢ــ جرحه او كسره (ايضاً) . ٣ــ الكوّة (المنجد) .

٤ــ جمع الزّراقة : المضخة او انبوبة فى جوفها خشبة يرمى بها الماء .

Marfat.com

وجاؤا القوم واخذوا عبدالله بن المعتز واحدروهُ الى دار السلطان على اقبح حال .

قال ابو بكر محمّد بن يحيى الصولى فى كتاب الاوراق كنتُ واقفاً تحت دار السلطان فى جُملة النظّارة وانا اراه وقد اخرجوه من الشبّاره الّتى كان فيها و عليه جُبّة مصمت تبنّيه وهو حافى وكان سوسن الخادم واقفاً على باب الساء فصفَعه[1] صفعة وقع على وجهه فلعنه كلّ من حضر وقالوا له الّذى يُراد به اكثر من هذا فما معنى هذه الاهانة وادخل الدار ولف فى كساء وشُدّ طرفاهُ حتّى اختنق وحُمل الى داره و دُفن بها .

وكان أدبُ بنى العبّاس واشعرهم واعرفهم بالفقه والاحاديث والقرأت الا ان حرفة الادب ادركتهُ . وخلع المقتدرُ على بن الحسن على بن محمّد بن موسى بن الفرات وقلّدهُ الوزارة يوم الاثنين الثانى والعشرين من ربيع الاول سنة خمس وتسعين و مأتين و ركب فى الخلع والناس معه الى داره . وفى يوم الاربعا رابع ذوالحجّة قبض المقتدر بالله ، على ابن الفرات وعلى جميع اسبابه وقلّد الوزارة اباعلى محمد بن عُبيدالله بن يحيى بن خاقان المعروف بُدق .

صدره وخلع عليه وقلّدهُ سيفاً وانصرف الى منزله ببات الشماسيّة والقوّاد بين يديه . و ولى ابنهُ عبدالله بن محمّد خلافة ابيه فى الوزارة .

وفى سنة احدى وثلثمائه عاد على بن عيسى بن الجرّاح من مكّة شرفها الله تعالى وقبض المقتدر على الخاقانى وابنه و ولّى على بن موسى الوزارة .

وفى سنة اربع وثلثمائه قبض المقتدر على علّى بن عيسى فى ذوالحجّة واعاد ابن الفرات الى الوزارة وهى وزارته الثانيه . ويقال انّه حين خُلع عليهِ بالغداة زاد فى اخر النهار فى ثمن الشمع والكاغذ والثلج فى كلّ مَنّ قيراط لكثرة استعماله لها وكان يخرج فى كلّ يوم فى دار العامّة من الثلج اربعون الف مَنّ سوى ما كان

١ــ صفع صفعاء : ضرب قفاه او بدنهُ بكفّه مبسوطةً (المنجد) .

Marfat.com

لخاصه ومطبخه وبيت شرابه .

وفى سنة ستّ وثلاث مائه قبض على ابن الفرات واستدعى حامد بن العبّاس من واسط وكان والياً عليها فقلّد الوزارة واضيف اليه على بن عيسى لتنفيذ الامور وفيها قيل:

ذاك سواد بلا وزيرٍ و ذا وزير" بلاسوادِ

وفى سنة احدى عشرة وثلثمائه قُبض على حامد بن العبّاس واعيد ابن الفرات الى الوزارة وهى وزارته الثالثه . ونفى حامد بن العبّاس الى واسط. فدس عليه ابن الفرات من قتله بالسّم .

وفى ايّام حامد بن العبّاس. صلب الحسين بن منصور الحلّاج بعد ماظهرت منه امور" اقتضت اباحة دمهِ . فصلبوه بفتوى قاضى القضاه ابى عُمر وجماعة الفقهاء .

وكان جماعة من اهل بغداد يحتفظون ببوله فى القوارير وبنجاسته فى البرانى[1]. وكان من جملة هاولا القوم نصر القشورى الحاجب وعدّة من خواص خدم الدار . و ظهرت له فضايح لايحسن ذكرها .

وفى سنة اثنتى عشرة وثلاث مائه قبض على ابن الفرات فى ربيع الاول و ولّى مكانه ابو القسم عبدالله بن ابى على الخاقانى وهرب المحسن بن الفرات واختبى عند امراة فظفروا به وحملوه الى دار السلطان وقطعوا راسه و وضعوه بين يدى ابيه ثمّ حزّوا راس ابيه وحملوا الرأسين الى المقتدر بالله .

قيل لمّا ردالحسين بن حمدان الى بغداد مع مونس وشُهر على جمل فدوروه جميع البلد وعلى راسه البُرنس. امتنع ولده عن وضع البرنس على راسه. فقال الحسين : البسه يا بنى. فان اباك البس البرانس اكثر ها ولا الذين تراهم ونصبت القباب بباب الـ و ركب ابو العبّاس بن المقتدر وبين يديه نصر الحاجب ومعه الحربة . وخلفه مونس وعليهم السواد . ولمّا صار الحسين بن حمدان بسوق يحيى . قال له رجل من الهاشميين: الحمد لله الّذى امكن منك. فقال له الحسين : والله لقد امتلات مناديقى من الخلـ

١ــ جمع البرنسّة : اناء من خزف المنجدا .

Marfat.com

والالويه وافنيتُ اعدا الدولة وانّما اصاربى الى ماترى الخوف على نفسى وما الّذى نزل بى الا دون ما سينزل بالسلطان اذا فقد مِن اوليائه مثلى وبلغ به الدار و وقف بين يَدى المقتدر ثمّ سُلّم الى بدير الحرمى فحبسه فى حُجرة فى الدار .

وفى سنة سبع عشرة وثلاثمائه[1] شغب الجند على المقتدر بالله وكان رئيسهم نازوك وكبسوا الدار عليه وذلك لاستيلاء امّه على الدولة. فهربت امّهُ و اولاده وهربَ هوَ دخل دار مونس المظفر خادم والمعتضد وكان شيخ الدوله ومقدّمها . فدخلوا و راهُ والزموه الخلع. فخلع نفسهُ وقصدوا دارالامير ابى منصور محمّدبن المعتضد بالله و هو اخوه . فحملوه الى دارالسلطان وبايعوه بالخلافة وتسمّى بالقاهر بالله وبعد ذلك بيَومين طالب الجند بارزاقهم وقصدوا الدار وشتموا نازوك. فاغلظ عليهم فى القول. فقتلوه و دخلوا وخرجوا القاهر من الدار و ردوه الى داره . ومضوا كلّهم رجّاله الى دار مونس واخذوا المقتدر على رؤسهم وحملوه الى دارالسلطان و جدّدوا له البيعة .

فيقالُ ما رويَ ولاء عُهد ان خليفة خُلع دفعتين وعادَ الى الخلافة الا المقتدر بالله . وكان من جملة مَن واطيَ نازوك على فعله وحَسّن لهُ خلع المقتدر ابو الهيجاء ابن حمدون . فحين اعادوا المقتدر وكان فى الدار وخاف على نفسه. فانهزم الى باب الساء ليهرب فتبعوه وقطعوه واستولى مونس المظفّر على الدولة وخَلى لهُ الجوّ و صار اميرالامراء واستشعر منه المقتدر . واستشعر هو ايضاً من المقتدر وخرج مُغاضباً و ذلك فى سنة عشرين وثلاثمائه[2] .

وضرب مضاربه بباب الشماسيّة وبقى اياماً ينتظران يترضاهُ المقتدر. فلم يلتفت اليه . فنفذ اليه بخادمٍ له اسمه بُشرى برسالة فاعتقلهُ المقتدر وحبسهُ والـ

١ــ فى الاصل : ثلثمائه

٢ــ ايضا : ثلثمائه

Marfat.com

يَر مونس للصلح وجهاً فتم الى الموصل . وكتب الخليفة الى بنى حمدان يولبهم علـى مونس ، فحاربوه ونصره الله تعالى عليهم و وصل سعيد بن حمدان هارباً الى بغداد مع جماعة من اهله، فخلع عليه المقتدر واكرمه .

وكان المقتدر قد استوزر الحسين بن القسم بن عبيدالله بن سليمن. فعزله واستوزر ابا الفتح الفضل بن جعفر بن الفرات، فتقلّد الوزارة على امور مضطربة وقلّة جند وعدّة ونفاذ الاموال . ثمّ ان مونس قصد مصر وجمع خلايقاً من البربر وسار بهم مع جنـد الشام و ديار بكر . الّذيـن تبعوه بعد هرب بنى حمدان يُريد الحضرة وحين قـرب من بغداد ركب المقتدر فى يوم الاربعا لثلاث خلون من شوال وحوله عساكره والوية الملك واعلامه بين يديه والبُردة على كتفيه والقضيب فى يده وحوله كلّ عالـم و زاهدٍ ببغداد فى ايديهم المصاحف والناس يدعون له. فلمّا انتهى الى باب الشماسيّة وقف هناك وعبى الجيش احسن تعبية ونفذهم الى حرب مونس . فعادوا منهزميـن واسر هارون بن غريب خال المقتدر واحمد بن كيغلغ وصافى البصرى .

وكان المقتدر واقفاً على تَـلّ مع نفر قليل وفيهم ابنا ياقوت الحاجب وابنا رايق. فقالوا نحمل على بن بليق وكان هو وابوه من جملة من خـرج مع يونس . فحملـوا عليه فاقتطعتهم الخيل وفرقت بينهم وبين المقتدر رفيقى مع عدّة من الخدم فادركـه على بن بليق لعنه الله . فحين راه ترجّل وقبل الارض . ثمّ اومى بعينه الى بربرى كان معه اسود. فضرب المقتدر ضربة ابان بها راسه عن بدنه . وحمل راسه على ذبـاب سيفه وجاء به مع عمامته الى مونس فكما راى راسه وعمامته لطم على وجهه وبكى وبقيت جثّته مرمية على الارض الى ان اجتاز شوكى. فـراى عورته مكشوفة فتعاده بحشيش ولا يعرف له قبر .

وكان سنّه يوم بويع له ثلاثة عشر سنة وشهرا واحداً . ويـوم قُتل ثمانيـة و ثلثون سنة وشهر وخمسة ايّام . فكانت خلافته اربعة وعشرين سنة واشهر .

ولم يلى الخلافة من اسمه جعفر الا هو وجدّه المتوكّل وقُتلا جميعاً رحمة الله

Marfat.com

عليهما .

وفيه يقول ابنه الراضي يرثيه

بنفسي ثرىً ضاجعت فـي تربه البلى لقد ضمّ منك الغيث والليث والبدرا
فلـو ان حـيّاً كان قبـراً لميّتٍ لصيـرت احشائـي لاعظمك القبرا
ولـو ان عمـري كان طوع مشيتي وساعدني المقـدار قاسمتك العمرا

وقال يرثيه ويذكر حاله فـي حبس القاهر

عصيت الهوى و عدمت الودود اوابلى الجديد ان منّى الجديدا
و قد كنت دهـراً اطيع الهوى واجرى مع اللهو شاواً بعيـدا
فحـرمتُ كاسي على لذّتي وازمعتُ عن كلّ لهو صدودا
ابعـد امام الهـدى ارتجـي سُلّواً وابغي لعيني هجـودا
وقد ظل بين سيوف العـدى صريع الفلا وحيـداً فريـدا
كان لم يكن قط فى جحـفل يغبض الـعدى وتجرّ الـجنودا
يعزّ علـى ملـك قدثـوى بـانى اقـاداسيـراً وحيـدا
وافرشتُ خدّي لوطاء العدى وافرش اهلى لاجلى الخدودا
فيـاليت ركبـاً الينا نعـوك نعونا اليك وتُعطـى الخلودا

امير المؤمنين القاهرُ بالله

لمّا قُتل المقتدر، ارادوا كلّهم مبايعة محمّد بن المكتفي وقالوا هم اتمّ الجماعة عقلاً . فقال مونس : الخزائن فارغة والاجناد يُطالبونَ بالارزاق وليس فى ايدينا شئ. واخاف ان ينتقض الامرُ علينا والقاهر كنّا اقعدناهُ فـى الخلافة وتسمّى بها مرّة . فان شغبوا الجند وطلبوا الاموال هدّدهُ ونابه ونحن اذا اقعدنا القاهر استرخا. فقالوا لهُ الصوابُ ماتراهُ . واتفّق ان القاهر ومحمّد بن المكتفى ناماً فى تلك الليلة فى مضارب مونس .

فقال القاهرُ بالليل لمحمّد بن المكتفى : انا فقير ومال شئ فتولها انت . فقال

Marfat.com

له : انت شيخ وعمّي وقد وليت هذا الامر مرّة فانت احق به منّي . وبايعوا هـذا القاهر بالخلافة في يوم الخميس في مضارب مونس . وانحدر القاهرُ الى الدار ومعـه مونس والعسكر كلّهم .

و ُامّ القاهر ، جارية اسمها قبول .

وقلّد الحجبة علي بن بُليق وقلّد امارة الامراء لمونس وقلّد الشـرطه ببـغداد لبليق . ثمّ ان بليق ومونس وعلي بن بليق ضيّقوا على القاهـر جدّاً وماكانوا يـرونه الا بعين تابع لهم . وكانوا يوكلون بالدار من يعلمهم باحواله . ومـا كان القاهر قـد صاب لهُ مافعلوا باخيه من قتله وهتك حُرمة الخلافة .

وقلّد القاهرُ وزارته اباعلي محمد بن علي بن مقله . وكان العامّة يرجفون بـان القاهر يُريد الفتك بقتله المقتدر واستشعر واهم منهُ . واضطرب الجند ببغداد لدخول القرامطة مكّة وهدم الكعبة . و وصل الخبر بانّهم قلعوا الحجر الاسود وحملوهُ الى هَجر . وانّهم قتلوا سبعين الف مسلم في الحرم وطمّوا بئر زمزم بالقتلى وانقطـع طريق الحجّ . فلمّا كان في يوم الاحد ثاني شعبان سنة اثنتين وعشـرين وثلاثمائـه[1] جاء علي بن يلبق الحاجب على العادة الى الدار . فنفذهُ القاهر الى ابيه والـى مونس ، يقول لهم : قدّموا حضوركم لندبّر في امر القرامطة . فحضروا فلمّا حصلوا في الدار امرَ بالقبض عليهم وامرَ فقطع راس علي بن بليق وقدّمه بين يدي ابيه في طشت . ثمّ قطع راس ابيه وجُعلاً جسيعاً في طشت . وامرَ فجُرّ مونس الى البلوعـه و ذبـح كما يذبح الغنم . والقاهر يقول لهُ : يا معيوب . يا مخرّق الاسفل انت تقدم على قتل الخلفاء . ثمّ اخرجت رؤسهم وبين ايديهم الدبادب والبوقات . فطيف بـ[illegible] مُنادٍ يُنادي : هذا جزاء من اقدم على هتك حرمة الخلافة . فما بقي احد الا لعنهم و احرق العامّة ابدانهم وحُملت رؤسهم الى خزانة الرؤس فوضعت فيها .

وفي هذا اليوم مات الامام ابو بكر بن دُريد الازدي رحمهُ الله . ولمّا دخـل

---

١ -- في الاصل : ثلثمايه

Marfat.com

رمضان من هذه السنة شغب الجند وطلبوا الارزاق فاعطوا شيأً فسكنوا و رجعوا راضين وجرى الامر على ذلك الى جمادى الاولى من سنة ثلاث وعشرين وثلاثمائه .

وفي يوم السبت ثاني جمادى اجتمع ابو محمد الحسن بن ابى الهيجاء بن حمدان وهو الذى تلقب اخيراً بناصر الدوله وهو اخو سيف الدولة الاكبر و واطا جماعة من الغلمان الساجيّة والحجريّه واحاطوا بالدار و وكّلوا بالابواب وطلبوا القاهر . فهرب منهم ففتشّوا عليه واذا به فوق سطح حمّام وعلى راسه شرب قصب وعليه غلالة كتّان . فقال له بعضهم : انزل . فقال . ما انزل ! ففوق سهماً وقال له ان لم تنزل رميتك ولم يكن له مفرّ" . فنزل فسكوه وقالوا له : اخلع نفسك . و تبادر و اقوم الى الدار التى كان فيها الامير ابو العباس محمّد بن المقتدر محبوساً . فاخرجوه منها واجلسوه على سرير ابيه وادخلوا اليه القاهر حتّى بايعه بالخلافة و سملوه بعد ذلك .

فكانت مدة خلافته سنة و نصف . و وزر له ابو على بن مقله ثمّ بعده احمد بن الخصيب .

امير المؤمنين الراضى بالله

هو ابو العباس محمّد بن المقتدر بالله ، بويع له فى يوم الاربعا لستّ خلون من جمادى الاخرة سنة ثلاث وعشرين وثلاثمائه وامّه جارية اسمها : ظلوم .

واستحضر على بن عيسى الجرّاح وندبه للوزارة فاعتذر بكبر سنّه و رغب ابن مقله فى الوزارة ، وبذل خمسمائة الف دينار . فخلع عليه وقلّد الوزارة ونفّذ الراضى بالله . محمّد بن ياقوت لمحاربة هارون بن غريب الخال . فخرج لمحاربته و هزمه وقتله وجاء براسه الى الراضى . فخلع عليه وطوّقه وسوّره .

و ولى الراضى ابا بكر محمد بن رائق امارة الامراء ببغداد . واستولى على الدولة وتغيّر الوزير ابن مقله له وصار خصمه .

وفى سنة اربع وعشرين صلّى الراضى[1] فى الجامع بدار الخلافة وخطب . قال ابو بكر الصولى وكان مودب الراضى لمّا فرغ من الخطبة وانقضت الصلاة وعدت الى بيتى جائتنى رُقعة بخطّه واذا فيها : يا محمد بن يحيى وقع عليك طرفى وانا اخطب و انت الى جانب اسحق بن السعتمد قريب منّى غير بعيد عنّى فعرّفنى على تحرى الصدق واتّباع الحق كيف ما سمعت وهل تهجّن الكلام بزيادة فيه او اختلّ ينقص منه او وقع زلل فى لفظه او احالة فى معناه جارياً فى ذلك على عادتك فى حال الامرة غير مقصّر عنها للخلافة والسلام .

فكتبت اليه رُقعةً اذكرُ فيها اننّى ما احسن وصف ذلك الا ببيت حسّان بن ثابت فى جدّك عبدالله بن العباس صلى الله عليه وعلى سلالته الطيّبة الطاهرة . فانّه قال فيه :

اذا قال لم يترك مقالاً لقائل بمنتظمات لا ترى بينها فصلا

وفى سنة خمس وعشرين قبض الراضى على على بن مقله لانّه اتّهمه بانّه كاتب بجكم تركى بقصد الحضرة واستمالته على امر الخلافة معاندة لابن رايق وظفروا بكتاب بخطّه الى مرداويج الديلمى الخارجى يحثّه على قصد الحضرة ويهوّن عليه امر الخلافة وكان اماميّاً لا يرى خلافة بنى العبّاس . واتّفق راى الخليفة وابن رايق على ان قطعت يده عند ملاء من الناس وكتب رقعة من الحبس الى اخيه ابى عبدالله بيده اليسرى وما تغيّر خطه عما عهده . وكتب من الحبس الى بعض الكتّاب من اصدقائه

ترى حُرمت كُتب الاخلاء بينهم ابن لى ام القرطاس اصبح غاليا
فما كان لوسألتنى كيف حالنى وقد دهمتنا نكبة هى ناهيا
اخوك الذى يرعاك عند شديدة[2] وكالا تراه فى الرخاء مُراعيا

---

١ – بالله بالناس المضاف .

٢ – الفخرى : صديقك من راعاك فى كل شدّة

فهبـك عَدوى لاصـديقى فربُمّا[1] يكاد[2] الاعـادى يرحمون الاعاديـا

وله وهو فى الحبس بعد ما قطعت يمينه

مـا طلـبت الحياة لكن[3] تـوثقـ ت بايـمانهـم فبـانت يسـينـى
كم تحريّت[4] مـا استطعت بجهدى حفـظ ارواحهـم فمـا حفظونـى
ليـس بعـداليـمين لّذة عيـش يا حياتى ! بـانت يمينـى فبينـى

وفى سنة سبع وعشرين تغيّر الخليفة على ابن رايق فاستتر و وصل بجكم الـى بغداد فولاه الخليفة امارة الامراء وطوقه وسوره .

وفى هذه السنة خرج الراضى بالله الى الموصل لهاربة بنى حمدان ومعه الامير بجكم . وحين وصلوا الى تكريت وصل الخبر اليهم بظهور ابن رايق ببغداد واستيلائه عليها والتحاق اكثر القرامطة به فتسّوا الى الموصل فهرب بنو حمدان من الموصـل . وكان الراضى يقول حصلت من الخلافة على قصبة الموصل .

ثمّ صولح ابن حمدان على مالٍ اداه وعاد الخليفة وتقرّر امر ابن رايق على ان ولى الشام والعواصم وقِنسرين[5] فسار اليها ثمّ وصل الخبر بظهور بنى بويه الـديلم و انّهم ثلاثة اخوة تقاسموا بلاد الاسلام . وكان اكبر منهم عماد الدولـة ابـو الحسن على بن بويه. والاوسط ركن الدولة ابو على الحسن بن بويه والاصغر ابو الحسين احمد بن بويه . وكانوا اولاً صيّاد .

١ــ الفخرى : اننّى

٢ــ الفخرى : رايت الاعادى

٣ــ الفخرى : ما ملكت الحياة

٤ــ الفخرى : ثمّ احسنت ما استطعت

٥ــ قرية فى سوريّه كانت على طريق القوافل بـين حلب وانطـاكيه (المنجـد فى الاعلام) .

Marfat.com

وجاءالخبر من واسط بان احمدبن بويه قصد نواحيها فانحدر اليه بجكم ونفّذ الىالراضى يقول لهُ امرُ هذا لابحى الابك فانحدرالراضى الى واسط . فحين احسّ الديلمى به رجع الىالاهواز وعادالراضى الى بغداد ومات الراضى بالله رحمه‌الله فـى غرّة ربيع‌الاول سنه تسع‌وعشرين وثلاثمائة .

وكان مولدهُ فى رمضان سنة سبع وتسعين ومأتين. وكان عمره احدى وثلاثون سنة وستّة اشهر . فكانت خلافته ستّ سنين وخمسة اشهُر .

وكان اديباً ، فاضلاً ، شاعراً ، احسن‌الخلق خُلقاً ، متـواضعاً ، كريم‌الطبع . سخيّاً له وفاء و ذمّة وانما ادركته حرفةالادب فلم تطل ايّامه ولاعمره. وفىمحاسن نظمه قولـهُ :

ضحك الـزمانُ الـى عن اعتـاب واعـارنـى سمعـاً لـبث عتـاب
سـابـق بلذتك الشباب فـاننّى اصحبـت فيـه مُجرّراً اثـوابى
و علمتُ انالدهـر حرب شبيبتـى فجلستُ فـى غفـلاتـه آرايـى

وقال لما تغيّر لابـن رايق :

صغرتُ عنالامر الذى رمت فعلهُ فطالعنـى بالصغـر من كلّ جانبِ
واظهرت لى حبّاً يضيف به قِلـىً كخلّبْ بـرقٍ فى غراض سحائبِ
ايقعـد لى كيـدالنسـاءِ بمرصدٍ و ايُّ فتـىالسّن شيـخ‌التجاربِ

وله ايضاً

سقىالله اطلالاً رعيت بها الصبـى سحابـة غيثٍ لايكـُف سكوبهـا
طعنت وقد خلفتنى نهبـة الاسـى لعِلّةِ وجـدٍ لايصـابُ طبيبهـا
ليهنـك لـوعاتٍ تردد فـىالحشاء وعصيـان عينٍ مـا تطيع غروبهـا
وتضيعُ زاى فـى اصطناع معاشـر تسوّد وجـهِ الاصطناع عيوبهـا
انا ابن‌الاولى من هاشم زنت هاشما كمـا زانها العبّاس قبلى نسيبهـا
سلى تُخبّرى مَن كان طفلاً و يافعاً فَعزّت بـهالدنيا و ذلت خطوبهـا

Marfat.com

الم اطل الاملاك علساً و سوددا و تفخر بى شبان فهرٍ وشيبها
وانّى ان اظل الغريم غريبها وان افحم الخطاب يوماً خطيبها
وسيفى على اعدائها سيف نقمةٍ جرّى على الاعسارِ فيما ينوبها

ولهُ ايضاً

و سيف ظلام تدرعته اهب لهُ يقظاً حين هبا
االشهرُ سيفى على نابحٍ وافرشُ للثار قِرداً وكلبا
اذاً لا ارتوى من دم حدّه ولاسار بالعدل شرقاً وغربا

ولهُ ايضاً

اهوى الفراق وان رايتُ السوت فى شخص الفراقِ
لتقارب عند الوداع و قبله عند التلاقِ

ولهُ ايضاً

من ذا يقيم دعائم الاسلام و يُعمّم بالافضال والانعامِ
فينا النبوّة والخلافة حكمنا ماضٍ كما شئنا على الايّامِ
امضى من الاجل المعجّل امرنا يأتيك قبل الفكر والاوهامِ
لاينقض الاعداء مُبرم امرنا وبنا تمام النقض والابرام

واما وزراؤه : فهم ابو على محمد بن على بن مقله وكان وزر للمقتدر بالله ثمّ للقاهر بالله ثمّ للراضى بالله وكان لمّا قطعت يده ينوح عليها ويبكى ويقول يد كتبت بها كذا وكذا من المصاحف ونقلتُ بها كذا وكذا الف حديث عن رسول الله صلى الله عليه وسلّم و وقعتُ بها عن ثلاثة من الخلفاء وتقطع هكذا كما تقطع ايدى اللصوص .

وفى اخر زمان بعد موت ابن مقله استعرضوا مافى خزانة الرؤس . وكانت قد

Marfat.com

امتلات بها الخزانة و رَموها كلّها الى دجله . وكان بعضها فـى اسفاط[1] وبعضها فـى صناديق رصاص و وُجدَ فى الجمله سفط وفيه راس ويدورقعة فيها مكتوب : هـذا رأس ابى الجمال الحسين بن القسم بن عبيدالله بن سليمن بن وهب. وكـان وزير المكتفى و هو الوزير بن الوزير بن الوزير لان القسم اباه كـان وزير المكتفى والمعتضد و عبيدالله كان وزير المعتضد وسليمن بن وهب كان وزير المعتمد . وفـى تلك الرقعـة مكتوب : وهذه اليدهى الّتى مع هذا الراس يدالوزير ابى على بن مقله وهذه اليدهى الّتى وقعت بقطع هذا الراس . ثمّ بعد ابى على بن مقلـه وزر للراضى عبدالرحمن بن عيسى بن الجرّاح اخو الوزير على بن عيسى المتقدم ذكره .

ثمّ ابو جعفر الكرخى . وكان قصيرا جداً فقطع لاجله من سرير الخلافة اربعـة اصابع . ثمّ سليمن بن الحسن دفعتين .

امير المؤمنين المتّقى لله

هوَ ابو اسحق ابرهيم بن المقتدر بالله. بويع لهُ يوم الاربعا العشرين من ربيـع الاول سنة تسع وعشرين وثلاثمائه . و اُمّهُ ام ولد اسمها : خـلوب . وحين مـات الراضى انحدر المتقى لله من داره بدار ابن طاهر من الجانب الغربـى الـى دار السلطان والناس على شاطئ دجله يدعون له والمقربون يقرّؤن بين يديه . ولمّا صـعد مـن الزبزب[2] جلس لحظة على رواق الخوزنق وقام وصلّى ركعتين على الارض ثمّ ارتقـى على السرير وبايعهُ الناس . وعُرضت الوزارة على على بن عيسى فاباها واعتذر بضعفـه وكبر سنّهِ . ونفذ الخليفه بجكم الى قتال الاكراد والديلم بنواحى واسعـ فسـفى هزمهم وفى عودهِ كان يتصيّد وعليه غلالة كتان فبادره كردى و رماه بحربة فـ

١ــ جمع السفط : القشر الذى على جلد سمك و وعاهُ كالقفّه والجواليق . المنجد الابجدى ، والمعنى الثانى انسب .

٢ــ ضرب من السفن .

Marfat.com

فی ظهره وخرجت من صدره و وجدالمتّقی فی دار بجکم اموالاً لاتحصی فیقال ان الآلات والفرش نقل الی دارالخلافة فی‌السفن والزواریق فی مدّة اربعین یوماً والمال کان الف الف وستّمائة الف دینار هذا سوی ذخایر بجکم الّتی ضاعت فانّه کـان یحمل‌الصنادیق وفیها الدنانیر علی‌البغال ویخرج معها وحده وعلی کلّ بغـل رجـل مشدودالعین فاذا بلغ الی‌المکان الّذی یریدهُ من‌الصحراء فتح اعینهم وامرهم بدفن الصنادیق . ثمّ عاد وشدّها بیده واورکبهم علی‌البغال اعادهم الی‌البلد فاذا حصلـوا فی داره عاد وفتح اعینهم حتّی لایعلمون ای مکان دفنوا تلك‌الاموال .

وکان هذا دابه مدّة ولایته وضاعت تلك‌الاموال کلها ولم یعرف بهـا خـبر وکـان بجکم من اعقل‌الناس واحسنهم تدبیرا ولذلـك بلغ الی مابلغ وکان‌الخـلفاء یعتمدون علیه ویفوّضون امر دولهم الیه ویقدمونه علی‌الوزراء وکـان لایتکلّم الا بالفارسیة وله ترجمان یعرف بمحمّدبن‌ینال. واستوزرالمتّقی اباعبدالله‌بن الـبریدی عامل واسط . و تزوج ابن‌الخلیفة المتّقی ابومنصور بابنة ابی‌عبدالله . ثمّ استشعـر منهُ‌المتّقی لانّهُ کان قد جامعه من واسط عشرون‌الف مـن‌الدیلـم . فنفذالمتّقی والیهم علیه وضمّهم الی عسکره‌فانحدر ابن‌البریدی‌هارباً الی واسط ونهبت امواله و ذخائره وقتل خلق" من اصحابه .

واستوزرالمتّقی ابا اسحق‌القراریطی حتّی قال‌الناسُ قد انحقت الخلافـة فی ایّام‌المتّقی هو ابواسحق و وزیره ابواسحق و ذکروا جماعة من خواصّه اسـم کلّ واحد منهم ،امّا ابواسحق اواسحق و ذکروا فی‌الجملة امهُ وانها سحاقه . ثمّ ان‌القراریطی قال للخلیفة : لاطاقة لی بالعسکر وانّما انا کاتب فانظر مَن یُدبّر امر عسکرك. فاختارالمتّقی کورتکین[1] الدیلمی وجعلهُ امیرالامراء وطوّقه وسوّرهُ . وا هو کان احدالدیلم الّذین اصعدوا مع ابن‌البریدی من واسط وخلع‌المتّقی علی بدر الخرشنی واستحجبه و ذلك کلّه فی شوال من سنة تسع وعشرین وثلاثمائة .

١ــ کذا فی‌الکامل وفی‌الاصل : کورنکیز

Marfat.com

و وردالخبر بقدوم ابی‌بکربن رایق من‌الشام الی‌الحضرة ، فاستشعر کورتکین من ان یتولیه‌المتّقی امارةالامراء مکانه لانّه کان تسنّی‌بها ایام‌الراضی فاستأذن الخلیفة فی‌الخروج الیه و دفعه . فاذنَ له قولاً باللسان وقلبهُ مع ابن رایق . ونفذ الی ابن‌رایق یامرهُ بسرعةالقفول . فدخل ابن رایق بغداد وهرب منه کورتکین و نُودی فی جانبی بغداد یا معاشرالعامّة قد ابحناکم مال‌الدیلم فمابقی عیّارولامتّلاح ولامکدی الا وانتهب دورهم وقتلوا من وجد منهم . ونفذ ابن‌رایق خلق کورتکین من اسره وکان‌العامّة اذا اخذوا دیلمیّاً شوّهوا به اما قطعوا اذنیه اویدیه اوانفهُ وهو حتّی یری ما یفعل به . وبعض العیارین اخذوا جماعة من‌الدیلم وطبخوهم و اکلوهم . وجری علیهم من‌النکال مالم یجر علی مخلوق قبلهم . وصار کلّ من لهُ فی انسان غرض او له معهُ عداوة یقول له انت کنت مع‌الدیلم . فامّا یُقتل او یُصادر حتّی قال‌الناس کلّهم کان یمکن‌السلطان ان یبلغ من‌الدیلم ما یرید باحسن من هذا الوجه .

وخلع‌السلطان علی ابی‌بکربن‌محمّد رایق یوم‌الثلثاء لاربع بقین من ذی‌الحجّة وقلّده امارةالامراء وعقد لهُ لوایین : احدهما علی‌المشرق والاخر علی‌المغرب . و طوقهُ وسوّرهُ وانزله دار مونس‌المظفّر‌المعتضدی . وکان ابن‌البریدی حینَ فُردَ من بغداد علی ذلك‌الوجه انحدر الی‌الاهواز وکاتب‌الدیلم بنی‌بویه .

وکان اول ظهورهم استولوا علی فارس وکرمان ونفذوا الی‌الحضره بالاموال والتحف وسألوا ان ینفذ الیهم‌العهد واللواء بتلك‌البلاد ولعجزالراضی عن مقاومتهم اقرهم علی ما استولوا علیه واستفحل امرهُم فی ایّام‌المتّقی . فلمّا انصرف ابن البریدی علی ذلك‌الوجه من بغداد نفذ الیهم یهوّن فی اعینهم امر الخلافة ویحرّس لهم قصدالحضرة. فما اقدموا علی ما اراد منهم الا انّهم امدوه بمائة الف من‌الدیلم خیّاله و رجالّه وقالوا ان تمّ علی ایدیهم فتح کان لنا ولك . فوصل‌الدیلم الی‌واسط ولم یقدم ابوعبدالله‌بن‌البریدی علی‌التهجم علی‌الحضرة . فنفذ‌العسکر مع اخیه ابی—

Marfat.com

الحسين بن البريدى فحين قاربوا بغداد هرب المتّقى منهم ومعهُ ابن رايق الى ناحيـة الموصل . واستولى ابو الحسين البريدى على بغداد ونفذ الى الخليفة يقول لـه : انّى عبدك ويحلف بالايمان المغلّظة انّى لا اريد بك سوءً . وانّما اريد ان اكون مكان ابن رايق ولم ينزل دار الخلافة اعظاماً لها بل نزل دار مونس الّتى كان ينزلها ابن رايق.

ولمّا وصل الخليفة الى الموصل وفيها من قبله الامير ناصر الدولة بن حمدان خرج الى مراحل واستقبله وخدمهُ الخدمة التامّة وعرف ان الخليفة محتاج الى بنى حمدان وانّه لا يمكنهُ ان يغضبهم وهو على تلك الحالة ولو فعلوا فيها مافعلوا . فبادر وفتك بابن رايق لمعاداة كانت بينهم ولم يظهر من المتّقى انكار وقلّد الخليفة ناصر الدولة امارة الامراء مكان ابن رايق وجمع ساير بنى حمدان وانحدروهم فى جملته الى بغداد .

وكان فى جملة ابن البريدى الامير ابو الوفاء توزون التركى فغدر بابن البريدى و انضمّ الى عسكر المتّقى لله وهرب ابن البريدى و دخل المتّقى الى بغداد وخلع على توزون التركى وطوقهُ وسورهُ ولقبهُ بالمظفّر .

فشق ذلك على ناصر الدوله وكان يوم دخول السلطان المتّقى لله الى بغداد ضُربت مائة قُبّة مجلّلة بالديباج عبّر تحتها كلّها وهى طبقات وفى كل طبقة الاغانى والساخر والناس على طبقاتهم . وزيّن البلد حتّى رُوىَ فى دكاكين الصيارف الدنانير موضوعة على الاكيسه على هيئة الحِنطة[1] وفيها السكائيل كالقفيز[2] والعشير[3] والكيلجه[4] ، وما اشبه ذلك . وروى مثل ذلك فى دكاكين الجوهريّن وفيها من السكائيل الربع والثمن .

وحكى انسان للمتّقى ان ابواب الحمّامات زينّت وكانت ستّين الف حمام فما

١ــ بالكسر البُرّ (القاموس المحيط) .

٢ــ مكيال او اثنى عشر صاعاً .

٣ــ جزء من عشرة .

٤ــ مأخوذ من الكيل الفارسى .

كان تخلوا باب حمام من خمسين او اقل او اكبر من الاصطال . ولا تخلوا هذه الاسطل من واحد او اثنين ذهب او فضّة . فقيل لو لم يكن على باب كلّ حمّام الا واحد منها لكان بمدينةٍ واحدةٍ ستّون الف سطل ذهب وفضّة فما ظنّك بالاوانى التى يكون استعمالهم لها اكثر من استعمالهم للاسطال .

واستوزر المتّقى ابا الحسين ولد الوزير ابى على بن مُقله وخرج من دار السلطان و عليه الخلع و ذلك فى رمضان سنة احدى وثلاثين وثلاثمائه .

وقدّم المتّقى لله ابا نصر محمّد بن ينال الترجمان وقوّدهُ و اراد ان يوليهُ امارة الامراء فخاف من ناصر الدولة وعلم ناصر الدولة ببطن الحال فاستشعر وطلب الاذن لهُ فى ان يخرج الى عمله . فاذن لهُ ، فخرج على وجه جميل ثمّ ان الخليفه حسب ما يحتاج اليه فى كلّ شهر لخرج العسكر الّذين بالحضرة سوى من هو مُرابط فى المراكز. فكان خمسمائة الف دينار ولم يكن فى الخزائن شئ وكان يحتاج فى مؤونة مطبخه كلّ يوم الى خمسة آلاف درهم سوى نفقات الحواشى وسوى كسوتا الخاصّة ومايحتاج اليه من خلَع وتشريفات وسايرانواع التجمّل . فضمن لهُ توزون التركى انّه يقوم بذلك ان ولاهُ امارة الامراء . فولاهُ ذلك وطوّقهُ وسوّرهُ . فقام بما كان ضمن على نفسه الا انهُ ضيّق على المتّقى جداً واستشعر المتّقى منه لغلبته على الامر واستبداده بالملك . واستشعر ايضاً توزون وانحدر الى واسط باذن المتّقى لتقرير امر البلاد السفلى ومحاربة بنى البريدى والديلم . فحين بعدَ توزون عن بغداد نفّذ المتّقى الى بنى حمدان يستدعيهم ، فاجابوه وانحدروا الى بغداد وضربوا مضاربهم[1] على باب الشماسيّة . وخرج الخليفة وضرب مضاربهُ عندهم ورحل من ثمّ وتركَ بغداد ونزل الرقّة[2] . وصيّر محمد بن ينال الترجمان امير الامراء [illegible]

١ــ جمع المضرب الخيمة العظيمة (المنجد الابجدى) .

٢ــ مدينة فى سورية مركز محافظة الرّقه وقاعدة دير مضر فى الجزيره على [illegible] الفرات (المنجد فى الاعلام) .

Marfat.com

سَورهُ . وحين وصل الخليفة الى الرقة وكان واليه على مصر ابو بكر محمّد بن طغج سمع بوصولهُ الى الشام فجاء اليه و لقيّهُ بالرقة فى العدة الحسنة والعسكر الكثير واهدى له من تحف مصر و لوزيره ابى الحسين بن مقله ماملأَ عينهما .

ثمّ امره الخليفة بالعود الى عمله . فعاد اليه وكان قد قال للمتّقى : يا مولانا قد فسدت امور العراق باستيلاء بنى حمدان على طرف وبنى بويه على طرف وباستشعارك من توزون فلو جئت الى مصر واقمت بها وانا كنت اكفيك كلّما تريده . فقال له المتّقى : كيف اقم فى زاوية من الدنيا واترك باقى الدنيا يخرب هذا لا يمكنى ، فعاد وتركه فى الرقّة . ثمّ ان توزون راسل للمتّقى بالله يستميل مابقى فى نفسه فما التفت الى رسالته ونسبَ ذلك الى بنى حمدان . ثم ان بنى حمدان اجتمعوا عند المتقى واشتوروا على جَمع العساكر وقصد توزون ولم يطب لهم ان يكون الترجمان مقدّماً عليهم . فدخلوا يوماً على المتّقى وخرجوا من الدار فلمّا صاروا فى بعض الدهاليز غسز ناصر الدولة اخاهُ سيف الدولة فاخترط سيفه وضرب به راس الترجمان . فابانه عن بدنه .

وسمع المتّقى الضجّة ، فقال : ما هذا ؟ قالوا : سيف الدولة قتل الترجمان . فقال كالمغضب امس ابن رايق واليوم الترجمان ولم يُطل القصّة لحاجته الى بنى حمدان . ثمّ ان بنى حمدان خدموهُ باموالهم وانفسهم وانسوهُ الترجمان و وصل الخبر من العراق بان احد بنى البريدى وهو ابو عبدالله قتل اخاهُ الاخر وهو ابو يوسف . وان امر الديلم قوى بالبلاد السُفلى . وان اباعبدالله البريدى الّذى كان يقاومهم توفى عقيب قتله لاخيه .

وان الامير اباالحسين احمد بن بويه قصد بغداد وبها توزون واظهر ان الخليفة المتّقى كاتبنى وامرنى بذلك . وان توزون حاربه وهزمهُ ومرَّ الديلمى هارباً وقوى امر توزون .

ثمّ تواصلت رُسل توزون الى الخليفة يطلب منهُ الصلح وان يعودُ الخليفة الى

Marfat.com

دارالملك فشرط الخليفة عليه ان ينتزح هو الى واسط حتّى يدخل الخليفة بغـداد . فقال تُوزون هذا الشرط لاالتزمه لانّى اريـدُ ان ازيـل عنّى اسم العصيان فـاذا انتزحت الى واسط فالناس يرونى بعين عاصى واكون قدشهدت عـلى نفسى بخلع الطاعة ولكن اذا استقرّ فى دارالخلافة يامُرنى بماشاء حتّى انتهى الى امره .

واحضر الامير توزون القضاة والعلماء والاشـراف وحلف بمحضر مـن رسول المتّقى على كُلّما يريدهُ و وقع الصلح وانصرف الناس مسرورين . و ذلك فى يـوم الاثنين حادى عشر ذى الحجّة سنة اثنتين وثلاثين وثلاثمائة .

ولمّا كان فى صفر سنة ثلاث وثلاثين وثلاثمائة صمّم عزم المتّقى على دخـول بغداد. فركب توزون الى دارالخلافة وامرَ بتجديد مايحتاج الى تجديده منها وعمارة ما تشعّبُ فيها وكان يتردد بنفسه كلّ يوم دفعات الى الدار .

وحين قرب الخليفة من بغداد امرَ توزون ان تنصب القباب كما نصبت فى المرّة الاولى . ففعل ذلك و زينّت بغداد وهو يتولّى ذلك بنفسه ولايكله الـى احـد . واختار والدخول المتّقى يوم السبت تاسع عشر صفر سنة ثلاث وثلاثين وثلاثمائة وخرج كلّ من ببغداد مِن القضاة والاشراف والعامّة والتجّار ولم يبق فى البلد الا شيـخ مُقعد أوزمن .

فلمّا وصلوا الى السنديّة اقاموا هُناك ينتظرون وصول المتّقى وهوعلى ستّة فراسخ من بغداد . و ركب الامير تُوزون فى احسن زى وعدّة وحين توثق الخليفـة من توزون صَرف جميع عساكر الشام وبقى فى خواصّه وخدمه وحين اشرفت عساريّة الخليفة عليهم قاموا كلّهم و دعوا و كبروا . وكان فى عساريّة مبطنة بنسور اهداه اليه ابوبكر محمّدبن طغج امير مصر .

فلمّا وقعت عليه عين تُوزون اكبّ على الارض فقبلّها دفعات فقال له المتقى : لاتفعل يا ابوالوفاء ومشى بين يدى العساريّة شوطاً بعيداً . فقال لـه : اركب . فركب. فلما قربوا من المضارب وكان قد ضُرب للخليفة سُرادق احمر ديباج جاء معهُ مـن

الشام . احدق ديلم توزون بعماريّةالخليفة وعدلوا بها الى مضارب توزون والناس لايعلمون ماالّذى يريدونه الى ان ادخلت العماريّة الى سُرادق توزون وضربت الدبادب والبوقات على بابالسُرادق . واصحابالخليفة كُلّهم وقوف لايعلمون اين ذُهبَ به . وكذلك كلّ من خرج لتلقيه من اهل بغداد وبيناهم فى ذلك اذخرج الامير ابو القسم عبدالله بن المكتفى من سرادق توزون وعليه القباء الاسود والمنطقة والعمامة على الرصافيه وهو متقلّدٌ سيفاً بحمايل . فركب بجنيب من الجنايب الّتى كانت تنقاد بين يدى المتّقى لله . وكان قد احضره توزون ليلاً والناس لايعلمون . وركب الامير توزون وسايرهُ وهو يقول الناس ادعوا لخليفتكم .

فنزل القوم كلّهم وقبلوا الارض وبايعوه وسمّى نفسه المستكفى بالله. ثمّ سار فى صحراء السنديّة والامير توزون على يمينه والعساكر تسايره . ونزل فى سُرادق المتقى وجلس على سريره . ثمّ رحل من فوره و ركب والامير توزون يسايره حتّى دخل بغداد والخلايق الّذين خرجوا لاستقبال المتّقى فى صحبته واجتاز تحت تلك القباب الّتى ضربت للمتّقى و دخل دارالخلافة .

ثمّ ان الناسَ سمعوا من بعد ذلك ان عماريّةَ المتّقى لما عدلوا بها الى المضارب توزون، اعتقد المتّقى ان توزون يُريد بذلك ان يتشرف بنزول الخليفة عندهُ فى ذلك اليوم . فحين دخلت العماريّة الى المضارب و وقعت عين المتّقى على ابن عمّه ابو القسم بن المكتفى ما فطن ايضاً بالقصّه فاعتقد انّهُ قد خرج لتلقيه مع خرج الى ان قال له توزون بايع امير المؤمنين . فقال المتقى : ومَن امير المؤمنين؟ قال توزون: هذا الّذى تراه . فعلم حينئذٍ انّهُ قد غدر به . وقال ما ابايعه ولا اخلع نفسى. فامسكوه وسَملوا عينيه فى الحال و تلك الدبادب ضُربت لئلاّ يُسمع صياحهُ .

وحين استقرّ المستكفى بالله فى دارالخلافة سُلّم المتقى اليه، فحبسه وماطاب له ما جرى عليه من توزون ولاسكنت نفسهُ الى توزون مع نكثه الايمان الّتى حلفها لمتّقى واسرَّ لتوزون فى نفسه ما انتهى امر توزون اليه .

Marfat.com

امير المؤمنين المستكفى بالله

هو ابو القسم عبدالله بن المكتفى وامّهُ ام ولد اسمها : غصن . بُويعَ لهُ ساعة كحل المتقّى فى يوم السَبت تاسع عشر صفر سنة ثلث وثلاثين وثلاثمائة وكان السفير له فى الخلافة امراة تُعرف بحسن الشيرازيّه وكانت زوجة بعض كتّاب الامير توزون و كانت تدخل دار الامير ابى القسم بن المكتفى وتختلط باهله قبل خلافته فقالت يوماً لزوجها لو خاطبت الامير توزون فى استعطاف المتقى لله بكلّ ما يجد اليه سبيلاً حتّى تحصل فى يده . ثمّ تقبض عليه ويُبايع ابن المكتفى وقالت لهُ انه يعطى الامير توزون مائتى الف دينار من خاصّته وخمسمائة الف دينارٍ من وجُوه يَعرفها و جَسّرت زوجها على الخطاب فى هذا الباب حتّى خاطبَ به توزون و وافق ذلك ما كان فى نفس توزون من المتّقى وانّهُ دفعةً كاتب بنى حمدان ودفعةً كاتب بنى بُويه يوبّخهم عليه وكان هذا الرجُل قد القى الى سمع توزون وثبّت فى نفسه انك ان اتممت هذا الامر كان هذا الرجل خليفة من قبلك وكان فوق امرك ونهيك و راى نفسهُ من صنايعك ولمّا وصل الخليفة الى صحراء السنديّة و راهُ توزون استحيا منه واراد الرجوع عمّا كان عزم عليه او تاخير الامر الى يستقر فى الدار فقال ذلك الرجل : ان كنت تريد ان تفعل شيئاً فافعله الان فهذا وقته قبل ان يدخل الدار و تحول بيننا وبينه الحيطان وقبل ان يتمّ اليه شئ من امرنا فيهلكنا . فقصده حينئذ توزون على ما اقدم عليه وصيّر المستكفى هذه السراة قهرمانة الدار وغيّر اسمها و سمّاها علم فصارت تُعرف بعلم القهرمانة . وكان الامير توزون يركب كلّ يوم مع المستكفى الى باب الشماسيّة على الظهر . ثمّ يعود فى الماء وهو معه حتّى يدخل الدار .

ثمّ ان المستكفى خاف ان يجرى عليه من توزون ما جَرى على المتّقى وكان قد بقى فى بنى البريدى ابو الحسين وهو الّذى جاء الى بغداد وهتك حُرمة الخلافة و هرب منه المتّقى الى الموصل . فامر المستكفى الامير توزون باستعطافه ومكاتبته و

بذل الامان له ليحصل فى ايديهم . ففعل تُوزون ذلك وكتب لهُ الامان ونفـذ اليـه الرُسل حتّى وردالحضرة . فلمّا دخل على المستكفى امر باحضار النطـع والسيف و قدم البريدى . وامر بضرب عنقه بين يديه واستشعـر تُوزون مـن المستكفى فبادر المستكفى فسَمّ تُوزون فمات فى تلك الايّام . واستورزاباجعفر محمّدبن يحيى بن شيرزاد ولقّبه اميرالامراء وزاد فى الالقاب نفسه امام الحق . وامرَ ان يُكتب ذلكَ على التراس والطرز والاعلام .

وفى سنة اربع وثلاثين وثلاثمائة عاد اميرابوالحسين احمدبن بويه الديلمى الى نواحى العراق وقصد بغداد طمعاً فى ان يكون مكان الامير تُوزون . فاظهر المستكفى الفرح به والسرور بقدومه وخلع عليه وطوقه وسورهُ وجعله اميرالامـراء و لـقبّه معزّالدولة . ثمّ نَم الخبر الى معزّالدولة بان عَلم القهرمانة تُريد ان تتخذ دعوة و تجمع فيها وجوه بغداد من القضاة والائمّة وتدعوا فى الجملة معزّالدولة و وجـوه اصحابه . فاذا حصلوا عندها فى الدار دخلت اليهم العامّة من بـاب اخـرَ فـعلوهم بالسيـوف فاستشعر معزّالدولة من الخليفة وقال مثل هذه المراة تلعب بالدول ودبّر امرهُ بحيث لم يعلم به احد . و دخل فى يوم الثوكب على العادة الى خدمة المستكفى وهو يوم الخميس سادس عشر جُمادى الاول سنـة اربعين وثلاثين وثلاثمائة فحيـن وقعت عليه عينهُ قبل الارض و وقف بين يدى السرير وامره فصعد على درجة السرير واخذ يده، فقبّلها . ثمّ كان بعد ذلك يصعد اثنان اثنان فيقبّلان يـدالمستكفـى و ينزلان ويصعد اخران . فانتهت النوبة الى ان صعد ديلميان لتقبيل يده احدهما اسمه بكران وهو خال معزّالدولة والاخر من اقاربه . فحين مدّ يَدهُ اليهما جذباه جذبـه سقط منها على الارض وبادر معزّالدولة وترك عمامتهُ فى حلقه وسحبه على وجهـه وامر بضرب البوقات والدبادب على شاطى دجلة تحت الدار وانتهبت الدار وكلّ مـن حضر فى ذلك الثوكب واخذت علم القهرمانة .

ثمّ مَضى معزّالدولة الى دارالامير ابى القسم الفضل بن المقتدر بالله واخرجـه منها واجلسهُ على السرير وبايعهُ بالخلافة وسلّم اليه المستكفى بالله فسمل عينيه وحبسه .

Marfat.com

امير المؤمنين المطيع لله

هو ابو القسم الفضل بن جعفر المقتدر، بُويع له بالخلافة فى يوم خلع المستكفى من سنة اربع وثلاثين وثلاثمائة . واستولى معزّ الدولة على السلكة و رتب له كل يوم خمسة آلاف درهم .

وفى سنة ستّ وثلاثين وثلاثمائة عصى بنو البريدى على معزّ الدولة وهم اولاد عبدالله الّذى تقدّم ذكرهُ فانحدر الخليفة المطيع لله ومعهُ معزّ الدولة الى البصرة واستخلصوها من ايديهم .

وفى سنة سبع وثلاثين [وثلاثمائة] وقع الخلف بين بنى حمدان ومعزّ الدوله وصعد معزّ الدوله الى الموصل وهرب منهُ ناصر الدولة بن حمدان و وقع الصلح بينهم على ان يودى ناصر الدولة كلّ سنة ثلاثمائة الف دينار وعلى ان يكون اولاده فى خدمة معزّ الدولة .

وفى سنة ثمان وثلاثين وثلاثمائة وصل الخبر الى بغداد بموت عماد الدولة ابو الحسن على بن بويه وهو اخوا معزّ الدواه والاكبر من اخوته وكان امير فارس ولم يكن له ولد . فقلّد الخليفة فارس لولد الامير ركن الدولة وكان ركن الدولة واليا على الرى والجبال واصفهان وهمذان . وكان لهُ عدة اولاد وهُم شرف الدولة و فخر الدولة وعضد الدولة . فطلب معزّ الدولة من اخيه ان يُولّى احد اولاده فارس فولاها عضد الدولة . وامروا المطيع لله ان يقلّده ذلك ففعل ما امروه به لانه كان ضيفه اليهم .

وفى سنة ستّ خمسين وثلاثمائة مات الامير سيف الدولة ابو الحسن على بن ابو الهيجاء بن حمدان و دُفن بميافارقين . و جلس مكانه ابنه الامير سعد الدولة ابو السعالى شريف بن سيف الدولة . وفيها مات معزّ الدولة ابو الحسين احمد بن بويه

الديلمى بعلّة الذرب[1] فى ربيع الاخر. وجلس مكانه ببغداد ولده الامير عزّ الدولة ابو منصور بختيار.

وقبض الامير عضد الدولة ابو تغلب بن ناصر الدولة على ابيه وعلى اخوته وحبسهم فى بعض الحصون واستولى على ملك ابيه. ونفّذ عزّ الدولة والسطيع لله ونشفعوا اليه فى امرهم وما اجاب. وتزوج عضد الدولة ابو تغلب ببنت عزّ الدولة وامهرها ثلاثمائة الف دينار وكان لها ثلاث سنين وحملت اليه الى الموصل مع بدر الحرمى. وبادر عزّ الدولة الى هذه الوصلة خوفاً من ان يتغيّر عليه شئ من الخليفة فاراد ان يستظهر ببنى حمدان.

وفى سنة ثلاث وستّين وثلاثمائة استشعر عزّ الدولة بختيار من حاجبه سُبكتكين السعزى ومن جماعة الاتراك وبعد عن بغداد فقصد الحاجب سُبكتكين وجماعة العساكر دار الخليفة وطلبوا منه ان يخرج عليهم وحسّنوا لهُ قلع الديلم. فلم يُجبهم الى ذلك نظراً فى عواقب الامور فانصرفوا وقصدوا ابنهُ وولّى عهده ولده الامير ابو بكر عبد الكريم بن السطيع [لله] وخاطبوهُ فى ذلك فاجابهم وخرج معهم واظهروا خلاف الديلم. ودخل الامير ابو بكر عبد الكريم على ابيه السطيع لله وسلّم عليهُ خلع نفسه. فراى الجدّ منه وخاف على نفسه من القتل، فخلع نفسه وسلّم الامر الى ولده. ولم ينله سوءاً فى بدنه ولا فى حرمته.

امير المؤمنين الطايع لله

هو ابو بكر عبد الكريم بن المطيع لله، بُويع لهُ يوم خلع ابوهُ فى سنة ثلاث وستين وثلاثمائة وورد الديلم عن العراق وعاد امر الخلافة الى ما عُهد. واسم ام الطايع [لله] عُتب، جارية روميّة.

وكان صاحب جيشه والمدبّر لامره سُبكتكين السعزى ولقّبه الطايع [لله] بنصر الدولة.

ثم ان عزّ الدولة بختيار انحدر الى خوزستان واستنجد بابن عمّه عضد الدولة

١ــ الذّرب: المرض الّذى لا يرا المنجد.

Marfat.com

ابی‌شجاع فناخسروبن رُکن‌الدولة، فانجده والتقیا بواسط. ثمّ نفـذوا الی‌الموصل من‌استنجد بعُدةالدولة، فانجدهم و وصل الی تکریت. فتحیّرالطایـع [لله] لانّه بقی بینهما وجاءَ علیه عیدالنحر[1]. فخرج بنفسه وصَعدالمنبر وخطب. وکان مجدّر الوجه، کبیرالانف وکان یزعمون ابخر وفیه یقول ابن‌الحجّاج:

یا رب عیدالنحر هـو ذا تری ... ما افظع‌الامر الّذی قد جرا
صلّی بنـا فیه امـام فسـی ... فـی اوّل الصف کسـا کبّرا
خلیفةٌ فـی وجهـه روشـن ... خربشته قـد ظلل العسکـرا
عهدی بـه یمشی علی رجلـه ... وانفـه قـد صعد المنبـرا
و قـام یدعونـا الـی نفسه ... و ذکـر العبّاس واستفخـرا
بخـطبةٍ منتّقهـ بـاقـلٍ ... قـد کسر النـاس لهـا دفترا
نثـرت بعـراً مـن سُروری ... وما نثـرت لاتوزاً ولاسُکرا
خلافة افصی مـدی ملکهـ ... من حد کنوا ذا الـی عُکبرا
فی قفص لـو انّها قُنبـر ... لضـاق عـن ان یسع القنبـرا
لکنّها بـالعرض قـد امعنت ... فعمّت الابیض والاحمـرا
ملئت بجسر النهروان الضحـی ... فعاقهـ حسنـون ان تعبـرا
و وجدت ضبّة فـی صدرهـ ... فحلفت لا فـرقت صرصـرا
فانفـهُ اکبـر مـن مـلکهـ ... فی‌الطول والعرض اذا قـدرا
یحّط فـی‌المنديـن خیشومه ... فتدعـا خضخـرا اذا استنثرا
قلتُ وقـد ابصرتهُ راکبـاً ... مقطباً فـی‌الجیش مسخنفـرا
سبحان من یعلم هـذا الصبی ... فی وجه مولانـا متی جذرا
وکان فی‌الجیش سَبال افرطی ... و وجهه مثل القفامـن سـورا

١– یوم‌النحر الیوم‌العاشرمن ذی‌الحجّة النحرهم فیه والمنجد.

Marfat.com

قد كتب الشوم علـى وجهـه هـذا اخو الغفلا قـد ادبـرا
مـن اى مـاجنب تأمّلتـهُ لم تدر اعمى هـو ام اعـورا
يـغالـط الـناس علـى انّه قد اغلـق الدست وقد شذرا
يـا معشر الديلـم انتـم اذا تلظّت الحرب اسـود الشـرا
بنى بويه يـا نجـوم العلـى لاتنكـروا اما لم يكن منكرا
غرستم الدفلى فـلا تعجبـوا مـن شجر الـدفلى اذا بـزرا

وله ايضاً فيه

يـا سادتـى لـلامام حـق لابـدّ والله ان يـوف
لا سيمـا اكبـر الـهـداة مـن الائمـة الراشدين انف
فـعاتبـوه ففـى فـوادى نـار" من الخوف ليس تطف
قولوا لـهُ يـا حبيب قلبـى دلائـل الشـوه ليس تخفـا
ذليوه مـع من تريد تبقـى ، يـا خرب البيت يـا برفـس
جيشـك مشتامـن" وهـذ" ايـاب لقـاط الصفع المشفـا

وكان قد جرى ذكر ابى الحجّاج عند بختيار بواسط وانشـدوه هذه الابيـات فاثنى عليه ومدحهُ .

فكتب اليه :

ارو بدلك لاتشت بعالى يا دهـرى وان كنت فى حـال تسرنـى البظر
وفى قصص مثل الخرا لـو ذكرتهـا لكنت كأنى قد تكلستُ من جُحرى
موالـّى مالى طـاقة مـذ فقدتكـم بعيش على صبرا مـرّ من الصبـر
موالـّى قد اسكرتمونى فهـل لكـم طريق الى صحوٍ يعين على سُكرى
سُترتُ من الآفـات فيكـم فانّنى ببعدكم اصبحتُ منهتـك الستر
سأبكى على عزّى الذى ذلّ بعدكم فاصبح قدر الكلب اشرف من قدرى

Marfat.com

وابكى على حالى التّتى اعرض الغنى ... بعدكـم عنهـا فـألت الى الفقـر
فكيف السبيل الى التلاقـى وبيننـا ... مهامه من بَرٍّ مخـوف ومن بحـر
وان طـريق البـرّ والمـاء ابهسـا ... بجيش اميـر المؤمنين ابـى بكـر
لعلّ الليالى السُود تصحوا فينجلى ... سواد الغمام الجون عن مطلع البـدر

ثمّ ان الطايع لله صمّم العزم على الانحدار الى واسط لقتال الديلم فانحدر ومعهُ نصر الدولة سبكتكين . وسمع بذلك الديلم فاصعدوا لاستقباله فالتقوه بديالى على فرسخين من بغداد . فحمل سبكتكين حملة صدق فيها . فبـدد عساكر الديلم وقطّع اعلامهم وفرق جمعهم . ثمّ جال بين الصفيّن فتقنطرت به فرسهُ فوقع ميّتاً . فانضرب العسكر وانكسروا واخذ الخليفة هارباً على وجهه الى الرقّة . و دخل الديلم بغـداد . ثمّ ان عضد الدولة خلى لهُ الامر وضابت لهُ بغداد فقتل ابن عمّه عزّ الدولـة و تقـدّ الى الطايع [لله] وبذل لهُ كما يريدهُ وصالحهُ واعادهُ الى دار الخلافة .

واشتمل مُلك عضد الدولة على فارس وكرمـان وخوزستان والعراق و ديـار ربيعة والشام .

وحمل اليه الخراج من الروم واجتمع على بابه من العلماء والشعراء والادباء مالم يجتمع على باب ملك قبله . وكان شاعراً اديباً . كاتباً . حاسباً . مهندساً . نحويّاً . لغويّاً . شجاعاً . كريم الطباع . ذا همّة عالية . مُكرماً للعلماء . محبّاً لاهل التخصّص . حتّى انّه كان يُقدمهُ نحو ابى على الفارسى ويحمل لهُ السينه الى بيت الماء بنفسه و مات رحمه الله فى سنة اثنتين وسبعين وثلاثمائة فـى خلافة الطايع لله و دُفـن بتربة امير المؤمنين على بن ابى طالب رضوان الله عليه بوصيّة منه .

و ولى بعده ابنه صمصام الدولة ابو كالنجار بن عضد الدولة سنتين الى ان زحف اليه[1] اخوه شرف الدولة ابو الفوارس . فاخذ الملك من يده ولم يطـل مدّته حتـى

١ـ مشى المنجد .

زحف اليه اخوه بهاءالدولة ابو نصر خسرو فيروزبن عضدالدولة . وغلب على الملـك ولقّب نفسهُ بملك الملوك وهذا كلّه فى خلافة الطايع لله .

ولمّا كان يوم السَبت تاسع عشر شعبان سنـة احدى وثمانين وثلاثمائة دخـل بهاءالدولة على العادة الى خدمة الطايع لله. فقبّل الارض و وقف. ثمّ اومى الى جماعة كان و اضاهُم فجذبوا الطايع [لله] من سريره ولفّوه فى الكساء واخرجوه من الباب المعـروف بباب بدر وحملوه الى دار السلكـة ملفوفاً فى الكساء على قفاء فرّاش ونفذوا الـى البطايح من احضر امير ابا العبّاس احمدبن اسحق بن المقتدر وكان ينزل بالعليق . و حين وصل الى بغداد بايعوه بالخلافة وسلّموا الطايع [لله] فسمل عينيه .

وكانت خلافة الطايع لله سبعة عشر سنة وثمانية اشهر وخمسة ايّام .

امير المؤمنين القادر بالله

هو ابو العبّاس احمدبن اسحق بن المقتدر بالله. بويع لهُ بالخلافة فى يوم السبت تاسع عشر شعبان سنة احدى وثمانين وثلاثمائة . وهو بعد بالبطايح وفى يوم الجمعة خُطب له بالخلافة على المنابر ببغداد ولم يصل اليها بعد وشغب العامة والجند ومنعوا الخطيب من الخطبة لهُ وطالب الجند ببال البيعة . فوعـدوا بذلك فسكنـوا و ركب من الجند قوم وسكنوا العدّة فسكنوا ايضاً بعضهم بالرغبة وبعضهم بالرهبة وتمّت الخطبة للقادر بالله .

وفى يوم الجمعة العاشر من شهر رمضان من السنة وصل القادر بالله الـى بغداد و خرج بهاءالدولة والعساكر كلّها لتلقّيه واقرّ اصحاب المراتب والقضاة وكل ارباب المناصب على ما كانوا عليه .

وكان زاهداً ورعاً لايشرب الخمر ولايظلم احداً لاجـرم داد لهُ الامر احـد و اربعين سنة .

وانتقل من عزّ الخلافة الى نعيم الاخرة .

Marfat.com

وفى سنة اثنتين وثمانين و ثلاثمائة ورد الخبر باستيلاء ملك الترك الملقّب بشهاب الدولة على ماوراء النهر وهرب الامير نوح بن منصور السّامانى من يده واسسه ايلك بغرا قراخاقان .

وفى هذه السنّة تزوج القادر بالله بسُكَينه بنت بهاء الدولة وذلك فى ذى الحجّة واصدقها مائة الف دينار وكان الولى الشريف ابو احمد الموسوى امير الحاج وهو والد الرضى والمرتضى وخطب الخطبة ابو الحسن البتّى .

وفى سنة اربع وثمانين وثلاثمائة توفّى القاضى التنوخى و ذهب عن الدنيا رونقها وبهاؤها لما حُرمت من فضله وهو مصنّف نشوار المحاضرة وكتاب الفرج بعد الشدّة . وكان له النثر والنظم الذى فاق بهما كتّاب زمانه فضلاً عن قضاته .

وفى هذه السنّة توفّى على بن عيسى الرمانى النحوى والاستاذ ابو اسحق الصّابى.

وفى المحرم سنة خمسين وثمانين وثلاثمائة توفّى كافى الكفاة الصاحب ابو القسم اسمعيل بن عباد بالرى . و وصل الخبر الى بغداد بوفاته فنرش اكثر الخلق الرماد فى الاسواق وقعدوا عليه وبلغ الخبر الى بغداد انّه حين اخرج تابوته الى المصلى خرج خلفه ارباب المناصب واصحاب الدواكر واهل العلم والادب وانّهم حين شاهدوا التابوت قبلوا الارض بين يديه اجلالاً له وكان مخدومه الامير فخر الدولة ابو الحسن على بن ركن الدولة ابو الحسن بن بويه . قد عاده فى مرضه فالتفت اليه وقال له : ايها الامير قد خدمتك خدمة استوعبت الوسع فيها وسرت سيرة حمّلت لك حُسن الذكر بها فان اجريت الامور بعدى على رسمها علم ان ذلك كان معك فينسب الجميل فيه اليك واستسرت الاحدوثة الطيبة بذلك لك وكنت انا فى جُملة مايثنى عليك به ان غيّرت ذلك بعدى كُنت انا المذكور بحُسن السيرة دونك وانت بعد هذا اعلم بشانك .

ولمّا مات الصاحب المذكور لم يقبل فخر الدولة شيئاً ممّا اوصاه الصاحب به .

وفى العاشر من رجب سنة سبع وثمانين وثلاثمائة توفّى فخر الدولة بالرى و

Marfat.com

خلّف فی الخزانة ثلاثة آلاف الف دینار فافناها ابنهُ مجدالدولة ابوطالب رستم فی اسرع مُـدّة وکان متخالعاً منهمکاً فی لذّاته غیر مفکر فی امر السلکة .

وکان وصل الخبر الیه بان ابناً لسبکتکین والی غزنه قد استولی علی خراسان وافنی آل سامان وقد تلقب بیمین الدولة وان الرسل لاینقطع بینه وبین القادر بالله وانّه ربّما قصد السلکة . فما اکترث مجدالدولة بهذا القول حتّی جاء السلك یمین الدولة ابو القسم محمود بن ناصر الدین سبکتکین واخذ السلك منه واسره ونفذه مقیّداً الی خراسان وکتب الی القادر بالله بذلك . فکتب له القادر العهد علی خراسان والجبال والسند والهند وطبرستان وسجستان ولقّبه یمین الدولة وامیر الملّة ناصر الحقّ نظام الدین نصیر امیر المؤمنین . وقبل ذلك ماکان یُعرف اللقب المنسوب الی امیر المؤمنین الا مولی امیر المؤمنین . فهو اول من غیّر ذلك له . وعاد الی خراسان وتسمّی بالسلطان وجلس علی التخت ولبس التاج ودخل البدیع الهمدانی فانشده:

تعالی الله ما شاء ... و زاد الله ایمانی
الفریدون فی التاج ... اخ الاسکندر الثانی
اذا الرجعةُ قد عن ... دت الینا بسلیمان
اطلت شمس محمود ... علی انجم سامان
واضحی آل بهرام ... عبیدا لابن خاقان
اذا ما رکب الفیل ... لحربٍ اولیدان
رات عیناك سلطاناً ... علی منکب شیطان
امن واسطة الهند ... الی ساحة جرجان
و من حاشیة السند ... الی اقصی خراسان
علی مفتتح العسر ... وفی مقتبل الشان
یمین الدولة العقبی ... لبغداد و غسدان

و ما يقعد بالمغرب عن طاعتك اثنان
اذا شئت ففي يمن و في امنٍ و ايمان

وفي سنة ثلاث واربعمائة توفّي بهاءالدولة بن عضدالدولة بشيراز وعمرهُ اثنان واربعون سنة وجعل ابنه الكبير اباشجاع فناخسروا ولّى عهده في الملك وعهد القادر بالله الى فناخسروا ولقبّه سلطان الدولة .

وفي سنة اربع واربعمائة مات الامير قابوس بن وشمكير و دُفن في تابوت زجاج مملّو من الصبر وعُلّق في القبّة التي هي الأن تربته بالسلاسل وعلى باب القبة مكتوب: هذا القبر العالي للامير شمس المعالي الامير بن الامير قابوس بن وشمكير. وذلك بظاهر جرجان .

وفي هذه السنّة تُوفّي ابو نصر عبدالعزيز بن نباته الشاعر البغدادي .

وفي سنة ستّ واربعمائة توفي الشريف نقيب النقباء ذو الحسبين الرضي. وفي سنة سبع واربعمائة قصد السلطان محمود بن سبكتكين خوارزم وملكها . وفي سنة اربع عشرة واربعمائة مات ولّي العهد ابن القادر بالله وكان ابوه قد لقبّه في حياته الغالب بالله .

وفي هذه السنة خرج الحاكم بامرالله سلطان مصر وحدهُ راكباً حماراً يريدُ الصحراء وفقد ولم يعلم لهُ خبر بعد ذلك . وجلس مكانه ابنهُ في الملك ولقّب نفسه الظاهر لاعزاز دين الله .

وفي سنة خمس عشرة واربعمائة مات سلطان الدولة فناخسروا بتخت النيابة و جلس مكانه الامير ابو كاليجار ابنه ولقبّه الخليفة بمُحيي دين الله .

وفي سنة احدى وعشرين واربعمائة وصل الخبر الى بغداد بموت السلطان محمود بن سبكتكين وجلوس ابنه مسعود مكانه . وخرج الترکمان من بادیتهم الى بلادالاسلام . وكانوا ثلاثة اخوة : محمّد وهو طغرلبك[1] و داود وهو جغري بك و

١ــ في الاصل : طغرلبك

Marfat.com

ابرهيم وهو ينال . وكتبوا الى القادر بالله وطلبوا ان يُوليّهم بلداً من بلاد خراسان .

وكان محمّد اكبرهم وكان يخاطب من ديـوان القادر بـالله بالـدهقان الجليل محمّد بن ميكائيل .

فنفذ القادر بالله الى مسعود بن محمّد[1] يامره ان يخلى لهم بلداً من بلاد خراسان ليكفّوا شرهم عن بلاد المسلمين وان يكـون واحد منهم ابداً فـى خدمته . وقبـل وصول الكتاب قُتل مسعود بن محمد[1] واستولى التركمان على بـلاد خراسان و وقـع بأس السجودية بينهم لطلب الملك فانجزوا الى غزنه وقوى امر التركمان .

ومات القادر بالله فى الحادى والعشرين من ذى الحجّة سنة اثنتين وعشريـن و اربعمائة وجلسوا له للعزاء فى ذلك اليوم الى وقت العصر ثمّ قام ابنه مـن وراء سبنيّة وصلّى بهم العصر . ثمّ بعد ذلك صلّى على تابوت القادر بالله .

وكان القادر [بالله] رحمه الله خلف النفس واسع المعروف معروفاً بالعدل والزهد شايع الخير فى الخلق . لم تُعرف لهُ زلّة مذ ولى الخلافة .

وكانت مُدّة خلافته احد واربعين سنة . و وزر له جماعة منهـم : ابو الفضـل محمد بن احمد العارض . ثمّ ابو الحسن سعد بن نصر . ثمّ ابو الفضل ايوب بن سليمن . ثمّ على بن عبد العزيز بن حاجب النعمان . ثمّ عميد الرؤساء ابو طالب محمّد بن ايوب .

و دُفن القادر بالله فى الدار سنة ثمّ حُمل الى الرصافة على العادة .

امير المؤمنين القائم بامر الله

هو ابو جعفر عبد الله بن القادر . بُويع لهُ فى اليوم الثانى من وفاة القادر [بـالله] واخذ البيعة على الناس السـرتضى ابو القسم الموسوى اخـو الرضى ونظـام الحضرتين ابو الحسن الزينبى نقيب النقباء وقاضى القضاة الحسين بن على بن ماكوله . وحضر الامير

١ـ كذا والظاهر : مسعود بن محمود

ابو محمد الحسن بن عيسى بن المقتدر وبايع و وصل الخبر بموت الظاهر لاعزاز دين الله بمصر فى سنة سبع وعشرين واربعمائة وتولّى بعده ولده ابو تميم معدّ وتلقّب بالمستنصر بالله .

وفى سنة احدى وثلاثين واربعمائة انتشر التركمان فى بلاد الاسلام وكان النصر يسمّونهم الغز وجاء طغرلبك الى الرى وملك الجبال وطبرستان وحاصر اصفهان و اخذها من فرامرز بن رستم الديلمى واعطاه يزد عوضها . وكان قد جلس فى دار ملك غزنه مكان مسعود بن مودود بن مسعود وفى هذه السنة وصل الخبر الى العراق بوفاته واستيلاء جغربك على جميع بلاد خراسان .

ثمّ ان الامور ببغداد اختلت وصار كلّ جندى فيها راساً بنفسه وانقطعت مواد الاموال باستيلاء الخوارج على اكثر بلاد الاسلام وتقدّم بحضرة الخليفة ببغداد ابو الحرث ارسلان البساسيرى وصار امير الامراء وجرت بينه وبين الوزير رئيس الرؤساء ابى القسم على بن الحسين بن المسلمة منافسة على الامور وصاروا عدوين .

وكان رئيس الرؤساء صدراً يملأ العين منظراً وفضلاً وبراعةً وسياسةً وعقلاً وتدبيراً . وحين استشعر رئيس الرؤساء من البساسيرى راسل الترکمان السلجوقية وكتب كتاباً الى ابى طالب محمّد بن ميكائيل يخاطبه فيه بالامير الجليل ركن الدولة ويحسن له دخول الحضرة وعرّف البساسيرى بذلك . فاستشعر ومكر هاربا الى الشام واقبل ركن الدولة السلجوقى يريد بغداد . فحين وصل النهروان وهو فى خمسين الف فارس خرج رئيس الرؤساء لاستقباله وذلك فى يوم الأحد ثامن شهر رمضان سنة سبع واربعين واربعمائة . وكان معه الملك الرحيم ابو نصر خسرو فيروز وهو اخر من بقى من بنى بويه ولم يكن اليه حل ولاعقد .

وحين وصلوا الى نهربين استقبلهم عبيد الملك ابو نصر الكندرى وزير ركن الدولة يطلب صوب البلد فلمّا رآى موكب رئيس الرؤساء والعساكر خلفه وقداده والقضاة والاشراف والخطباء ووجوه بغداد بالسواد والمناطق عن يمينه وشماله والجنايب تقاد بين يديه واكثر من مائة جوق من المقرئين يقرأون بين يديه هرله

ذلك وتقدّم للسلام عليه . وحين وقعت عينهُ عليه ترجّل ظنّاً منه ان رئيس الرؤساء يترجّل لهُ فما فعل . فلمّا راى ذلك منه قدم جنيب من جانبيهِ وقال ركن الدولة حيث علم انّك خرجت لاستقباله امرني باستقبالك وقد امر بان يقدّم لك هذه الجنيبة . فنزل رئيس الرؤساء عن فرسه وركب الجنيبة. وانّما كانت الجنيبة لعبيد الملك واراد بذلك الحيلة على رئيس الرؤساء لينزل فيراهُ الناس من بُعدٍ فيعتقدون انّه ترجّل لهُ . ثمّ تسايرا الى ان وصلا الى ركن الدولة . وحين دخل عليه رئيس الرؤساء نهض واجلسهُ معهُ على سريره . وقال لهُ رئيس الرؤساء : يا ركن الدولة ان الله تعالى اعطاك الدنيا بسرها فاشتر نفسك منهُ ببعضها . فقال انّما قصدت هذا الجانب لثلاثة امور : احدها اقبّل العتبة الشريفة النبويّة وانتسى الى خدمتها . والثانى لاحجّ الى بيت الله تعالى وافتح طريق الحجّ من صوب العراق . والثالث لاقصد مصر وانتزعها من يد الخارج الّذى بها واقيم الدعوة على منابرها لبنى العبّاس .

ثمّ عاد رئيس الرؤساء واخبر الخليفة بذلك ولمّا كان فى اليوم الثانى دخل ركن الدولة على القائم بامر الله وهو جالس من وراء شبّاكٍ وحين راه سجد سبع مرّات وامر له بكرسى صغير . فوقف عليه وكان الخليفة يخاطب عبيد الملك وهو يترجمهُ عليه وخرج من حضرة الخليفة ونزل دار مونس المظفّر الّتى كان ينزلها من يتولى امارة الامراء ولقبّه الخليفة بركن الدين ملك الاسلام والمسلمين برهان امير المؤمنين .

وفى هذه السنة توفّى قاضى القضاة ابو عبدالله محمّد الدامغانى رحمه الله عليه .

وفى يوم الخميس لثمان بقين من المحرّم سنة ثمان واربعين واربعمائة عقد الخليفة عقداً على خديجة المدعوة ارسلان خاتون بنت الامير جغرى بك والى خراسان وهو اخو ركن الدولة . وكانت هذه خديجة مشدّة لابن الخليفة ذخيرة الدين وكان ولىّ عهد المسلمين . وكان قد جرى بين الخليفة وبينهم فى ذلك مراسلات قبل دخولهم بغداد واتفّق موت ذخيرة الدين قبل دخولهم . فخطبها الخليفة لنفسه وحين توفّى ذخيرة الدين كانت لهُ جارية خاص . فوضعت فى جمادى الاول سنة

Marfat.com

ثمان واربعين واربعمائة ابناً سمّى عبدالله وكنّى ابا القسم ولقّب بعضد الدين و عمدة الاسلام والمسلمين واقيم اسمه على المنابر مقام اسم ابيه وهو المقتدى بامر الله .

ومات القاضى الامام ابو الطيّب الطبرى وقاضى القضاة ابو الحسن على الماوردى فى سنة خمسين واربعمائة قبل عود البساسيرى الى بغداد بايّام .

واما البساسيرى فانّه انضمّ الى نور الدولة ابو الاعزّ دبيس بن على بن مزيد الاسدى وقريش بن بدران صاحب الموصل وديار ربيعة وكاتب المستنصر يحسن له ما فى نفسه من قلع دولة بنى العبّاس وازالة ملكهم ويطلب منه العساكر والعدّة . فجاته العساكر من مصر تتقاطر وامدوه بالاموال والاسلحة واقيمت الدعوة للمستنصر بالله بالموصل والشام ونقلوا جميع المنابر ببلاد الشام و ديار ربيعة من يسار القبلة الى يمينها وتظاهروا بالاعلام البيض وانضاف اليهم كلّ عسكر كان بين الموصل ودجلة الا نصر الدولة احمد بن مروان . فانّه افتدى نفسه منهم بالاموال بعد ما اقام الدعوة للمستنصر [بالله] وخوطب من حضرته بالامير الاجل عزّ الدولة وعضادها ذى الصرامتين سعد الدين مولى امير المؤمنين . وحين تكامل جمعهم بسنجار عوّلوا على قصد بغداد فوصل الخبر الى بغداد بذلك . فنفّذ السلطان طغرلبك[1] جماعة العسكر مع الامير قتلش بن[2] عمّه لمحاربتهم واتفق اللقاء فى رمضان من سنة ثمان واربعين واربعمائة على باب سنجار . فانكسر جيش السلطان وانهزم الامير قتلش وبلغت هزيمته الى همذان . وكانت الهزيمة ليلة الفطر .

ونفذ البساسيرى الفيوج والرسل الى مصر بخبر الفتح ونفّذ اسلاب الاتراك وخيلهم واعلامهم الى المستنصر [بالله] فوقع ذلك منه اوفى موقع وسحبوا الاعلام على التراب منكوسة فى اسواق القاهرة وزيّنوا البلد ايّاماً .

١ــ فى الاصل : طغرلبك المتّصل .

١ــ لعل : ابن عمّه

Marfat.com

وفى ذلك يقول ابن حيّوس

عجبتُ لمدّعى الافاق ملكاً . و غايتهُ ببغداد الركودُ
يَصولُ على رعاياها اعتداءً . و يحجم كلّما مَسّ الحديدُ
يُدبّرهُ ابن مسلمةٍ سفاهاً . برأى غيرهِ الرأى سديدُ
واعجب منهما سيفٌ بمصرٍ . تُقادُ به بسنجار الحدودُ

وحين وصل هذا الخبر الى بغداد و ركب ركن الدولة و دخل دار القائم بامر الله فى احسن زى وتعبيه وبين يديه الامراء من الاتراك والعرب والديلم .

فخرج رئيس الرؤساء الى صحن الدار لاستقباله: فدخل البهو وهو مجلل بستور الديباج السُود وفى صدره سبنيّه سوداء مُسبلة . فكشفت واذا بالخليفة وراها على سُدّة عالية ارتفاعها من الارض سبعة اذرع وعليه السواد والمنطقة وهو مُعمّم على رصافيه وبُردة النبى صلّى الله عليه وسلّم على كتفيه وخاتمهُ فى اصبعه وهو حَلَقة فضّة عليها فص عروى اسود مُربّع نقشهُ سطران : لا اله الا الله . محمّد رسول الله . والقضيب الخيزران فى يده والخدم على طبقاتهم وقوف وفى ايدى بعضهم الشموع وفى ايدى الباقين مجامر البخور من الطيب وحين رُفعت الستارة[1] و وقعت عين ركن الدين على القائم [بامر الله] اكبّ على الارض يقبّلها . فعل ذلك مراراً عدّة . وكان بين يدى القائم كرسى خشب وكان رئيس الرؤساء واقفاً عليه . فقال له الخليفة : خذ اليك ركن الدين فنزل رئيس الرؤساء واخذ بيده و رقاه واوقفه معهُ على الكرسى . ثمّ قال الخليفة ومنصور بن محمّد يعنى عميد الملك، فصعد ايضاً و وقف معهما . ثمّ قال القائم بامر الله لرئيس الرؤساء : يا على، قل لركن الدين امير المؤمنين حامدٌ لسعيك . شاكرٌ على فعلك، مُعتمد بخدمتك، انسٌ بقربك . وقد ولاك جميع ما ولاهُ الله من بلاده و ردهُ اليه من امر عباده، فاتقى الله تعالى فيما ولاك واعرف نعمتهُ عندك .

---

١ ـ السّتارة ما يستتر به (المنجد) .

Marfat.com

فقبّل الارض ودعى وقال : انا عبد امير المؤمنين و وليّه .

ثمّ اسبلت السبنيّه وجئ بالخلع وافيضت عليه وهى سبعة اقبية[1] سود بزيق واحد وعمامة مسكيّه وتاج مُرصّع فيه قطعتان ياقوت كبار حوله كل قطعة خمسة عشر حبّه كبار وسُور وطوق . وكان شيخا قد بلغ التسعين وكان اقرع فاثقله الطوق والسواران وكان يُعانيهما بجهد جهيد .

وامر الخليفة لهُ بثلاثة الوية : احداهما لواء الحمد اسود مكتب بالذهب . والاخران احمران بكتابة صفراء وكتب لهُ عهدٌ بولاية الدنيا باسرها وخُوطب فيه بشاهنشا[ه] ملك الشرق والغرب .

وامرهُ الخليفة بالتّوجه نحو البساسيرى وكانت هدية الخليفة فى ذلك اليوم خمسين غلاماً اتراكاً على خيولٍ بسيوف ومناطق محلاة وعشرين راساً من الدواب والآلات مُصاغه مُرصّعة قومت بخمسين الف دينار وخمسمائة ثوب انواعاً من كل جنس وخرج من فوره وسار نحو البساسيرى .

وكان البساسيرى بالرحبة وحين سار ركن الدين متوجّهاً الى صوب الرحبة ومعه اخود ابرهيم ينال وهو اخود لامّهِ وصاحب الخبر فى بعض الطريق بان ابرهيم كتب البساسيرى وصاحب مصر فاستشعر منه ركن الدين واستشعر هو ايضاً ولمّا قربوا من البساسيرى وتواعدوا للقتال .

عاد ابرهيم ينال الى وراء طالباً صوب العراق ومعهُ نصف العسكر فتحيّث صوب الباقين وعاد ركن الدين منهزماً من غير حرب ولكن خوفاً من اخيه ان يسابقه الى همذان ويدخلها ويستولى على المملكة وكان من العجائب ان ركن الدين سار نصيبين الى همذان فى ثمانية ايّام و دخلها قبل اخيه ابرهيم بعد ما [illegible] اصحابه . وحين دخلها كان فى نفر قليل وادركهُ ابرهيم . فاحتمى ركن الدين بقلعة

١ــ جمع القباء .

فحاصره ابرهيم . ولمّا اتصّل الخبر بالبساسيرى وقريش بن بدران هجما على بغـداد فى هذه السنة .

وهى سنة خمسين [واربعمائة] و وصلاً اليها فـى مستهل[1] ذى القعدة فقاتلهـا العامّة وممّن تخلف ببغداد من الجند ايّاماً ثمّ عجـزوا عنهما و دخـلا بغداد فـى سادس ذى القعدة . وامر جاء العسكر فى القتل والنهب واغلقت ابواب دار الخـلافة . فجاء قريش بن بدران وقصد الدار وكان الخليفة ورئيس الرؤساء على برج فى ركـن باب النوبى .

فاطلع رئيس الرؤساء وصاح بقريش : يا علم الدين امير المؤمنين يستدعيك فدنـا الى الباب . فقال له : ان الله تعالى قد اتاك رتبة لم يوتها امثالك . فـان امير المؤمنين يطلب منك الذمام[2] على نفسه واهله واصحابه . فقال قريش : امير المؤمنين قـد اذ الله له . فقال رئيس الرؤساء ولى قال ولك قال : فاين الذمام ! فخلـع عمامته واخـرج قلنسوة كانت تحتها و رماها اليهم . وقال : هذا الذمام .

فمر الخليفة ففتح الباب ونزل معه رئيس الرؤساء وجماعة من الخدم وسلّمـوا انفسهم اليه .

فحين راى الخليفة طيّب نفسه وامنه . مشافهـة و وعده بالجميـل وكانت مخاطبته له : يا شريف . وسمع بذلك البساسيرى وكـان نـازلاً بالجانب الغربـى فاغتاظ ونفذ الى علم الدين . يقول له : ما هذا الامان الّذى انفردت به دونى وقـد كنّا تعاهدنا على ان لا يستبد احد منّا بشئ دون رضى اصحابه . فـاجابه قريش بانّى ما عدلت عمّا استقر بيننا والخليفة فما بينك وبينه عداوة . وانّما عدوك ابن المسلمة فخذه اليك وانا اخذ الخليفة . وقد كنّا شرطنا ان نتساوى فى القسمة فى كلّ شئ نشتر به فالان واحد لى و واحد لك .

١ــ مطلع اوشهر .

٢ــ الذمام الحرمة المنجد .

Marfat.com

فرضى البساسيرى بذلك و وجّه علم الدين برئيس الرؤساء الى البساسيرى لعنه الله فكما وقعت عليه عينه قال : مرحباً بسُدمّر الدولة ومهلك الامم ومخرّب البلاد ومُبيد العباد ، تعال يابن الكافره . فقال له رئيس الرؤساء : ملكت فاسجح[1] . فجعل البساسيرى يكرّر قوله : ملكت فاسجح . ثمّ التفت اليه وقال له : انت ملكت فما اسجحت بل صادرت وعاقبت وقتلت وانت صاحب قلم فكيف اعنو عنك. وانا صاحب سيف . ثمّ انّى اسالك عن شئ اخر هَب ان جرمى كان مسّا لايُغفر فما كان جرم حُرمى و اطفالى وعيالى وبناتى حتّى نكلت بهم وكشفت ستر الله عنهم واى ذنب كان لجوارى حتّى علقتهن بثديهنّ وقد جئت الان تستغيثنى من هذه الجرايرو ان رجل جندى صاحب سلاح فاذا كنت ما ابقيت فلم ابقى عليك . وامر به فسُحب وجُرّ وركب حمار ومعهُ على الحمار نقاط يصفعه بقطعة جراب[2] و داروا به فى الاسواق والدهاليز والبوقات تضرب بين يديه . ثمّ امرَ فعلّق كلاب فى حلقه وصُلب على شاطئ دجلة. وذلك بعد ان البسهُ جلد ثور وتركوه على راسه. فبقى يتحرّك ويضطرب الى اخر النهار ومات فى عشية ذلك اليوم .

وفيه يقولُ ابن نحرير الكاتب :

اقبلت الرايات مُبيضة	يتقدمهنّ الاسد البسلُ
و ولت السودا منكوسة	ليس لهن من ذلّة شايل
انظر الى الباغى على جذعه	والدم من اوداجه سايل

ثمّ حُطّ جسده بعد ثلاثة اياد واحرق .

ثمّ جرى فى امر الخليفة بين قريش والبساسيرى خلاف. فقال البساسيرى نريد ما ينفذ الى مصر ويسلم الى المستنصر بالله ليرى فيه رايه . فقال علم الدين : بل

١ــ احسن العفو

٢ــ الجراب بالكسر وعاء من جلد المنجد .

Marfat.com

يُعتقل فى بعض القلاع الى ان يموت . وخاف الخليفة ان يغلب البساسيرى على قريش فقام من الخيمة التى كان معتقلاً فيها وقصد خيمة قريش بن بدران وقال لهُ : قد اعطيتنى الذمام على ان لا افارقك وان لا تخرجنى حتّى من بغداد وهذا الدخول الى خيمتك الان امان، ثان فالله الله ان تسلمنى الى غيرك فهذا غير معهود فى ذمام العرب ولا مألوف فى المروة والطريقة . فقال لهُ قريش : لا باس عليك والصواب ما دبّرته فى ان تنفذ الى بعض القلاع وانّما كان مقصود قريش تسكينه بذلك والا فقد كان قريش يعلم انّه اذا اخرج من بغداد وسُلّم الى من يحتفظ به ان البساسيرى ينفذ من ياخذهُ بعض الطريق وينفذه الى مصر والخليفة خاف ان يسلّم الى المستنصر [بالله] فيفعل به مافعل البساسيرى برئيس الرؤساء ببغداد وحين آيس الخليفة من قريش و علم انّه لابُدّ من ان يسلم الى من يحتفظ به فى بعض الحصون . التفت اليه وقال له : يا قريش لاشدّ الله لك حزاماً . ونهض وعاد الى خيمته وسلّم الى مُهارش المستحفظ بقلعة الحديثة ليحفظه عنده . وكان امر بذلك فى الظاهر وقيل لهُ فى الباطن تحمله الى مصر وتسلمه الى المستنصر [بالله] . فحين خرج به مُهارش من بغداد وكان مُهارش يرجع الى دين وتالهٍ ومُروةٍ و ذمام فقال له : يا مولانا كن على انّم ثقة ان راسى تمضى دونك وانّى لااسلمك الى عدو قطّ ولقد خار الله تعالى لك وللسلجقيين ولذريّة بنى العباس يكونك عندى ثمّ حمله الى قلعته وخدمهُ الخدمة التامّة .

ثمّ ان طغرل بك بقى فى الحصار بهذان واخوه ابرهيم ينال على بابها يحاصرهُ . فاتصل الخبر بابرهيم ان خاتون زوجة طغرل بك توجّهت فى تلك الايّام من بغداد الى هذان ومعها عبيد الملك ومعهم اموال الدنيا فاتين ان الغلبة لزوجها طغرل بك . و خاف ابرهيم ان يتّصل بها خبر زوجها فى بعض الطريق . فتعود الى بغداد فتفذّ جماعة من العسكر لاخذ الطريق عليها وحين انفصلوا من معسكرهُ بباب هذان و تسامع بقيّة العسكر بذلك فلم يبق منهم الا القليل والباقون تبعوا العسكر النافذ الى صوب العراق لطلب الغارة .

فلمّا خفّ جمعه خرج طغرل بك مع العسكر الّذين كانوا معه فى البلد وشبّب

همذان. فكبسوا ابرهيم ونهبوا معسكره وقتلوا منهم مقتلة عظيمة وهرب هو وحده الى قزوين وكان ذلك كلّه بتدبير السيّد ابى‌هاشم العلوى ومعاونته وعرف له السلطان ذلك وولاه رياسة همذان.

ثمّ ان ركن الدين خرج وضرب مضاربه على باب البلد والتحقت به العساكر من كلّ فجّ ووصلت خاتون على جُملة السلامة لان العسكر المنفذ لاخذ الطريق عليها سمعوا بهذا الخبر على مرحلتين من همذان. فبعضهم هرب وقصد ابرهيم وبعضهم استامن الى السلطان.

ثمّ ان السلطان ركن الدين قصد اخاه بقزوين وفتك به وقتله ووصل اليه فى تلك الايّام ابن اخيه من خراسان وهو محمد بن داود بن ميكائيل وهو المعروف بالب ارسلان وجعله ولى عهده ولم يكن له بعد فراغه من امر ابرهيم شغل الا قصد العراق. فتوجّه الى بغداد ونفذ الى مُهارش يطلب الخليفة. فسار مُهارش فى خدمة الخليفة الى صوب بغداد والتقوا كلّهم على ماء النهروان.

وحين احسّ البساسيرى بوصولهم وكان والى بغداد من قبل المستنصر [بالله] هرب الى حلّة نور الدوله دُبيس بن على بن مزيد.

وخرج كلّ من كان ببغداد من صغير وكبير الى النهروان لتلقى الخليفة والسلطان وخلا البلد فى تلك الليلة وهى ليلة الخميس الخامس والعشرين من ذى القعدة سنة احدى وخمسين [واربعمائة].

ولمّا كان وقت اسفار الصبح ركب القائم بامر الله وركن الدين بين يديه وعلى راسه الغاشية وجماعة الامراء والقوّاد والعساكر واهل البلد كلّهم رجالة.

وكان يوماً مشهوداً وذلك لانّه لم يكن فارساً سوى الخليفة والباقون كلّهم رجّالة مشاه. ثمّ ان الخليفة قال لركن الدين: اركب يا اباطالب. فقبّل الارض وما ركب[1]. فقال له ثانياً: اركب يا امير الجيش. فقبّل الارض ولم يركب. فقال ثالثاً:

١ـ او: لم يركب

Marfat.com

اركب يا ركن الدين . فقبّل الارض و ركب . وحين قربوا من البلد عاد وترجّل واخذ الغاشية على راسه الى ان دخل الخليفة الدار . وحين وصل الى باب الحُرم التفت اليـه وقال : ارجع يا ركن الدين شكر الله سعيك ورسوله صلى الله عليه وسلم واميرالمؤمنين. وعاد ونزل بدار عضدالدولة الّتى هى اليوم دارالسلكة .

ومن العجائب ان دخول البساسيرى الى بغداد واخراج الخليفة من داره كان فـى هذا اليوم من شهر ذى القعدة وهو اليوم الّذى دخل فيه .

وفى اليوم الثانى من الدخول رُتّب الحشم فى الـدار والحـواشى والحـراس والبوّابون على العادة وعاد من كان بعدمنهم اواستتر وفرشت الدواوين وجلس الكتاب على العادة كانهم ما اصيبوا وجاء عميدالملك الى ديوان الخليفة لتقرير الامور واقرار ما يختّص بديوانـه من البلاد وجرى فـى ذلك كـلام طويل . فقـال عميدالملك اميرالمؤمنين : قد ولا ركن الدين من وراء بابه و ركن الدين هو الّذى اعاد هذه الدولة بعد ما زالت . وقد كان يحكم قُرر للراضى بالله لنفقة داره فـى كلّ يوم خمسمائـة دينار وكذلك تُوزون فى ايّام المتّقى [لله] وكان الباقى يُصرف الى العسكر واميرالمؤمنين ليس له عسكر سوانا ولاحاجة به الى اكثر من خمسمائة دينار فى كلّ يوم. فقيل له : هذا لايكفى . فقال نجعلها الف . فقيل له : ولايكفى فان اميرالمؤمنيـن يحتاج الى تشريفات وخلع وصلات للملوك والامراء والقضاة والاشراف وسايرطبقات الناس ومازالوا به حتى قرر للخليفة كلّ يوم الفى دينار .

فقيل له ويجب ان يقرر بذلك بلاداً اوضياعاً تختارها الخليفة فاختارها مايكون ارتفاعه فى كل سنة سبعمائة الف دينار وعشرين الف دينار وكتبوا بذلك السجلّات واشهدوا عليه الشهود واستدعى الخليفة ابا الفتح بن دارست من بلاد فارس واستوزره وفتحت الدواوين على العادة وعادَ امر الخلافة الى اوفى ماكان عليه .

واماّ القريش فذبح على فراشه فى هذه السنة وهـى سنـة احـدى وخمسين [واربعمائة] . لايُدرى من ذبحه واستجاب الله تعالى فيه دعوة القائم بامرالله .

وحين امر القائم [بامرالله] حُمل ولد ولده ذخيرة الدين الى حران وكان طفلاً

فاحتفظوا به هناك و راعوه وخدموه اوفى خدمة ثمّ لمّا عادالخليفة الى مستقرّ عزه اعادوه اليه وبقى القائم بامرالله تعالى الى ان بلغ هذا الصبى مبلغ الرجال وصار ولّى العهد وبقيت الخلافة الى الان فى اعقابه .

ثمّ ان السلطان ركن الدين طغرل بك اراد ان ينحدر بنفسه الى حلة نورالدولة ابى الاعزّ دبيس بن مزيدالاسدى لطلب البساسيرى فجاء اليه سرايا ابن منيع وقال: اعطونى القنى فارس لامضى الى الكوفة واخذ على البساسيرى طريق الشام واخاف ان احسّ بحركتكم اليه هرب الى الشام وقصد مصر وتقوى بالعساكر . ثمّ عاد الى العراق بعد خروجكم عنه . فنفذ السلطان ركن الدين طغرل بك معه ازدمر الحاجب و نوشروان و كشتكين الخادم دواتى عبدالملك فى ثلاثة آلاف فارس فصادفوه منفصلاً عن حلة دبيس بن مزيد قاصداً الى الشام. فحاربوه وكسروه و وقعت فيه منعنه . فسقط فنزل كشتكين العبدى وحزّ[1] راسه ونهبوا عسكره وجاؤا براسه الى بغداد فطيف به فى البلد والدبادب والبوقات تضرب بين يديه ونصب على باب دارالخليفة ستّة كاملة . وماتت ام القائم بامرالله فى ذلك اليوم وكانت عجوزا قد اناف على السبعين و كان ذلك فى اليوم الخامس عشر من ذى الحجّة سنة احدى وخمسين واربعمائة .

وفى سنة ثلاث وخمسين واربعمائة رغب السلطان ركن الدين طغرل بك فى التزويج بسريم اخت القائم بامرالله وكان كلّ واحدٍ منهما قد اناف على التسعين وانّما اراد بذلك التبجّح والتفاخر على ابناء جنسه وكان بباب تبريز . فنفذ الخليفة اليه فى اتمام الوصلة ابن النحلبان فتكفلوا لهُ اموراً عظيمة ونثروا اموالاً جمّة .

وفى يوم الخميس ثالث عشر شعبان سنة اربع وخمسين واربعمائة قدم عميد ابو نصر محمّد بن منصور الكندرى بباب تبريز واخذ توقيع الخليفة بما وكّله فى امر التزويج وقراه على السلطان طغرل بك وفسّره لهُ وعقد النكاح على مقتضى التوقيع و كانت نسخة التوقيع: بعد حمد الله تعالى والصلاة على رسوله صلّى الله عليه وسلّم و

١ــ قطع .

Marfat.com

ذكر اثاره واثار اهل بيته .

ثمّ ان اميرالمؤمنين نصرالله تعالى الويته وانفذ فىالمشارق والمغارب كلمته لمّا اتضّح لدى شريف سدّته وبمقرالعز من سامى حضرته من ولائك يـا ابانصـر محمّدبن منصور مولى اميرالمؤمنين ومخالصتك و وثق بـه من دينك و امانتك و تحقّق جميل سعيك فىالخدمةالشريفة ومناصحتك رسم أعلىالله مراسمه ان يجعـل امر هذهالوصلةالشريفةالمقدّسة اليك و زمام تدبيرها بيديك وان يُعوّل فى امرهـا عليك وان تجرى ما تثبرمه من هذا الامرالشريف مَوضعهُ والعقدالعظيم موقعه على سُنّةالرسول صلّىالله عليه وسلّم على اربعمائة درهم و دينار واحد مهر سيدةالنساء فاطمةالبتول ليعلم الكافّة مِن العامّة والخاصّة تنزّه اميرالمؤمنين رضوانالله عليه و على آبائه الطاهرين عَن التلبّس بحُطامالدنيا وان مكـان شاهنشاه المعظّم مَلـك المشرق والمغرب ركنالدين امتعالله به لايوازيه شئ من الاشياء .

وبعد هذا كلام لم نحضرنى الان فغلب البكاء علىالسلطان عند ذلك وعلى اكابر الحاضرين وجرى امر" عظيم رقق القلوب .

ثمّ سلّمت اليه ببغداد بعد امتناع شديد من تسليمها و ذلك فىالخامس عشـر من صفر سنة خمس وخمسين واربعمائة وكان معها مِن الفـرش والآلات والجـواهر والاوانى سَوى ماصُرف الىالحجّاب وحواشىالدار ماقومهالثقات بالفى الفدينار.

وكان يدخل عليها وهى جالسة علىالسرير فيخدمها ويُقبّلالارض بين يديها و ينصرف .

واخذها معهُ الى حلوان ثمّ اعادها من هُناك و قصدالرى فى هذهالسنة و هى سنة خمسٍ وخمسين واربعمائة .

ومات بها فى رمضان واخذ عميدالملك ابو نصر محمّدبن منصورالكندرى بعده البيعة للامير مشيّدالدولة ابىالقسمسُليمن بن داود وكان يلقّب باميرالامراء وهو ابن اخيه الاصغر ثمّ بعد ايّام وصل ابن اخيهالاكبر مِن خراسان وهوالامير الب ارسلان بن داود فانحل امر هذا الصبى .

Marfat.com

واستوزر الب ارسلان على الامر واحتقد ذلك علـى عميدالملك وجـاء اللواء والعهد من بغداد بالسلطنـة ولُقّب بملك الشرق والمـغرب . عضدالـدولة القاهرة العباسيّة واقرّ عميدالملك على الوزارة .

ثمّ قبض عليه وحبسه فى دار عميد خراسان واستصفى امواله . ثمّ نفذه الى الى قلعة وامر فقُتل بها .

واستوزر بعده اباعلى الحسن بن على بن اسحق الطوسى ولقبه قوام الدين نظام الملك، صدر الاسلام، شمس الكفاة ، سيّد الوزراء ، رضى امير المؤمنين . وكان لهذا الصدر من الخيرات فى بلاد الاسلام من المدارس والقناطر والربطات والوقوف ما هو موجود الى الان يشهد لنفسه وفتح الله تعالى على يديه الفتـح الذى عزّ به الاسلام بباب منازجرد سنة ثلاث وستين واربعمائة .

واسر ملك الروم وكان الثغر على باب خوى ففتحوا بذلك الفتح نحوا من مائتى مدينة حتّى صار الثغر على باب القسطنطنيّه واستشهد هذا الصدر على ايدى الملاحده بباب نهاوند فى العاشر من شهر رمضان سنة خمس وثمانين واربعمائة .

وكانت مدّة وزارتـه ثلاثين سنة : منها عشر سنين للسلطان الب ارسلان . و عشرون سنة لولده جلال الدولة ابى الفتح ملكشاه .

ومات القائم بامر الله رحمة الله عليه فى سنة سبع وستّين واربعمائـة وكـانت خلافته خمس واربعين سنة وقبل وفاته بسنة واحده كان غرق بغداد .

امير المؤمنين المقتدى بامر الله

هو ابو القسم عبدالله بن ذخيرة الدين ابى العبّاس محمّد بن القائم بامر الله . ولمّا مات جدّه القائم بامر الله جلس اكابر الدولة والدين للعـزاء بباب الفردوس وحضر الفقهاء والقرّاء والاجناد على طبقاتهم . وصلّى عليه المقتدى | بامر الله | وصلّى بهـم صلاة العصر من وراء السبنيه و دفن فى الدار .

Marfat.com

وفى صبيحة اليوم الثانى والثالث جلسوا للعزاء وفى اليوم الثالث وقعت البيعة للمقتدى بامر الله وكتبت البيعة الى الآفاق .

و امّه حبشيّة تعرف بالارجوانية وكانت تقيه. زاهده . صوامه. كثيرة البرّ والصدقه. محبّة لاهل الستر والصلاح .

و كان المقتدى بامر الله شهما . شجاعا . ذابصيرة . وجدٍ و كان يرجع الى فضل وافرٍ وعقل كاملٍ . وكان نفذ الى ديار بكر لطلب فخر الدولة ابى نصر محمّد بن محمّد بن جهير وزير بنى مروان. فلمّا حضر استوزره ولم يكن كما سمع عنه ولا كان فيه فضل ولا كفاية .

وانّما استتر نقصه بكثرة المال فانّه فرق فى مدّة قريبة سبعمائة الف دينار خدد الخليفة ببعضها والباقى انصرف الى حواشى داره وخدمه. ثمّ الى العساكر الواردة الى حضرته ثمّ الى الشعراء والقصّاد و الطارقين من اهل العلم وغيرهم .

وحكى جماعة شاهدوا طبقه فى داره الّتى امر ببنائها بحرم الخلافة فكان على طبقةٍ كلّ يوم مائة صحن فى كلّ صحن عشرة ارطال لحم وكان راتبه كلّ يوم الف رطل لحم. هذا سوى الشوايا[1] والدجاج والحلواء والفاكهة .

وكان يتبدّل فى يوم النيروز مائة وعشرون جبّه ويلفق مائة وعشرين عمامه. ثمّ يلبس فى كل ثلاثة ايّام جبّه وعمامه ويخلعها ولم يعهد انه وقع على جلده قميص او رفيقه يومين بل يجدّد ذلك كلّ يوم واكثر هذه النعمة انّما ظهرها ببغداد بعد انفصاله عن ديار بكر .

ثمّ عزله الخليفة واستوزر مكانه اباشجاع محمّد بن الحسين الروذرا اورى[2] وكان كاتباً بليغا وله الشعر الحسن والرسائل البديعة ونثره اجود من نظمه وخطّه اجود منهما .

١ــ جمع الشويّة تصغير الشاة (المنجد)

٢ــ الفخرى : الهمذانى

Marfat.com

وكان لهُ معرفة بعلم الادب والحساب والفقه وكان راوية الاخبار متألها . متدينا لايظلم ولايشرب الخمر ولايلبس الحرير ولم تطل مدّته في الوزارة لان فخر الدولة بن جهير قصد السلطان جلال الدولة ابو الفتح ملكشاه ومعه اولاده الثلاثة وهم : عميد الدولة ابو منصور وزعيم الرؤساء ابو القسم والكفي جهير .

وكان نظام الملك معتقداً فيهم مُراعيا لهم. فزوج بنت بنته وهي بنت رئيس جُرجان من عميد الدولة وكان اسمها : صفيّه .

ونفّذ الى الخليفة المقتدي بامر الله يلزمهُ بعزل الوزير ابا شجاع وتولية عميد الدولة مكانه ولم يكن للخليفة بُدّ من اجابة سؤاله . فعزل الوزير ابا شجاع وولّى عميد الدولة ؛ وفيه يقول القائل :

قل للوزير اذا باهى برتبته ... كل البريّة واستعلى بمنصبه

لولا صفيّة ما استوزرت ثانيةً ... فشكرها صرت مولانا الوزير به

ثمّ ان الوزير ابا شجاع حجّ وجاور بالمدينة وكان هو بنفسه يتولّى خدمة التربة الشريفة المقدسة . وكان يكنسها كل يوم ويجمع من ترابها ما عسى من لبنة . وامر ان توضع اذا مات تحت خدّه. ففعل به ذلك وتُربتهُ بالبقيع رحمة الله عليه ورضوانهُ .

ثمّ ولّى نظام الملك فخر الدولة بن جهير ديار بكر ونفّذ معه العساكر . فسار اليها وفتحها وازال مُلك بني مروان ظنّاً منه ان ذلك يبقى عليه وعلى عقبه وبَعد مُدّة يسيرة عُزل عنها وولى مكانهُ القوام ابو علي التكشي وكان يتفاخر ويقول انا اذا قمتُ لبعض شأني بادر وزير الخليفة لتقديم نعلي يعني عميد الدولة ولدهُ . وكان في عميد الدولة من الكبر وقلّة المبالاة بالناس مالم يكن في احدٍ قبلهُ من الوزراء ولا من الخلفاء .

حكى انسان من كُتّاب واسط يُعرف بابن العرمرم . قال صحبتهُ من اصفهان الى بغداد وكنت اتوكّل له واخدمه في خاصّته فما كان يامرني الا بمكاتبه اومُراسله وماكان يشافهني بشيءٍ الا في الندرة . ونفّذ الّي يوماً وقال اذا رفعت الى قصّة لصاحب حاجة . فكتبتُ على راس القصّة يتعهّد ، فاعطهِ عشرة دنانير فان

Marfat.com

كتبت بتقتد فاعطه خمسة دنانير فان كتبت تراعى فاعطه ثلاثة دنانير فان هذه السقاذر[1] لااكتبها بخمسى فان اردت ان اعطى انساناً اكثر من عشرة دنانير كتبها بخمسى . قال فلمّا وصلنا الى بغداد شكوت ماجرى على منه فى الطريق الى بعض خدمه المختصّين به فاوصل ذلك اليه فقال : اويستزيدنى هذا الاحمق فى اياسى له وكلامى معه وقد تكلست معه من باب اصفهان الى بغداد اربعة عشر كلمة و اذا به قد عدها وانا اظنّه يكذب فانّها لم تبلغ هذا القدر .

وكان له فراش له فى خدمته السنين الطويلة قطّ ما فاتحه فصب يوماً على يده ماءً حاراً . فقال لخادمه : كان بين يديه ادع بحاجب فدعى بحاجب . فلمّا حضر قال الحاجب مُرّه يزجه . فامره . فمضى الفراش و وضع السينة من يده وحلف بالطلاق الثلاث انّى لاخدمت هذا الرجل ابدا . قيل له ولم قال لى قريب من ثلاثين سنة فى خدمته وقداستنكف ان يأمرنى بزج الماء . فاستدعى الحاجب وامره ليأمرنى و خرج ومما عاد الى داره .

وفى سنة خمس وسبعين [واربعمائة] سار الشيخ الامام ابو اسحق الشيرازى رسولاً من المقتدى [بامر الله] الى السلطان ملكشاه بعد ان اوصله الخليفة اليه و فاوضه شفاها وشكى من العميد ابى الفتح بن ابى الليث شفاها و وصل وناظر معه الامام ابو المعالى الجوينى وكان فى صحبته من اكابر تلامذته الشاشى وابن قيان والطبرى . وكان معه جمال الدولة عفيف الخادم واليه تُنسب السكاره .

وعاد شيخ ابو اسحق الى بغداد والقلوب الى حضرته متعطّشة والعيون من غيبته مستوحشة . ثم توفى قدس الله روحه ليلة الاحد الحادى والعشرين من جمادى الاخر سنة ستّ وسبعين واربعمائة .

و رتّب مؤيد الملك ابا سعد المتولّى مدرساً فلم يرض نظام الملك وجعل التدريس للشيخ الامام ابى نصر بن الصبّاغ صاحب كتاب الشامل والمحتوى على الفضائل

١ــ الاقذار اوالاضجار .

Marfat.com

فاتفّق خروج مؤيدالملك وخرج معه المتولّى وعاد متولياً وفى رتب السمو مُتعليا وقد نعت شرف الامّه وكان من اكابر الائمة . واتفقت وفـاة ابى نصر بن الصبّاغ تلـك السنة يوم الخميس النصف من شعبان وفقده عاده عاديه الزمان وبقـى المتولّى متولّيا الى ان توفّى سنة ثمان وسبعين [واربعمائة] فى شوّال واصبحت ولاية العلم بغيـر وال .

و درس بعده الشريف العلوى الدبوسى ابو القسم وعاد العلم الى نصابه .

وتوفّى ثالث عشر جُمادى الاخرة سنة اثنتين وثمانين وفى ثالث محرّم هـذه السنة ولى الامام ابو بكر الشاشى وكان فى المدرسة الّتى بناها تاج الملك ببغداد .

وفى محرّم سنة ثلاث وثمانين [واربعمائة] جلس عبدالله الطبرى بمنشور نظام الملك مُتولّياً للتدريس متحرّياً فى معانى علم الشريعة بالتأسيس .

ثمّ وصل بعده القاضى ابو محمّد عبدالوهاب للتدريس بالنظاميّة ايضـا وتقرر ان يُدرس هذا يوماً والطبرى يوما ليزيد العلم بتحريهما فيضاً .

وفى سنة اربع وثمانين [واربعمائة] قدم الامام ابو حامد الغزالى للتدريس فـى النظاميّة وكان للعلم بحراً زاخراً وبدرا زاهراً واشرقت غرائبه فى المشرقين والمغربين وملات حقائب الملوين وثقلت غوارب الثقلين ولم يزل واحد عصره وهو بنور علمـه ثالث القمرين .

وفى سنة ثلاث وثمانين واربعمائة[1] امر السلطان جلال الدولة ابى الفتح ملكشاه بن الب ارسلان ان تُبنى المدينة الجديدة تحت دار السلكة ببغداد وتنقل اهل البلد كلّهم اليها وحوط عليها سُوراً محكماً هو باقٍ الى الان . وجعل بغداد سرير الملك وسماه ان يتحوّل عنها الى مكّة او الى المدينة فلم يمكنه الوزير نظام الملك .

وامّا وفاة نظام الملك المذكور ، فانّه قُتل على يد الملاحدة فى اول يوم مـن

١ــ فى الاصل : اربع مايه

Marfat.com

رمضان قبل ان يفطر بتاليفٍ من جماعة .

والموفّق النظامى يقول فى مرثيته لهُ الّتى اولها :

مصابٌ اصابَ جسيع الامم فاثّر فى عربها والعجم

ويستطرد فيها بذكر الجماعة ، بقوله :

و شارك عثمان فى قتله فكلّ بقتلهِ متّهم

وبادر جلال الدين مُسرعاً الى بغداد، فوصلها فى شوال وطابَ من الخليفة المقتدى بامر الله ان يترك عليه بغداد وينتقل عنها الى حيث اراد : امّا المدينة اومكّة اوالبصرة او اصفهان . فاختار اصفهان وكان فى عمل الآلات والتهيّءِ للسير .

ولمّا كان اليوم السادس عشر من شوّال سنة خمسٍ وثمانين واربعمائة تُوفّى السلطان جلال الدولة ابو الفتح ملكشاه بن الب ارسلان . قيل مات موتاً طبيعيّاً وقيل مات مسموماً على يد خردك الخادم، والله بجلية الحال .

وتُوفّى الامام المقتدى بامر الله ابو القسم عبدالله فى المحرّم سنة سبع وثمانين واربعمائة وهو ابن تسعة وثلاثين سنة وكانت خلافته تسعة عشر سنة وشهور .

امير المؤمنين المستظهرُ بالله

هو ابو العبّاس احمد بن المقتدى بامر الله، بُويع لهُ فى رابع المحرّم سنة سبع وثمانين واربعمائة وهو اليوم الثالث من وفاة ابيه بعد الجلوس للعزاء على العادة .

وكان مولده بدار الخلافة سنة سبعين واربعمائة وكانت امّهُ تركيّة . ولم ير فى زمانه اصبح وجهاً منه وحين دخل عليه اهل الحلّ والعقد البيعة وساير وجوهُ الاشراف والاجناد والقُضاة كان الوزير عميد الدولة واقفاً بين يديه سُدّتهُ ومعهُ قاضى القضاة ابو الحسن على بن محمّد الدامغانى ونقيب النقباء ابو القسم على بن طراد الزينبى وبايعهُ الخلق كافّه .

وحكى شرف الدين نقيب النقباء ، قال : لما بايعهُ حجة الاسلام ابى حامد محمّد

Marfat.com

ابن محمّدالغزّالى قدس الله روحه تلجلج[1] وتوقّف فسألته بعد ذلك عن السبب فى توقّفه معما اعرف جراة لسانه . فقال لى : والله لقد عنيت فى نفسى كلاماً القاه به عندالبيعة فلمّا وقعت عينى عليه بُهتّ لجمال صورته فانقطع خاطرى .

وجَرت اموره كُلّها على السداد وكان مشغولاً بشانه مُحبّاً للترفّه والتنعم اخذاً من لّذات الدنيا باوفر الانصباء . ولم يكن يشره الى اموال الرعيّة ولا يطمع لا فى صغير ولا فى كبير . وكانت الدنيا والعراق خاصّة فى ايّامه هادية والعين نائمة و امور دولته مستقيمة الا انّه احتقد على عميدالدولة بن جهير اشياء كان يُعامله بها ايّام ابيه فحين افضت الخلافة اليه اقرّه على الوزارة .

ثمّ قبض عليه بَعد ذلك وادخله حمّاماً وسُمر عليه حتّى مات فيه وحين فتحوه راوه ميّتاً وقد وضع انفه على مسيل الماء كانه يستنشق منه الهواء . فنقلوه من الحمّام الى مكانٍ اخر والبسوه ثياباً . وادخلوا عليه جماعة من القضاة والمعدّلين حتّى يشهدون بما رأو من حاله وانّه لا اثر فيه وانّه مات حتف انفه و دخل فى الجملة اخواه الزعيم والكافى .

فَصاح الكافى : يا اخى يا ابامنصور قتلوك اومُتّ . كذا يرددها دفعات . ثمّ التفت اليهم وقال: ما اراه يجيبنى فصفع مكانه بالنعال. فيقال ان خسسائة خادم خلعوا مَداساتهم وخفافهم وصفعوه بها . فرفع ميتاً ولم يُعهد قباء من مات هذه السوته . و كان الناس يقولون قُتل الكافى قتل العقارب .

وامّا الزعيم. فسازاد على انّه بكى وقال : يرحمك الله يا ابامنصور ما زالت بك المراقبة حتّى قتلتك .

وحكى الزعيم للناس فى تلك الساعة قال : هذا اخى من امّى وابى ونحن مشايخ والله ما رايت قدمه مكشوفة الى ساعتى هذه . وحَمله و واراه و دفنه فى تربته المعروفة به فى شارع قراح بن رزين .

١ــ تردد فى الكلام .

Marfat.com

واستوزر الخليفة للسديد ابى المعالى العارض لجيش السلطان ملكشاه ولقبّه عضدالدين . ولم يكن له امر انّما كان يدبّر الامور ولى الدولة ابو المعالى بن المطلب صاحب ديوان الزمام .

وفى سنة ثمان وثمانين واربعمائة عزل المستظهر بالله للسديد ابى المعالى واستوزر الزعيم اباالقسم على بن فخر الدولة ولقبّه قوام الدين . و فى سنة احدى وخمسمائة استوزر السلطان محمّد بن ملكشاه احمد بن نظام الملك ولقبّه قوام الدين وهو لقب ابيه رحمه الله . فنقل الخليفة لقب وزيره الزعيم من قوام الدين الى مجير الدين .

وفى هذه السنة فى رجب قتل سيف الدولة ابو الحسن صدقة بهاء الدولة ابو كامل منصور وحمل راسهُ الى بغداد وطيف به فى الاسواق واخذ ابنه دبيس اسيراً . واختفى منصور ابنه الاخر وهرب بدران ابنهُ الاكبر الى مصر .

وفى سنة خمسٍ وخمسمائة عُزل احمد بن نظام الملك عَن الوزارة و رُتّب الخطير محمّد بن احمد فى مكانه .

وفى سنة سبع وخمسمائة مات الزعيم بن جهير واستوزر الخليفة ابامنصور ولد الوزير ابى شجاع ربيب الدولة المعروف بالقيّراطى ولقبّهُ نظام الدين .

وفى سنة ثمان وخمسمائة امر السلطان محمّد بذكر اسم ابنهُ محمود على السنابر بعد اسمه وضرب الدنانير والدراهم باسمه وجعله ولّى عهده . وكان يخطبُ للخليفة المستظهر بالله ، ثمّ لولّى عهده عُمدة الدنيا والدين وعُمدة الاسلام والمسلمين ابى منصور الفضل بن امير المؤمنين . ثمّ لصنّوه واخيه وشقيقه وتاليه ذخيرة الدنيا والدين ابى الحسن عبدالله بن امير المؤمنين .

ثمّ بعد ذلك لمحمّد بن ملكشاه ثمّ لابنه محمود ونفذ السلطان محمّد الى خراسان يخطب من اخيه سنجر ابنته لمحمود ولده، فنفذها اليه الى اصفهان مع خاتون ام سنجر وهى ام محمّد ايضاً .

ونفذ السلطان محمّد يطلبُ من الخليفة ان ينفذ وزيره وجماعة اركان دولته الى اصفهان لتلقى المهد القادم من خراسان فخرجوا كلّهم الوزير الربيب نظام الدين ونقيب

النقباء شرف الدين الزينبى و نقيب العلويّين مجـدالدين على بن المعمّر وظهير الدولـة ابوطاهر بن الخزرى صاحب المخزن واميرالحاج يمن القائمى . ولم يبق فى دارالخلافـة سوى المستظهر بالله وقاضى القضاة على بـن محمّدالدامغانى ينفذالامور فى الديـوان نيابةً عن الخليفة. وحين وصلوا الى اصفهان وانقضى امرالعُرس عادوا الا الوزير فان السلطان محمّد استوزره وكان عودهم فى رمضان من سنة احدى عشرة وخمسمائة.

وفى هذه السنة تُوفّى السلطان محمّد بن ملكشاه باصفهان . وفـى ربيع الاول سنة اثنتى عشرة تُوفّى المستظهر بالله رحمه الله بعلة الاستسقاء . وحين اشتدت علتّهُ فى الليلة الّتى مات فيها قال ادعوا الى ولّى عهدالمسلمين . فجاؤه بابى الحسن . ففتح عينه فراه فقال : ما اريدُ هذا اريدُ اخاهُ الاكبر .

وكان ميل الجماعة اليه لانّه كان صاحب لهو وهزل وكان المُسترشدُ [بـالله] رحمه الله صاحب جدٍّ فخلودُ ساعة ثمّ اقتضاهم فقالوا قد ثقل وهو لايعلم مايقـول ولايفرق بين الاخوين، فجاؤهُ بابى الحسن ثانياً فقال : لستُ اريدُ هـذا اريدُ ابـا منصور الفضل ابنى الاكبر . فلمّا راوالجدّ منه مضوا وجاؤه به فحين راهُ استدناه و قبّل بين عينيه وقال له : يا عزيزى انا ماضٍ الى جوارالله تعالى وسعة رحمته، فارفق باهلك واحسن السيرة فى رعيتك وانظر فيما وصل اليك واعلم انّك مسؤل عن القيـل والكثير فى آخرتك والله خليفتى عليك وما ت فى تلك الساعة رحمهُ الله .

وكان الاميرُ ابومنصور من منتصف ذلك اليوم قدملاءالدار بالخيالة والرجّالـة بالاسلحة التامّة واستظهر على الابواب و ركب الغلمان الاتراك يدورون فى البلد وحين عرف اخوهُ ابوالحسن ذلك وتحقّق موت ابيـه خاف علـى نفسه واستوحش منه جرى فى تلك الليلة فقصد روشن التاج من مايلى دجلة وصادف منه موضعا مُظلمـا خالياً . فشدّ طرف عمامته فى الدرابزين[1] وتسرّح الـى شاطئ دجلـه ونزل فـى

١- الدرابزين اوالدارابزون قوائم منتظمة يعلوها متكاء (يونانيّـة) انظر المنجد .

Marfat.com

سُبيريّه فيها ملاح يُعرف بابن السركبى . فعرّفهُ نفسهُ وقال له : اجذف[1] . وما كان بَعد ساعة الا وهو فى السداين . فصعد الى دار ابن مُضَر العلوى النقيب وطلب منهُ خيلاً و رجالاً و ركب فصبّح الحلّة .

وكانت خلافة المستظهر بالله رحمة الله عليه خمسة وعشرين سنة وكانت سنّه يوم مات اثنتى واربعين سنة .

امير المؤمنين المسترشدُ بالله

هو ابو منصور الفضل بن المستظهر بالله، فحل بنى العبّاس ونجيبهم وفاضلهم و كاتبهم واشجعهم . بويع لهُ بعد موت المستظهر [بالله] رحمه الله بثلاثة ايّام و ذلك بعد الفراغ من العزاء على الرسم والعادة .

وكانت بيعته فى صبيحة يَوم الخميس السادس والعشرين من ربيع الاول سنة اثنتى عشرة وخمسمائة . وتولّى اخذ البيعة على الناس القاضى الاكمل ذو الحسبين ابو القسم على بن نور الهدى ابى طالب الزينبى وشرف الدين نقيب النقباء ذو الفخرين ابو القسم على بن ابى الفوارس طراد بن محمّد الزينبى .

وقرّر امر الوزارة على ربيب الدولة نظام الدين وكان باصفهان وابنهُ ينوب عنه ببغداد ولقبّهُ عضد الدين شمس الدولة. وكان مولد المسترشدُ بالله فى يوم الاثنين سابع شعبان سنة ستّ وثمانين واربعمائة فى حياة المقتدى [بامر الله] جدّهُ .

ثمّ لمّا وصل الخبر الى بغداد بموت الوزير الربيب نظام الدين باصفهان، استوزر الخليفة عميد الدولة اباعلى بن صدقه ولقبّه جلال الدين صدر الوزراء صفى امير المؤمنين.

وكان كاتباً ، بليغاً ، فصيحاً ، كريماً ، كافياً يملاء العين والقلب وكان لهُ رواء و منظر وسكينة وكان حسن التدبير للامُور ، محبّاً لاهل العلم، كبير الميل الى ارباب

١ــ اسرع .

Marfat.com

الصلاح والدين . وفى اول وزارته مات قاضى القضاة عمادالديـن ابو الحسن على بـن الدامغانى ، فرتّب الخليفة فى منصبه الأكمل ابن نور الهدى ولقبّه فخر الدين وجَعلـه قاضى القضاة شرقاً وغرباً .

وقبض على ابى طاهر بن الخزرى صاحب المخزن وصادرهُ ثمّ اطلقهُ واعاده الى شغله ثمّ افتقدوهُ من داره واصبح الناس يتطلبونهُ فما عُرف لهُ خبر الى الان ويُقال انّهم اغتالوه بحيلة تسّت عليه والله اعلم بجلية الحال .

و رتّب مكانه القاضى فخر القضاة بن السيبى ولقّب بخالصه الدولة وقلّد الخليفة ابا الفتوح حمزة بن طلحة ابن دايته الحجبة الخاصّة والشرطة بجانبـى مدينة السـلام والظالم ولقبّه بالاجل اثير الدولة . ثمّ بعد ذلك بسنة نقله من الحجبة الـى المخزن و زاد فى القابه كمال الدين عضد الاسـلام وقدمّه حتّى جعلهُ فـى درجات الوزراء واستحجب مكانهُ ضياء الدولة ابا الفضل هبة الله بن محمد بن الحسن بن الصاحب ولقبّهُ بالاجل مجد الدين قوام الاسلام .

وامّا ماكان من امر مغيث الدنيا والدين ابى الثناء محمود بن السلطان غياث الدنيا والدين ابى شجاع محمّد بن ملكشاه فانّه حين تُوفّى ابوهُ فى سنة احدى عشرة و خمسمائة باصفهان اجلسوهُ على سرير الملك .

استوزر الربيب نظام الدين وزير ابيه وحين مات الربيب المذكور فى ذلك العـام استوزر عزّ الدين مشرف السالك المعروف بالكمال على بن احمد بن على السميرمى و لقبّهُ نظام الدين واجتمع عليه عسكر الدنيا من العراق والجبال والشام والتقى بجمعـه سنجر بن ملكشاه . فانهزم محمود على باب ساوه وكرّ راجعاً الى اصفهان . ثمّ تقرّر الصلح بينهما على ان يخاطب سنجر بالسلطان الاعظـم سلطـان السلاطين ومحمـود بالسلطان الاعظم سيّد السلاطين . وان يقرّر على محمود ولاية العراق والجبال و الشام سوى همذان والرى وساوه و خوى و اشياء اقتطعوها من اصفهان كانت فـى زمن

Marfat.com

السلطان محمّد مقطعة لامّه وسوق الغنم وسوق الظبا[1] ببغداد ومبلغ ذلك كلّه فـى كلّ سنة ثلاثمائة الف دينار . وان يتسمّى محمود باسم السلطنة وتـضرب لـه النوب الخمسة وينفرد عن العسكر بالمضارب الحُمر والرايات السود . وحين وقع الصلح زوجه عمّه السلطان مُعزّ الدنيا والدين ابى الحرث سنجر بن ملكشاه المذكور بابنة مهملـك خاتون وعاد الى خراسان .

وامّا ما كان من امر الامير ابى الحسن عبدالله بن المستظهر بالله فانّهُ حين قـدم الحلّه وبها دبيس بن سيف الدولة صَدقة خيرهُ بين المقام عندهُ ليكون فى خدمتـه او الانتزاح ليزيح علّته فى جميع ما يحتاج اليه من العدّة والسلاح والكراع[2] والاموال . فـاختـار الرحيـل وطـلب منـهُ العسكـر . فـازاح عـلّتـه و ضـرب لـه سُرادقـاً مـن الديبـاج و عدّة خيـم مـن الديبـاج و خـدمهُ بـالف ثـوب من الانواع . و نفّذ معه الفى فارس فانحدروا الـى واسط . و ملكها و ملك جميع البلاد السفلى واجتمعت عليه العساكر وقويت شوكتهُ . وكان اول امره يخطب لنفسه بَعد اخيه. فلمّا قوى خلع الطاعة وخطب لنفسه بالخلافة ولقّب نفسه المستنجد بالله. واضطرب الناس ببغداد وقامت القيامة على المسترشد بالله وخاف ان يقصد بغداد وهى خالية من العسكر ويستولى على الامر .

وكان السلطان محمود مشغولاً بعمّه لا يتفرّغُ لانجاده . فنفـذ الخليفة الـى دبيس بن صدقة وبذل لهُ ان جاء باخيه ثلاثين الف دينار . فطلب ان يكون فى جُملته من يحضره الخليفة من العسكر. فنفذ المسترشد بالله معه الامير نظر فى خمسمائة فارس وقصدهُ دبيس ولم يلقه بنفسه حياءً لانّهُ كان ضيفه ونزيله . فنفذ العسكر مع الامير نظر وتخلّف دبيس . فمضوا وهجموا عليه وحاربوهُ وكسروهُ ومرّ هارباً . فتبعهُ

١ــ جمع الظبى : الغزال

٢ــ الكراع : هو من البقر والغنم بمنزلة الوظيف من الفرس وقيل هو من الدواب مادون الكعب واسم يطلق على الخيل والبغال والحمير (المنجد) .

Marfat.com

بدوى برمح. فقال له : ويلك انا امير المؤمنين . فقال له البدوى : امير المؤمنين قاعد على روشن التاج ببغداد . ثمّ لحقه الامير نظر. فترجّل وقبل ركابه واخذ بعنان فرسه وادخله سرادقه واحتاط عليه وحمله الى بغداد وادخل اليها ليلاً فى الزبزب. والوزير جلال الدين والنقيب شرف الدين وقاضى القضاة الاكمل وجماعة ارباب المناصب فى خدمته وصعد من الزبزب الى داره واحتاطوا عليه كجارى العادة فى امثاله . وقد كان استوزر الرئيس ابادلف بن زهسون الكاتب. فاسروه معه .

وفى صبيحة تلك الليلة خلع المسترشد بالله امير المؤمنين على وزيره جلال الدين الجبّة المسمّرح على العادة والفرجية النسيج فوقها والعمامة والسركب اليشم على فرس ادهم والكوس والعلم . وركّب من باب الحجرة والخلع عليه وارباب مناصب كلهم مشّاه بين يديه حتّى انتهى الى داره بباب العامّة .

وفى تلك الساعة امر الخليفة فاخذ ابن زهسون النقّد ذكره والبس قميصا احمر وسراويلاً اصفر وعلق فى اذنيه اربع بصلات والبس فى رجليه نعلاً من الخشب و ترك على راسه بُرنس[1] . قد علقت فيه التواسيم واذناب الثعالب والفار السوتى واركب على جملٍ وجعل ذنب الجمل فى يده وأركب خلفه نقّاط يصفعه بجراب وسخ مسود وجهه وضربت الدبادب والبوقات بين يديه فى الاسواق والصبيان يدبدبون بالصوانى والاطباق وبعضهم بالخزف المكسّر ويصيحون : ايا وزير الوزراء كذا تقاد الاسراء

ثمّ لمّا طيف به جميع البلد حطّوه من الجمل الى الحبس وخنقوه فى الليل .

ثمّ ان دبيس بن صدقة طالب المسترشد بالمال الّذى كان وعد به. فماطله و دافعه . فامرج[2] اصحابه فى نواحى الخليفة ونهب السواد واحرق الغلات . وركب يوماً الى الميدان فجرى بينه وبين الامير علم الدين عفيف كلام". فقال له دبيس :

١ــ كلّ ثوب يكون غطاء الراس جزءاً منه متصلّا به (المنجد) .

٢ــ خلطه .

والله لا نقضّن الدار حجراً حجراً وما انا بدون البساسيري. قال لهُ ذلك وتمّم على وجهه الى الحلّة وبلّغ عفيف ما سمع الى الخليفة . فنفذ الخليفة الـى هذان واستدعـى بالسلطان محمود. فوصل في اسرع مُدّة و ذلك في ربيع الاول سنة اربع عشـرة و خمسمائة .

وحين وصل النهروان خرج الوزير جلال الدين وجماعة ارباب المناصب لاستقباله على العادة و دخل البلد وجلال الدين على يمينه وقيصر الخادم على يساره وكان اتابكه وما تركهُ الخليفة يستقرّ ببغداد الا ايّاماً .

و نفذه الى الحلّة لدفع دبيس عـن العراق و ذلك بعد ان خلع عليه وطـوقهُ و سوّرهُ وتوجّه وخلع على وزيره نظام الدين السميرمي وعلى جماعة ارباب دولته و على سايرالامراء الّذين كانوا في جملته . وحين توجهوا الى الحلّة وقربـوا منهـا هَرب دبيس عنها طالباً طريق ديار بكر وقصد الى حميّة الامير نجم الدين ايلغازي بـن ارتق . فوصل اليه وهو متوجّه الى عَزاز الكرج منجداً للسلك طغرل وكان السلجوق في قريب من مائة الف فارس . فلحقهم شوم دُبيس ، فهزمـوا وقُتل بعضـهم واسر بعضهم و دخل بتلك الوقعة على الاسلام من الخلل ماصعب عليهم تلافيه . فانّهم تجراؤا على مُحاصرة تفليس واخذوها من ايدي المسلمين واخذوا عِدّة حصون تجاورها .

ثمّ ان السلطان محمود بعد ذلك قصدهم وعاد بالعجز وما اغنّ ذلك كلهُ بعـد قضاء الله تعالى الا لشوم دُبيس .

وحكى جماعة من الثقات انّه حين هرب في تلك السنة من الحلّة كان معهُ الف مولّد في وسط كلّ واحد همیان فيه الف دينار كانت رزق الكُرج ومضى منـه هذا المال وانقلع بيته . وخسّ من الحلّة في كلّ سنة الف الف و سبعمائة الف وخمسين الف دينار كل هذا لاجل ثلاثين الف دينار لجّ مع الخليفة في طلبها وباع بها دينـه و مروته و ذمام العربيّة فلاجرم ماحصلت لهُ ولابقي عليه ماكان فيه وصـار مُشرّداً طريداً متقذف به العراق وخراسان وساير بلاد الاسلام .

ثمّ لمّا عجز عن الخليفة التحق الافرنج و رفع الصليب على راسه وشدّ الزنار و

Marfat.com

دعاهُم الى حصار حلب وجاء معهم ونزل عليها حتّى كفى الله المسلمين امره واجراهم على جميل عوائده . واما الكرج فانّهم لما فتحوا تفليس و ذلك فى سنة ستّ عشر وخمسمائة . مضى السلطان محمود لاستخلاصها و وزيره شمس الملك عثمان[1] بن نظام الملك و وصل الى شروان عجز عنهم وتقدّم اليه ملك الكُرج دمطرى بن داود. عدّة مراحل و نفذ اليه رسولاً و قال لهُ قد سمعت عنك انّك قلت انا امضى واقلع بيت داود بن داود . قد تقدّمه اليك خمسين فرسخا فان كنت رجلا فتقدّمه اليه خمس فراسخ ولولا انّك صاحب تختٍ وتاجٍ وقد جرّرت عوائدنا بحفظ حرمة الملوك والا هجمتُ عليك واسرتك . فاذهب بحرمتك ولاتحدّث نفسك بعد هذا بقصدى . فعاد متوجّهاً الى بلاد الاسلام .

وحين انقطعت اخبارهُ عن العراق لاينغاله فى بلاد الكُرج وجد دبيس فرصته فهجم على الحلّة و دخلها من طريق الشاه وملكها واجتمع عليه فى اسبوع واحدٍ من الاعراب مالا يحصى عدده .

وخاف المسترشدُ بالله مثل نوبة البساسيرى فنفذ قسيم الدولة آق سُنقر البرسقى لدفعه قبل ان يستفحل امرهُ . فسار اليه فى خمسة آلاف لابس. فهزمهم دبيس و نهبهم وعادوا عُراة حُفاة الى بغداد .

فحينئذٍ امر الخليفة بسكاتبة الاطراف واستدعى اصحابها فقدم عليه السعديه من واسط و زنكى بن آق سنقر من البصرة وطغان ارسلان من ديار بكر و بنى صندق و بنى بوقه و قفجاق التركمانى واخوته واجتمع ببغداد اثنا عشر الف فارس .

وظهر الخليفة بنفسه يوم الجمعة بعد الصلاة وهو اليوم الرابع والعشرون من ذى الحجّة سنة ستّ عشرة وخمسمائة وعزل وزيره جلال الدين واستوزر فواد الدين احمد بن نظام الملك وغيّر لقبهُ وجعلهُ نظام الدين .

١- فى النسخة : عثمن (الرسم الخط)

Marfat.com

وسار الى الحلّة والعساكر فى جُملته وكسر دُبيس وفرق جمعه وقتل على دمٍ واحدٍ سبعة آلاف بدوى .

ومضى دُبيس على وجهه اخذاً طريق الشام وكان قد خرج مَع الخليفة من بغداد نحو من ثلاثين الف شاب بعضهم بالسلاح وبعضهم رُماة البندق وبعضهم بايديهم المقاليع .

وحين انهزم دُبيس قتل من عسكره الّذين قتلوا والاتراك اشتغلوا بالنهب وهاؤلا الرجّالة مااشتغلوا بشئ سوى اسر الاعراب، فاسروا اكثر من خمسين الف بدوى واخلوا منهم البلد والقرى والصحراء . وجاؤا بهم الى بغداد وكانوا يشوهون بهم و يقطعون اوصالهم وهم احياء . و ربّما قالوا لاحدهم اى شئ تريد ان نطبخك فلا يجيبهم فيعاقبونه ويُعذّبونه بانواع العذاب حتّى يقول من تحت العذاب حصرميّة[1] اوسكباج[2] اوهريسه[3] او اى شى . قال فيطبخونه ذلك اللون ويرمونه للكلاب .

وكان هاؤلاء الاسرى كلّهم رجّاله فبعضهم يُقاتل وبعضهم يضرب بالدف بين الصفّين . وكانوا يصيحون بصوتٍ واحدٍ العنوا زقلى ومقلى والعنوا شيخ الضلالة .

فلمّا اسروا استخبروهم عن هذه الاسأمى ؛ فقالوا كنا نعنى بزقلى ابابكر و بمقلى عُمر وبشيخ الضلالة عثمان . و وجدوا فى اكثر خيمهم جُرباً مملّوة من الابور الخشب فقيل لهم ماتصنعون بهذه . قالوا اعددناها لنسائكم حتّى اذا كسرنا الخليفة وقتلناه و دخلنا بغداد ونهبناها فكلّ من كانت شابّة افترشناها وكُلّ كانت عجوز دسسّنا هذه فيها .

١ــ الحصرم اول العنب مادام اخضر حامضاً اوالثمر عموماً قبل ان ينضج (المنجد) .

٢ــ مَرق يُعمل من اللحم والخلّ (ايضاً) .

٣ــ طعام يعمل من الحبّ المدقوق واللحم (المنجد الابجدى) .

Marfat.com

وحكى بعضهم قال لمّا التقى الجمعان نظر دبيس، فراى الخليفة على تلّ ومعه السواد من القضاة والفقهاء والقرّاء والاشراف فقال : لعلّهم سمعوا ان عندى املاك فقد جاؤنى بهذه الطيالسة والله لانسيّن الكشاخنـــة نوبة البساسيرى ولاجعلن لحاهـــم كلّها براجم وما استتم كلامه حتّى نصرهم الله عليه . ثمّ انزل الله سكينة على خليفته واشياعه واجراهم على جميل عوائده فهزموهم باذن الله والتفت المسترشد بالله الـــى وزيره وقال له : هذا بيمن نقيبتك يا نظام الدين .

وعاد الخليفة من تلك الوقعة و دخل بغداد فى يوم الاحد عاشر المحرم سنة سبع عشرة وخمسمائة .

فكان مضيّه وعوده فى سبعة عشر يوماً مظفّراً منصورا . وقبض على وزيـــره شرف الدين ابو القسم على بن فراد الزينبى وصادره على مائتى الف ديـــنار . واستوزر مكانه شرف الدين نوشروان بن خالد فى رجب سنة سبع وعشرين وخمسمائة .

وفى شعبان من هذه السنة توجّه المسترشد بالله نحو الموصل وكان نزوله علـــى بابها فى شهر رمضان . وهرب زنكى بن آق سنقر واقام بسنجار واستخلف بالموصـــل جعفر بن يعقوب والملكين ولدى السلطان محمود وهما : الب ارسلان وفروخشاه .

واقام الخليفة على باب الموصل الى ثالث ذو الحجّة ماحصل له من النزول عليهـــ الاسباع الشتيمه وانخراق الهيبة . و رحل عنها فى ثالث ذو الحجّة عايدا الى بغداد و دخلها فى يوم عرفه[1] .

وفى سنة ثمان وعشرين وخمسمائة توجّه القاضى بن الشهرزورى من الموصل الى بغداد ومعه التحف والهدايا والخيل والسلاح يطلب الصلح فخرج خطّ الخليفة الـــ الديوان فى جواب ذلك الانهاء الّذى انهاه الوزير شرف الديـــن نوشروان بل انتـــم بهديّتكم تفرحون ارجع اليهم فلناتينّهم بجنود لاقبل لهـــم بها ولنخرجنّهم منهـــ

١ــ تاسع ذى الحجّة .

Marfat.com

اذلّة وهم صاغرون .

فاعادالوزير القول وكرّر الشفاعة . فرضى الخليفة عنه وقبل عذره بشرط ان يكون ابنه غازى دائماً على الابواب فى الف فارس . فالتزم هذا الشرط ونفذه مع الف من التركمان جمعهم ابن الكرناوى له من نواحى البوازيج وبعد دخوله بعشرة ايّام لم يبق منهم احد وصار ابن زنكى يدور وحده فى الاسواق .

وفى جمادى الاخرة من هذه السنة عزل المسترشد بالله نوشروان بن خالد عن الوزارة وأعاد شرف الدين الزينبى اليها وقبض على نظر امير الحاج وصادره على ثمانين الف دينار وحبسه .

وفى سنة تسع وعشرين وخمسمائة وصل السلطان مسعود بن محمّد بن ملكشاه الى بغداد هارباً من اخيه طغرل فاكرمه الخليفة وخلع عليه وطوّقه وسوّره ونفذ معه جماعة من عسكره لدفع اخيه . فحين وصلوا الى النهروان جاء الخبر من همذان بموت السلك طغرل، فجدّ مسعود فى السير الى همذان و دخلها واستولى على السلك . واستوزر شرف الدين نوشروان بن خالد وخاف المسترشد [بالله] ان يتمكّن مسعود فى السلكة فيقصد الحضرة ويستولى عليها . فاخرج المسترشد بالله مضاربه الى الثريّا فى شعبان من هذه السنة المذكورة واجتمع معه خلايق من العرب والترك والاكراد والتركمان وقصد همذان . فحين وصل الى كرمانشاه وصله الخبر بان السلطان غياث الدنيا والدين ابى الفتح مسعود بن محمّد بن ملكشاه متوجّه نحوه ومحدث بدفعه ومحاربته . فحينئذٍ استدعى المسترشد بالله بالوزير شرف الدين ابو القسم على بن مراد الزينبى وكمال الدين ابو الفتوح حمزة بن طلحة صاحب الخزن و سديد الدولة بن الانبارى وجماعة من خواص دولته و وجوه اجناده وقواده . وقال لهم : كنّا نظن ان هؤلا القوم لا يحاربون الله و رسوله باشهار السيوف فى وجوهنا وقد بلغنا قصدهم لنا وتوجّههم نحونا بنيّة المحاربة .

وكان القى الى سمعنا انّا اذا جاوزنا حلوان تتقاطر عساكر الدنيا الينا وقد بان

Marfat.com

لنا ان الامر بالضدّ من ذلك فان كلّ من كنا نظنّه ينضاف الينا قد انضاف اليهم وصار معهم . ثمّ معنا عسكر ثقيل والخزائن فارغة وان امرجناهم فى اموال المسلمين خفنا عواقب الظلم .

فقال لهُ شرف الدين الزينبى : يامولانا هاهنا موضع الاستشارة قد كنا اشرنا عليك وانت ببغداد ان تلزم سرير مُلكك ولاتجعل هاؤلاخصومك فانّهم يرون انفسهم بعين عبيدك واتباعك فلم تقبل وحيث خرجت و وصلت الى هذا المكان وقدبقى بيننا و بين القوم مرحلة فليس الصواب الا ان تصمّم العزم على لقائهم والنصر من عندالله تعالى.

وكان هذا الحديث يوم السبت عاشر شهر رمضان سنة تسع وعشرين وخمسمائة. فلمّا كان صبيحة يوم الاحد . ركب الخليفة بنفسه و رتّب الميمنة والميسرة ونشروا الاعلام وضربوا الدبادب والبوقات وكانوا على تلك الهيئة الى وقت الظهر وما جاءهم احد . فقالوا هرب العدو وتباشروا وطابت نفوسهم واصبحوا يوم الاثنين وفعلوا مثل فعلهم يوم الاحد وسار واصناً واحداً والخليفة فى القلب مع اتراك بغداد والقفجاق و اصحاب السواد والسلاحيّة الخاصّة وشرف الدين عن يمينه وكمال الدين عن يساره والجنائب تنقاد بين يديه وهم لايظنّون ان احداً يثبت بين ايديهم . فلمّا تعالى النهار امر الخليفة بضرب سُرادق اسود. فضرب ظنّا منهُ ان هذه النوبة تكون مثل نوبة الحلّة او نوبة عقرقوف . ثمّ علت غبرة فتأمّلوها واذا بالعسكر قد خرج من اجنح الجبل[1] من عدّة مواضع وقرب بعضهم من بعض و وقعت العين فى العين. وحمل من كان فى ميمنة الخليفة فكسروا ميسرة السلطان . ثمّ حملت ميمنة السلطان فكسرت ميسرة الخليفة . ولمّا راى اصحاب ميمنة الخليفة ان الميسرة قدانكسرت نكصوا[2] على اعقابهم هاربين وبقى القلب . فغدر جماعة ممن كان فيه والتحقوا بعسكر السلطان و

١ــ اصل الجبل .

٢ــ نكص على عقبيه : رجع عمّا كان عليه (المنجد الابجدى)

Marfat.com

قيل للخليفة : انج بنفسك . فقال مثلى لايهربُ امّا لحد ضيّق او مُلك الدنيا وحمل بنفسه مع الشرذمة[1] الّتى بقيت معه . فحين حمل عليهم احاطوا به فحصل فى وسطهم فقبضَ ايدغمش امير باز على عنان فرسه وادخله الى دهليز سُرادق كان ضُرب للخليفة لينزل فيه ولما كمل ضرب الخيم ونزلوا ركب من هناك وادخل سُرادق السلطان .

فحين رادْ قام قائماً وقبّل الارض بين يديه وقال له : يا مولانا اليس الله تعالى كان غد اغناك عن هذا وهب احتويت على مُلك الدنيا ؟ أكان يسكنك المقام بكلّ مكان تستولى عليه او تقيم بمدينة المُلك وتُولّى عليها غلمانك ؟ الّذين ربّما نصحوك و ربّما خانوك وقد تأدى اليك ما تمّ على الخلفاء قبلك من غلمانهم ونحن كنا عبيدك وطوّع امرك و جدّنا اعاد هذه الدولة بعد ما ذهبت فما الّذى حملك على ما فعلت . والان فاقم ايّاماً عندى اسيرُ فى ركابك الى بغداد وادخلك دار الخلافة واخذ الغاشية على راسى بين يديك كما اخذها طغرل بك بين يدى جدّك القائم بامر الله.

ولم يتكلّم الخليفة بشئ الا انّهُ قال : كان ذلك فى الكتاب مسطورا .

وبقى الخليفة معتقلاً معه كلّ يوم يركب فى السحفة[2] ويُوكّل به الامير الذى يكون تلك الليلة فى النوبة الى ان وصلوا الى باب مراغه .

فامر السلطان مسعود فخيّط للخليفة سُرادق اسود ونصب فيه تخت وعليه دست . و ركب الخليفة من سُرادق السلطان والسلطان راجل بين يديه وجماعة الامراء حتّى انتهى الى السُرادق الاسود . و دخل اليه فارساً ونزل على التخت واجتمع عليه من كان تفرق من اصحابه. وكانوا على عزم السير الى بغداد .

فلمّا كان يوم الخميس تاسع عشر ذو القعدة سنة تسع وعشرين وخمسمائة قدم برنقش الفخرى رسولاً من عند السلطان معزّ الدنيا والدين ابو الحرث سنجر بن ملكشاه

١ــ الجماعة القليلة من الناس (المنجد) .

٢ــ مركب النساء كالهودج اوتخت روان (ايضاً) .

Marfat.com

وهو يومئذ بخراسان ، الى الخليفة المسترشدُ بالله والى السلطان غياث الدنيا والديـن ابو الفتح مسعود بن محمّد بن ملكشاه فلم يبق فى العسكر الا من خرج لاستقباله و خلت الخيم . فجاء شابٌ الى باب سُرادق الخليفة وقال لشريف كان على باب السرادق اوصل هذه القصّه فاخذها بين يده و دخل ليسلمها الى خادم . فدخـل و رأهُ فلمّا احسّ به عاد يمنعهُ من الدخول فاخرج سكيناً كانت معلقة بسير فى كمه فضربهُ بها فسقط . ثمّ صاح واذا بخمسة عشر نفساً فـى ايديهم السكّاكين فخرقوا بهـا شقاق السُرادق وصاحوا : الحج الحج . وقصدوا الخركاه[1] الّتى كان فيها الخليفة . فقام فى وجوههم ابن سكينة السقرى وكان استاذه الّذى لقنّهُ القرآن وقـال : ويلكم هـذا مولانا ، قالوا لهُ نطلب وضربوهُ سكيناً سقط ميتاً على باب الخركاه لانّهُ كان شيخاً ضعيفاً . وكان الخليفة حين راهم قال : شهيد الحمدلله . ولما قتلوا ابن سكينة دخلـوا عليه الخركاه فاخذ دورباشاً وضرب به واحداً منهم وثنى وثلّث . فوقع اللعون علـى وجهه وصاح برفقائه : قتلنى . فدخل بعدهُ شيخ عليه صدرة زرد تحت ثيابه . فضرب الخليفة فتترّس منه بمصحف كان عنده وضربه الخليفة بالدورباش . فصرعهُ فجاءهُ اخر من ورائه فضرب عينه اليسنى بنصاب السكين . فاسالها على خده ومـا وقع علـى الارض حتّى وقعت فيه ثلاثة عشر ضربة و وقعت الصيحة فى العسكر . فما اقدم احـد على القُرب منهم الا انّهم قطعوا اطناب الخيمة حتى وقعت عليهم .

ثمّ رموا الخيمة بالسهام فقتلوا منهم سبعة وهرب الباقـون ولُفّ الخليفة الـى السُندسة[2] الّتى كانت تحته و دُفن بدار الامارة بسراغة فهى الان تربته .

و وصل الخبر الى بغداد فى عشيّة يوم الجمعة السابع والعشرين مـن ذو القعدة من السنة وهى سنة تسع وعشرين وخمسمائة .

١ـ الخيمة الكبيرة (فارسية) .

٢ـ السُندس ضرب من نسيج الديباج او الحرير (المنجد) .

Marfat.com

وجلس الناس للعزاء على العادة ثلاثة ايّام . ثمّ فى ضحوة اليوم الثالث بايعـوا ولدهُ بالخلافة .

وانقضت ايّام المسترشدُ بالله رضوان الله عليه عاش سعيداً ومات شهيداً .

امير المؤمنين الراشدُ بالله

هو ابو جعفر المنصور بن المسترشد بالله، بويع لهُ بالخلافة فى يوم الاثنين مستهل ذوالحجّة سنة تسع وعشرين وخمسمائة . واخذ البيعة على الناس وزيره جلال الديـن ابو الرضا محمّد بن احمد بن صَدقه واستاذ داره ناصح الدولة ابو عبدالله بن الكافى بـن جهيـر .

وبايعهُ عمومته وعمومة ابيه ثمّ اخوته ثمّ اهل بيته ثمّ اهل العلـم والجنـد ثمّ الناس على طبقاتهم واجتمع عليه من كان تفرّق من غلمان ابيه .

واقطع العراق واستدعى زنكى من الشام و داود بن محمّد من اذربيجان و بُوزابه من بلاد فارس . وجمع ببغداد ثلاثين الف فـارس و عول على قصد السلطان مسعود والأخذ بثار ابيه . وحين عرف السلطان مسعود باجتماع هاؤلاء قصدهم فـى سبعـة آلاف فارس فتخاذلوا و وقع باسُهم بينهم واستشعر كلّ واحدٍ منهم من الاخر. واخذ زنكى طريق الشام و داود بن محمّد طريق اذربيجان وبُوزابه كان نازلاً على النهروان.

فلمّا راى ذلك منهم اخذ طريق فارس وبقى الخليفة الراشد بالله فى ثلاثة آلاف فارس من خواصّه فبات بعدهم ليلة واحدة ببغداد واخذ طريق الموصل .

و دخل السلطان مسعود الى بغداد وفى صحبتـه شرف الدين الزينبى . فاستشاره السلطان مسعود فى ان يقصد الخليفة بنفسه ويترضاه ويعيده الى بغداد . فهوّن امرهُ عليه وقال : انا اكفيك هذا الامر. وجمع القضاة والفقهاء والزمهم ان يشهدوا على الراشد بالله بشرب النبيذ ولا والله ماكان واحد" منهم قد راه يشرب المـاء . فشهدوا خوفاً من

Marfat.com

الصفع وخلعوهُ بالفسق . ثمّ دخل الزينبى على ختنه الامير ابـى عبدالله محمّد بـن المستظهر بالله والبسه سَواداً ومنطقهُ وعسّهُ على رصافيه واخرجه الى دار العامّة.

وادخل الخلق اليه وقال : بايعوا امير المؤمنين . وتقدّم السلطان مسعود ومعهُ اخوه سلجوق شاه وقبّلاً الارض وبايعاً فما توقّف بعدهما احد .

وامّا الراشد بالله فانّه قصد الموصل ونزل دار الامارة فاقام بها ايّاماً . ثمّ خرج منها وضرب مضاربه بالسغرقة تحت تل العقارب وسار منها بعد ايّام الـى نصيبين و بعدها الى سنجار وطلب من الارتقيّه ان ينجدوه . ونفّذ الى مسعود بن قلج ارسلان والى الملك محمّد بن الدانشمند. يطلب منهم المدد. فلم ينجدهُ احد فعاد الى الموصل وسار منها الى اذربيجان و دخل مراغه وبقى بها ايّاماً فى تربة ابيه .

وكان قد كاتب اتابك منكورس بفارس فجاء حتّى وصل الى حدود اذربيجان. فلقيه السلطان مسعود، فكسرهُ وقتلهُ وضرب عنقه .

واشتغل العسكر بالنهب وبقى السلطان مسعود فى شرذمة قليلـة . فخرج عليـه بوزابه من الكسين وحمل عليه فانهزم وبلغت هزيمته الى ارجان . واسر كلّ امير كان معهُ وقتل الكلّ بحيث ما استبقى منهم واحداً . وكان فيهم محمّد بن اتابك قراسُنقر وصدقة بن دُبيس . فحين قدّم محمّداً ليضرب عُنقه بكى وتذلل له وسأله ان يهب لهُ دمه . فقال صدقة بن دُبيس : يا مخنّث اتذل لهذا الكلب ؟ فالتفت اليهُ بوزابـه وقال لهُ : اسكت يا مواجر[1] ! فقال لهُ دُبيس[2] : العرب لايكون فيهم مواجر وانّما هذا شئ خُصّ به الاتراك . فامر بها فقتلا جميعا .

ثمّ نفذ الى الخليفة يدعوهُ . فسار الخليفة من مراغة ولقيهُ على بـاب همذان والتحق بهم خوارزمشاه[3] وكلّ عسكر كان بالجبال خـوزستان وقصدوا اصبهان و

١ــ الخائف .

٢ــ كذا والصواب : ابن دبيس

٣ــ كذا فى النسخة والانسب متصلاً : خوارزمشاه

نزلوا على بابها ايّاماً وعوّلوا على قصد بغداد . و ارادالخليفة الـذى ببغداد وهـو المقتفى لامرالله رضى‌الله عنه ان يهرب الى‌البطايح واستدعـى‌المظفربن حسّاد امير البطايح واعدالسفن تحت‌النار ينتظر هجومهم عليه حتّى يهرب .

ثمّ ان‌الراشد بالله ركب على باب اصفهان ليتنزه فى ثلاثين الف فارس و ذلك فى شهر رمضان سنة احدى وثلاثين وخمسمائة . وعاد ولمّا دخل‌السُرادق وانصرف كلّ واحدٍ من‌العسكر الى مضاربه وثب عليه جماعة كـانوا فـى ركابـه وعلوهُ بالسيوف و وقعت‌الصيحة فى‌العسكر وتفرّقوا ايدى سبا .

فامّا داود فعاد الى عمّه وطلب منه‌الصُلح وتصالحا واقطعه عمّه اذربيجـان وسار اليها .

وامّا بوزابه فعاد الى بلاد فارس .

وامّا خوارزمشاه فعاد الى خراسان وقتله‌الملاحده فـى تلك‌السنة فـى صحن دارالسلطان سنجر .

و دُفن‌الراشدُ بالله رضى‌الله عنهُ فى جامع شهرستان وكانت سنّه ثلاثون سنة وكان هوالثلاثين من بنى‌العبّاس . وكانت خلافته سنة وثمانية اشهُر . و كان اشقر الشعر، اشهل[1] العينين، ربع[2] القامة كابيه‌المسترشدُ بالله .

امير المؤمنين المقتفى لامرالله

هو ابوعبدالله محمّدبن‌المستظهر بالله ، بويع لهُ فى‌اليوم‌الثالث مـن رحيـل الراشد بالله الى‌الموصل وهو يوم‌الثلاثاء رابع عشر ذوالحجّة سنة ثلاثين وخمسمائة .

وامّه ام ولد حبشيّه اسمها : ستّ‌السادة .

١ــ الشهل : ان تشوب سوادالعين زرقةً والاشهل من فى عينه شهلة .

٢ــ الربع : الرجل بين‌الطويل والقصير (ايضاً)

Marfat.com

وتولّى اخذالبيعة لهُ على الناس السلطان غياث الدنيا والدين ابو الفتح مسعود و اخوه سلجوق شاه وشرف الدين ابو القسم علي بن طرادالزينبي . واستوزر شرف الدين المذكور وكلّ من كان على عمل اقرّهُ على عمله . ثمّ جرت بينه وبين شرف الدين الزينبي المذكور امور نسبهُ فيها الى مواطاة الاتراك عليه . فاستشعرالزينبي منـه و هرب والتجى الى دارالسلطان .

ثمّ اصلح بينهما ثمّ عزلهُ بعد ذلك و رتّب مكانه غرس الدولة ولدالزعيم بن جهير ولقبّه نظام الدين . وما تمشى له امرٌ في الوزارة فاستأذن في الحجّ ثمّ عاد ولزم بيته .

واستوزرالخليفة بعده اباالقسم علي بن صدقه علي بن صدقة[1] ولقبّه قوام الدين و لم تطل مدّته وعزله .

واستوزر اباالمظفر يحيى بن محمّد بن هُبيرة الفزاري ولقبّهُ عون الدين . وكان كافياً يملاءالعين والقلب. وكان كاتباً بليغاً ، فصيحاً ، عالماً بالنحو واللغة والفقه والاحاديث والقرآن العظيم المجيد و تفسيره وصنّف كُتبا في ذلك كلّه . وكان حسن التدبير للامور والسياسة ، مُحبّاً لاهل العلم ، كثير الميل الى ارباب الصلاح والدين . ولو اخذت في ذكر مناقبه وحُسن سيرهُ لجأت مجلّدات عظيمة ولم أقدر استقصى على بعضها ولم يُسمع بان كان لبني العبّاس وزيراً مثلهُ قبلهُ ولا بعدهُ رضي الله عنه وارضاه .

وفي سنة اربع وخمسين وخمسمائة غرقت بغداد الغرق الثاني. وتوفّي المقتفي لامرالله رضي الله عنه في مستهل شهر ربيع الاول سنة خمس وخمسين وخمسمائة و صلّى عليه ولدهُ المستنجد بالله و دُفن في داره سنة ثمّ نُقل الى التربة بالرصافة .

وانقضت ايّام المقتفي لامرالله رضي الله عنه .

١ــ كذا والظاهر : اباالقسم علي بن صدقة .

Marfat.com

امير المؤمنين المستنجدُ بالله

هو ابو المظفّر يوسف بن المقتفى لامر الله. بويع لهُ فى يوم الاثنين ثانع ربيع الاول سنة خمسٍ وخمسين وخمسمائة وهو اليوم الثالث من وفاة ابيه بعد اجلوس للعزاء على العادة .

وتولّى اخذ البيعة على الناس، عون الدين ابو المظفر يحيى بن محمّد بن هبيرة وزير ابيه . وابن رئيس الرؤساء استاذ داره .

و دخل اليه الفقهاء والقضاة وسائر ارباب الدولة والمناصب .

وكان عمّهُ الامير هارون بن المستظهر بالله واقفاً وكان يوماً مشهودا .

واستوزر المستنجد بالله، عون الدين ابو المظفر يحيى بن محمّد بن هبيرة وزير ابيه ومات الوزير عون الدين المذكور فى جمادى الاخرة سنة ستّين وخمسمائة .

وكانت وفاة سديد الدولة بن الانبارى قبلهُ بسنة و ذلك فى سنة تسع وخمسين و خمسمائة .

و لبعدى عن العراق و طول غيبتى عنه لم اتحقّق من اخبارها شيئاً اورخهُ والله تعالى العالم بما يتجدّدُ بعد ذلك .

والحمد لله اولاً واخيراً[1] وباطناً وظاهراً والصلاة على سيّدنا محمّد النبى وآله

١ــ او : آخراً

Marfat.com

واصحابـه و ازواجه الطاهرين الاكـرمين الطيّبين . صَلاة دائمةً . ابـداً ، سرمداً الى يوم الدين . وحسبنا الله و نعم الوكيل .

وكان الفراغ منه على يد العبد الفقيـر الى الله ابو بكر بن عبدالله فى الرابع من شهر شوال سنة اثنتين وثمانين وستّمائة .

احسن الله خاتمتها و رحم من دعاء لـه بالمغفرة .

صفحهٔ ۳ نسب رسول اکرم (ص)

دراسامی اجداد حضرت محمّد (ص) تا عدنان اختلافی وجود ندارد ولی ازعدنان بـه‌بعد همان‌طور کـه عمرانی متذکّر شده است در روایات اختلافاتی دیده می‌شود . مصعب زبیری متوفّی ۲۳۶ هجری قمری در کتاب نسب قریش نسب عدنان‌را به‌شرح زیر نقل کرده است :

عدنان‌بن آددبن‌الهمیسع‌بن اشجب‌بن نابت‌بن قیداربن اسماعیل‌بن ابراهیم‌بن آزربن‌التاجربن‌الشاجع‌بـن الراعی‌بن القاسم‌بن یعربن السانح‌بن الرافدبن السالم (= سام) بن نوح‌بن ملکان‌بن مثوب‌بن ادریس‌بن‌الراندبن مهلیل‌بن قنان‌بن الطاهربن هبةالله‌بن شیث‌بن آدم .

واضافه می‌کند که بعضی ابراهیم‌بن تارح‌بن ناحوربن اسرع‌بن ارغوبن فالغ‌بن عابربن شالخ‌بن ارفخشدبن سام‌بن نوح‌بن لامك‌بن متوشالخ‌بن خنوخ‌بن یادربن هلیل‌بن قنان‌بن انش‌بن‌شات بن آدم ضبط کرده‌اند (نسب قریش چاپ ۱۹۵۳ م دارالمعارف قاهره صفحهٔ ۳و۴) .

عبارتی هم‌که عمرانی ازقول رسول‌الله (ص) نقل کرده است نشان می‌دهد که دراسامی ماقبل عدنان نباید تفحّص کرد . مرحوم مجلسی ره در بحارالانوار به‌نقل ازمآخذ معتبر دو روایت :

اذا بلغ نسبی الی عدنان فامسکوا

کذب‌النسّابون

را ازسخنان رسو لاکرم (ص) نقل می‌کند که مؤید این مقال می‌باشد .

(تاریخ پیامبر اسلام تالیف دکتر آیتی با تجدیدنظر دکتر گرجی چاپ سوم صفحهٔ ۱) .

صفحهٔ ۷ سقیفه

آنچه عمرانی دراین‌باره نوشته برخلاف حقیقت است . به‌عبارت دیگر انتخابی‌که درسقیفهٔ بنی‌ساعـده به‌عمل آمد دلیل صحّت نیست وبه‌طوری‌که مآخذ معتبر نشان می‌دهد حضرت علی (ع) چندروز بعداز اجتماع

Marfat.com

سقیفه بنابرمصلحت مسلمین بیعت کرد . ولایت حضرت (ع) مدّتی قبل درغدیر خـم بوسیله رسول اکـرم تنفیذ وتائید شده بود وچنان‌که درخطبهٔ شقشقیّه دیده می‌شود امام علیه‌السلام مأمور بـه‌صبر بود . برای تفصیل امر رجوع کنید به کتاب‌النقض تالیف عبدالجلیل رازی به‌تصحیح جلال‌الدین محدّث از انتشارات انجمن آثار ملّی (سابق) صفحه ۵۹ تا ۶۳ و۲۸۸ و۲۸۹ و۲۹۷ وصفحهٔ ۶۰۲ تا ۶۱۰ وبرای غدیر خم وخطبـهٔ شقشقیّه به‌تعلیقات النقض‌صفحهٔ ۲۷۱ تا ۲۸۳ (تعلیقهٔ۷۸ ازجلد نخستین) وترجمه وشرح نهج‌البلاغه آملـی به‌اهتمام تقی بینش ج۱ صفحهٔ ۲۲۸ تا ۲۳۲ ونهج‌البلاغه با شرح محمد عبده چـاپ مطبعةالاستقامة مصـر ج۱ ص ۲۵ .

صفحهٔ ۹ رطبه

به‌فتح مؤنّث رطب وبه‌معنی زن نرم‌ونازك بدن است (نفیسی) وبه‌قراری‌که همسر مروان آن‌را توهینی به‌خود تلقی کرده است معلوم می‌شود درعربی مفهوم اهانت‌آمیز داشته است .

صفحهٔ ۱۰ الذبان

درنسخهٔ انباء به‌ضمّ نوشته شده ولی درفرهنگها به‌کسر ضبط شده وجمع ذباب (به‌ضمّ ذال) به‌معنی مگس و زنبور است رك. نفیسی ج۲ ص۱۵۸۶ .

صفحهٔ ۱۰ سرجین

سرجین معرّب سرگین فارسی است . فیروزآبادی گوید : «السرجین والسرقین بکسرهما الزبل معربا سرگین بالفتح» (قاموس‌المحیط چاپ ۱۱۳ هـ. ق. مصر ج۱ ص۲۲۱) وجوهری با تصریح معرّب‌بودن سرگین می‌گوید چون درعربی فعلیل به‌فتح نیست سرقین مکسور تلفظ می‌شود (الصحاح چاپ ۱۲۹۹ هـ. ق. بیروت ج۵ ص ۲۱۳۵) .

صفحهٔ ۱۰ اغمش

اغمش‌العین درالمنجد به‌معنی کسی‌که چشمش ضعیف شده واغلب اوقات ازچشمش آب می‌آید معنـی

Marfat.com

شده است ولی صاحب قاموس می‌نویسد غمش به‌معنی تاریك‌شدن چشم ازگرسنگی یا تشنگی وجزآن است و اضافه می‌کند عمش هم با عین مهمله قریب بهمین معنی است با این تفاوت‌که عمش عیب عارضه چشم است ولی غمش عیب اصلی می‌باشد (القاموس‌المحیط چاپ ۱۳۷۳ هـ. ق. ج۲ صفحهٔ ۳۸۱ و۳۸۲) . جوهری هم غمش را به‌معنی ضعف باصره توام با ریزش آب واشك درغالب اوقات ضبط کرده است (الصحاح ج۳) .

صفحهٔ ۱۲ آیهٔ ۸۳ سورةالقصص

تلك‌الدارالاخرة نجعلها للّذین لایریدون علّوا فی‌الارض ولافساداً والعاقبة للمتّقین .

صفحهٔ ۱۲ قال هذافراق بینی وبینك سانبئك بتأویل مالم‌تسطع علیه صبراً (آیهٔ۷۸سورهٔ الکهف)

صفحهٔ ۱۳ الحمار

به‌طوری‌که نوشته‌اند مروان به‌علت مقاوم‌بودن درجنگ ملقّب به‌حمار شده بوده است (تاریخ فخری ترجمهٔ وحید گلپایگانی ص ۱۸٤) .

زاب‌الاکبر

مؤلّف حدودالعالم می‌نویسد : «وازکوه ارمینیّه دو رود برود آن‌را زابین خوانند: یکی‌را زاب‌الاصغر خوانند و دیگر را زاب‌الاکبر . میان مغرب وجنوب بروند ومیان شهر حدیثه وشهر سن در دجله افتد [یا : افتند]» (حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب به‌کوشش دکتر منوچهر ستوده انتشارات دانشگاه تهران ص۸٤). بنابراین دراینجا شاخهٔ بزرگتر یا زاب اکبر موردنظر مؤلّف بوده است واین شاخه ازکوههای کردستان‌جریان یافته و درکشور عراق به‌رود دیالمه می‌پیوندد رك . فرهنگ معین ج٥ ص٦٤١ .

صفحهٔ ۱٤ السّنور

داستان گربه را منّورخان به‌صورتهای مختلف ذکر کرده‌اند واز مقایسه متون متاخّر با قدیم معلوم می‌شود به‌تدریج برآن پیرایه بسته‌اند یعنی برای این‌که بیشتر جلب‌نظر خواننده را بکند شاخ وبرگ‌داده‌اند.

به‌عنوان نمونه می‌بینیم یعقوبی می‌نویسد : «سرش را جداکردند وچون بریده شد گربه‌ای آمد و زبـانش را ربود» (تاریخ یعقوبی ترجمهٔ دکتر آیتی ج۲ ص۳۲۵) . ولی مؤلّـف روضةالصفا نوشته است : «آن سـر را بجنبانید و زبان ازدهن مروان بیرون افتاد وگربه‌ای آن‌را در ربود» (چاپ سربی تهران ج۳ ص۳۸۸) .

صفحهٔ ۱٤ ملك‌الشرق والغرب و درصفحهٔ ۱۷۵ ملك‌المشرق والمغرب

درتقسیمات جغرافیائی قدیم به‌اعتبار طلوع وغروب آفتاب واهمیتی‌که قدما برای خورشید قائل بودند، کلیه کشورها وآبادی‌های زمین ویا کلیه قسمت آباد زمین را که می‌شناختند به‌دو ناحیه شرقـی وغربـی تقسیم می‌کردند . ناحیهٔ شرقی به‌چین ویا به‌قول مؤلّـف حدودالعالم به «چینستان» که دورترین نقطهٔ شـرق بود ختم می‌شد وآخرین آبادی ناحیهٔ مغرب سری‌الاقصی درحدود آفریقا بود (حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب ازانتشارات دانشگاه تهران صفحهٔ ۱۰ و۵۲) .

درمعنی محدودتر مشرق به خراسان اطلاق می‌شده است وبهمین جهت می‌بینیم کـه فخرالدین اسعـد گرگانی خراسان را خورآیان معنی کرده وگفته است :

خورآسان را بود معنی خورآیان کجا از وی خورآید سوی ایران

(ویس ورامین ازانتشارات بنیاد فرهنگ ص۱۷٦) .

وحتّی درشعر بعضی ازشعرای خراسان شرق به‌معنی اخص کلمه به نیشابور اطلاق شده است وظهیر فاریابی طغان‌شاه حاکم نیشابور را که‌برقسمتی ازخراسان حکومت داشته شه مشرق وملك شرق خوانـده است (دیوان ظهیر فاریابی چاپ مشهد صفحهٔ ٤۸ و۱٤۵ و۲۳۷) .

درکتاب عمرانی احتمال دارد چنان‌که دربعضی ازمتون دیده می‌شود شرق به‌ایران یا خراسان وغرب به قسمتهای غربی قلمروی اسلام وسلسلهٔ سلجوقی اطلاق شده باشد وبه‌این نکته هم باید توجّه کرد که گـاه ازباب قرینه‌سازی ویا مبالغه ونشان‌دادن قلمروی وسیع سلطان یا صاحب قدرتی او را ملك شرق وغرب می‌خوانده‌اند و در واقع ازاین تعبیر وسعت دامنهٔ قدرت ونفوذ او را اراده می‌کرده‌اند .

صفحهٔ ۱٤ قضیب و برده

قضیب درعربی به‌معنی شاخ درخت وشمشیر برّان وبرده به‌ضمّ بـاء بـه‌معنی جامـهٔ خـطدار است (نفیسی ج٤ ص۲٦۷۷ وج۱ ص۵۷۲) ولی دراینجا منظور چوبدستی وعبا یا بالاپوشی بوده است که به‌عنوان

Marfat.com

علامت خلافت دردست خلفای اموی به‌عنوان میراثی از رسول‌اکرم (ص) نگاهداری می‌شده است . جنس برده را بردیمنی نوشته‌اند (تاریخ فخری ترجمه محمّد وحید گلپایگانی حاشیه صفحه ۳۵۲) ولی عمرانی می‌نویسد که قضیب ازجنس خیزران بوده وبردةالنبی را خلیفه به دوشش می‌انداخته است .

صفحهٔ ۱٤ فرزدق

همام‌بن غالب‌بن صعصعه ملقّب به فرزدق ازفحول شعرای دورهٔ اموی است . وی دربصره متولّد شد وبا پدرش که ازبزرگان تمیم ورئیس قوم بود تا نوجوانی دربادیه بسربرد وازآغاز جوانی به‌شاعری پرداخت. فرزدق از دوستداران خاندان عصمت وطهارت وشیعیان علی (ع) بود تا آنجا که درسفر حجّ با معرّفی و تجلیل حضرت زین‌العابدین (ع) به‌هشام وسرودن قصیده‌ای درمدح آن‌حضرت به‌دستورهشام به‌زندان‌افتاد.

تاریخ فوت فرزدق را جرجی زیدان ۱۱۰ وحفاالفاخوری حدود ۱۱٤ هجری قمری نوشته است ولی دراغانی روایت۱۱۲ نیزهست . دیوان فرزدق چندبارچاپ شده وبه‌فرانسه هم ترجمه شده است ونسخ خطی متعددی ازآن وجود دارد . رك. آداب‌اللغةالعربیة چاپ دارالهلال مصر ج۱ صفحهٔ ۲۹۳ تا ۲۹٦ وتاریخ ادبیات زبان عربی حفاالفاخوری ترجمهٔ‌عبدالمحمّد آیتی صفحه۲۱۷ تا ۲۲۵ والاغانی‌لابی‌الفرج‌الاصفهانی چاپ ۱۲۹۳ هـ. ق. مصر ج۲۱ صفحهٔ ۲۷٦ تا ٤۰٤ .

صفحهٔ ۱۵ مخلاة

توبره (فرنودسار ج۵ ص۳۲۰۵) .

صفحهٔ ۱٦ اثواب دبیقیّه

اثواب جمع ثوب به‌معنی لباس و دبیقیّه منسوب به‌دبیق است . دبیق بروزن امیرشهری درمصر بوده است که به‌داشتن پارچه‌های نفیس‌وقماش با جامهٔ دبیقیّه شهرت‌داشته است . رك. شرح قاموس مادهٔ دبق والمنجد بخش اعلام .

فناخسرو

فناخسرو کـه ابن خلّکان به‌فتح فاء ضبط کرده لقب عضدالدوله دیلمی بوده است . متنبّی درقصیدهٔ

Marfat.com

هائیّه‌ای‌که درمدح عضدالدوله سروده ازاو به‌صورت «اباشجاع عضدالدوله فناخسرو شهنشاه» یاد می‌کند وچون درمجمع‌الانساب شبانکاره‌ای بناه‌خسرو ذکر شده ونسّاخ درقدیم (ب) و (پ) را به‌یك‌شکل می‌نوشته‌اند معلوم می‌شود فناخسرو معرّب پناه‌خسرو باید باشد .

رك. وفیات‌الاعیان چاپ سنگی تهران جلد اول صفحهٔ ٤٥ تا ٥٦ وفرهنگ فارسی دکترمعین ج٦ صفحهٔ ۱۳۷۸ و۱۳۷۹ ومجمع‌الانساب به‌تصحیح میرهاشم محدّث صفحهٔ ۹۰ و۹۱ .

درلغت‌نامهٔ دهخدا فناخسره ضبط شده است که اگرغلط چاپی نباشد شایان تامل است (ابـوسعد ـ اثبات ص ۷۸۵) .

صفحهٔ ١٦ شیخ کوفه

قریب به‌داستان این شیخ که عمرانی نقل کرده منظومه‌ای است منسوب به‌صادق تفرشی به‌این شرح :

نادره مـردی زعرب هوشمنـد — گفت به عبدالملك از روی پند
زیر همین گنبد واین بـارگاه — روی همین مسند واین تکیه‌گاه
بودم و دیـدم بـر ابن زیـاد — آه چه دیدم که دوچشمم مباد
بعـد بـدیدم سرآن خیره‌سر — در بـر مختار بـه روی سپـر
بعـدکه مصعب سروسردارشد — دستخوش او سر مختـار شد
این‌سر مصعب به‌سرانجام کـار — تا چه‌کند بـاسر تـو روزگـار

(به‌نقل ازنسخهٔ آقای بافرزاده «ابقا»)

ترُس

ترُس به‌ضمّ اول به‌معنی سپر است وبه‌علّت معروف‌بودن معنی آن درعربی دراغلب فرهنگهای معتبـر عربی ازآن به‌صورت معروف یاد شده است .

رك . شرح قاموس و فرنودسار ج۲ ص.۸۵ والصحاح جوهری ج۳ ص.۹۱۰ .

صفحهٔ ۱۷

اشاره است به‌روایتی از رسول اکرم (ص) که ازآن تعبیر به‌روی‌کارآمدن دولتی ازخاندان بنی‌هاشـم شده است رك . تاریخ فخری ترجمهٔ وحید گلپایگانی ص۱۹۱ .

Marfat.com

صفحهٔ ۱۸ اشعار نصر به‌مروان در مروج‌الذهب

انّا وما نِكتُم من امرنا — كالثور اذا قرب للناخع
او كالّتی يحسبها اهلها — عذراء بكراً وهی فی‌التاسع
كالثوب اذا انهج فيه‌البلی — اعيی علی ذی‌الحيلة‌الصانع
كنّا نرفّيها فقد مزقت — واتسع الخرق علی‌الراقع

(مروج‌الذهب چاپ افست تهران ج٦ ص٦٩)

صفحهٔ ۳۰ ريطه

ريطه مادر سفّاح دختر عبيدالله‌بن عبدالمدان حارثی بود که ابتدا درخانهٔ عبدالله‌بن عبدالملك‌بن مروان بود وبعداز فوت عبدالله به‌عقد حجّاج‌بن عبدالملك درآمد ولی حجّاج قبل‌از عروسی او را طلاق داد وسرانجام با محمّدبن علی ازدواج کرد وازاين ازدواج سفّاح به‌وجود آمد .

رك . تاريخ يعقوبی ترجمهٔ دكتر آيتی ج۲ صفحهٔ ۲۷۲ و۲۷۳ .

صفحهٔ ۳۱ خطبهٔ بيعت

سفّاح را ابن‌اثير كامل‌تر وبا تفصيل بيشتر نقل كرده است رك . الكامل چاپ افست بيروت ج٥ صفحهٔ ٤١١ تا ٤١٦ ولی درهمان قسمت مختصری‌كه عمرانی نقل كرده با ضبط ابن‌اثير اختلافهايی وجود دارد :

. . . وطلعت‌الشمس من‌مطلعها وبزغ‌القمر من مبزغه واخذالقوس باريها وعادالسهم الی منزعه و رجع‌الحق الی نصابه فی اهل بيت نبيكم اهل‌الرافة والرحمة بكم والعطف عليكم .

بنابراين دوفرض به‌ذهن متبادر می‌شود : يكی اين‌كه چون بنای عمرانی براختصار بوده فقط قسمتی ازخطبه را به‌عنوان نمونه‌نقل كرده است و ديگر اين‌كه مانند بسياری ازاين قبيل مطالب به‌تدريج بوسيلهٔ نسّاخ و مؤلّفين افزونی گرفته‌وابن‌اثير خطبهٔ افزونی يافته را نقل كرده است وآنچه فرض‌اول را تائيد می‌كند اين‌است‌كه ايراد خطبه‌ای به‌آن تفصيل‌كه ابن‌اثير ذكر كرده است با اوضاع واحوال زمان سازگار نيست .

صفحهٔ ۳۳ ابن‌ابی‌لیلی

دونفر درتاریخ اسلام به‌این‌نام شناخته شده‌اند :

ابوعیسی عبدالرحمن‌بن ابی‌لیلی (= بسار یا داود)بن بلال‌بن احُیحةبن جلاح انصاری تابعی کوفی‌متولد سال ۱۷ هـ. ق. درکوفه ومعروف به‌ابن ابی‌لیلی‌الاکبر که روایاتی راکه ازحضرت امیر (ع) و دیگر صحابـه شنیده بـوده جمع کرده است .

و دیگر پسرش محمدبن عبدالرحمن‌بن ابی‌لیلـی متوفـی سال ۱٤۸ هـ. ق. که به‌قول ابن‌حنبل فقه او برحدیثش ترجیح داشته است .

ابن ابی‌لیلی با ابوحنیفه اختلاف‌نظر داشت و درسال ۱۲۲ هـ. ق. به‌سمت قاضی کوفه منصوب شـد . ابن‌ندیم کتابی به‌نام «فرائض» درقانون ارث به‌وی نسبت داده است .

رك : دانشنامهٔ ایران واسلام جلد ۲ صفحهٔ ٤۰٦ وجلد ۳ صفحهٔ ٤۰۷ .

دراینجا منظور ابن ابی‌لیلی اول است .

صفحهٔ ۳٤ نفد ــ نفذ

شباهت این دوفعل واین‌که اختلاف آنها فقط در دال یا ذال‌بودن حرف آخر است وکتّاب معمولاً در گذاشتن نقطه مسامحه می‌کرده‌اند موجب شده است که گاه به‌جای یکدیگر بیایند به‌خصوص‌که معنی آنهـا بهم بسیار نزدیك وخود قابل اشتباه است .

نفذ ازمصادر باب نصر ونفاذ ونفوذ به‌معنی «روان‌گشتن فرمـان» است (مصـادر زوزنی ج۱ ص۱۸) در صورتی‌که نفد ازمصادر باب علم ونفاد معنی «برسیدن» (ایضاً ص۲۹۲) و «سپری‌شدن» (همان صفحه ماخوذ ٦ به‌نقل از تاج‌المصادر بیهقی) دارد . درمورد موارد استعمال این‌دومصدر نیز جای بحث وتوجه باقی است مثلاً درمورد کار نظیر عبارت صفحهٔ ۲۹ «فنفّذالامور» که درالانباء مشدّد ضبط شده است معنی اجرا دارد ومی‌تواند بدون تشدید ونظیر نفذالامر به‌معنی جریان یافت وگذشت وتمام شد، باشد .

درصفحه ۳۲ نیز نفذ الی ام ولده‌الخیزران نفذمترادف با بلغ واتصّل است (المنجدالابجدی) دربعضی موارد نفد با دال دیده می‌شود که اگر مسامحهٔ کاتب نباشد می‌توان به‌معنی رسید گرفت ازجمله درصفحهٔ۱ه

Marfat.com

درعبارت : «وحین نفد راس الی‌المامون». نفد همان‌طورکه به‌ضبط مصادر زوزنی اشاره شد معنی رسید دارد درصورتی‌که درصفحهٔ ۵۸ و درعبارت : «ونفد الیها» احتمال می‌رود کاتب به‌مسامحه نفذ را نفد نوشته‌باشد.

صفحهٔ ۳۵ دیباج

جوالیقی ضمن نقل بیتی ازمالک‌بن نویره ازشعرای قدیم عرب به‌منظور ارائه شاهدی دال برقدمت‌رواج این واژه در زبان عربی به‌معرّب‌بودن آن تصریح کرده است . ظاهراً دیباج معرّب دیپاك است زیرا در زبان پهلوی دپاك depāk با کسره تلفظ می‌شود وقطعاً این‌کسره درتعریب اشباع وبه‌یاء تبدیل شده است . دپاك درپهلوی به‌معنی پارچه ابریشمی یا زری بوده‌است که بعدها درفارسی دری با حفظ معنی بـه‌شکل دیبا و دیباه و دیبه درآمده است . دیباج در زبان عربی نیز به‌معنی پارچه یا لباس ابریشمی منقّش است و دیج به‌معنی نقش درعربی ومشتقات دیگر آن معنی اصلی ریشه پهلوی را حفظ کرده‌انـد . درضمن بایـد توجّه داشت که دیباجة درعربی به‌معنی واحد دیباج شباهتی با دیباچه فارسی دارد ولی دیباچه کـه ظاهراً بـا تصرّف یا قیاس‌نادرستی وبا افزودن‌پسوند چه ازدیبا ساخته‌شده واز دیربازدرفارسی‌دری به‌معنی‌مقدمهٔ‌کتاب و رساله به‌کار رفته است دراصل حریری بوده است که برسر طومارها می‌بسته‌اند .

القاموس‌المحیط چاپ پنجم مصر ج۱ ص۱۸۷ فرهنگ معیـن ج۲ ص۱۵۸۹ المعرّب جـوالیقی چـاپ افست تهران صفحهٔ ۱٤۰ و۱٤۳ وفرهنگ پهلـوی دکتر فره‌وشی ازانتشارات بنیاد فرهنگ ص ۱۱۷ .

صفحهٔ ۳٦ ابوحنیفه

نعمان‌بن ثابت‌بن زوطی مؤسس فرقهٔ حنفی به‌سال ۸۰ هـ. ق. درکوفه ولادت یافت و درسال ۱۵۰ هـ. ق. درهمان‌شهر درگذشت . وی اصلاً ایرانی بود زیرا به‌طوری‌که نوشته‌اند جدش زوطی به‌قولی درکابل ویا در نسا اقامت داشته است . ابوحنیفه درقبول احادیث‌سخت‌گیر بود ودرنتیجه به‌قیاس واستحسان‌تمایل‌داشت.

درشرح حالش نوشته‌اند با آن‌که ازطرف خلفای عباسی تقویت می‌شد به‌علویان تمایل داشت واشاره‌ای که عمرانی درنپذیرفتن شغل قضاء کرده است مؤید این مطلب می‌باشد (فرهنگ فارسی دکترمعین ج۵ صفحهٔ ۹۲ و۹۳) .

Marfat.com

صفحهٔ ۲۶ همدانی

همان‌طورکه توضیح داده شده است این‌کلمه درنسخهٔ عکسی واضح نیست ولی های هوز ابتدا و «نی» انتهای آن به‌طور وضوح خوانده می‌شود وچون همدان به‌فتح اول اسم یکی‌ازقبایل قحطانی یمن بوده است بنابرقاعدهٔ اطلاق کل وجزء می‌توان احتمال داد منظور عمرانی ازسیف عمرانی شمشیر یمنی بوده‌است . یمن به‌داشتن شمشیرهای ممتاز درقدیم معروف بوده است وبه‌طوری‌که ثعالبی درثمارالقلوب نوشته به‌شمشیر یمنی مثل شمشیر هندی درخوبی مثل می‌زده‌اند رك. ظرائف وطرائف دکتر محمّدآبادی باویل صفحهٔ ۳۹۸ و ۷٤۱ وبخش اعلام المنجد وتعلیقات دیوان شمس طبسی چاپ زوار مشهد صفحهٔ ۱۹٤ و۲۳۳ .

صفحهٔ ۳۷ ابن‌اللخناء

این خطاب منصور به ابومسلم در واقع دشنام یا تحقیر بوده‌است زیرا لخناء مؤنث‌الخن وبه‌معنی بدبو است وابن‌اللخناء را می‌توان به‌پسرزن بدبو ترجمه کرد . ظاهراً هدف منصور ازاین خطاب اشاره به‌کنیزبودن مادر ابومسلم ومآلاً بی‌حسب ونسب‌بودن او بوده است زیرا بدایت حال ابومسلم معلوم نیست وبعضی نوشته‌اند خود او مدّعی بوده که پسر سلیط‌بن عبدالله‌بن عبّاس است درصورتی‌که عبدالله‌بن عباس منکر این معنی بود زیرا مادر سلیط کنیزی بود که ابتدا دراختیار عبدالله‌بن عبّاس بود وبعد با یکی ازبزرگان ازدواج کرد وآن کنیز صاحب پسری شد که او را سلیط نامید وبه‌عبدالله‌بن عبّاس نسبت داد (برای تفصیل مطلب رجوع کنید به تاریخ فخری ترجمهٔ محمّد وحید گلپایگانی ص ۱۸٦) .

صفحهٔ ۳۷ اشعار منصور

با آن‌که انشاد شعر درهنگام قتل ابومسلم غیرطبیعی به‌نظر می‌رسد ولی چون درعرب به‌مناسبت مکان خواندن شعر مرسوم ومعمول بوده است نمی‌توان مردود شمرد امّا درمآخذ دیگر به‌صورتی دیگر وبا اختلافاتی نقل شده است ازجمله یعقوبی فقط دوبیت به‌شرح زیر ذکر می‌کند :

اشرب بکاس کنت تسقی بها　　امرّ فی فیك من‌العلقم

کنت حسبت الدین لایقتضی　　کذبت والله ابا مجرم

ومترجم تاریخ یعقوبی همین دوبیت‌را ازکامل ابن‌اثیر به‌این‌صورت آورده است :

Marfat.com

زعمت ان الـدين لايـقتضـى فـاستوف بـالكيـل ابـامجرم
سقيت كـاسا كنت تـقى بهـا امـر فـىالحلـق مـنالـعلقم

رك .تاريخ يعقوبى ترجمهٔ دکتر محمّدابراهيم آيتى ج۲ ص۳۵٦ ولى‌درکامل چاپ افست بيروت ابامحزم (به‌کسر ميم) است (ج٥ ص٤٧٦) که لطف تعريضى ابامجرم را درقبال اباسلم يا کنيهٔ ابومسلم ندارد .

صفحهٔ ۲۸ اشعار ابومسلم

درکامل ابن‌اثير به‌شرح زير نقل شده است :

قد نلت بالحزم والكتمان مـا عجزت عنه ملوك بـنى‌ساسان اذا حشـدوا
مـازلت اضربهم بالسيف فانتبهـوا من رقـدةٍ لـم ينمهـا قبلهم احـد
طـفقت اسعى عليـهم فـى ديارهـم والقوم فى ملكهم‌بالشـام قـد رقدوا
ومن رعـى غنـما فـى ارض مسبعة و نـام عنها تولـى رعيهـا الاسـد

(چاپ افست بيروت ج٥ ص٤٨٠)

بديهى‌است با ايرانى نژادبودن ابومسلم وتعلق خاطرى‌که به تجديد دوران مجد وعظمت ايران داشتـه است سرودن يا انشادشعر عربى بعيد به‌نظر مى‌رسد بنابراين ممکن‌است به‌عنوان زبان‌حال او وازقـول او ساخته شده باشد .

صفحهٔ ۲۹ اشعار مرگ منصور در مروج‌الذهب

اباجعفر حانت وفاتك وانقضت سنـوك وامـرالله لابـدّ نـازل
اباجعفر هل كاهـن او منجّم يـرّد قضاءالله ام انت جـاهل

(مروج‌الذهب چاپ‌افست تهران ج٦ صفحهٔ ۲۲۰ و۲۲۱)

صفحهٔ ۳۰ اشعار بشّار در مروج‌الذهب بدون ذکر اسم گويند :

الا مـا لسـيّدتـى مالهـا ادلت بـاجـمل ادلالهـا
وجارية من جوارى‌الملو ك قد اسكن‌الحسن‌سربالها
انتـه الخلافـة منـقادة اليـه تـجرّر اذيـالها

Marfat.com

فلـم تـك تصـلح الا لـه ولم يـك يصـلح الالهـا

(مروج‌الذهب چاپ افست تهران ج٦ ص٢٤٢)

صفحهٔ ۳۰ اشجع‌السلمی

ابوالولید اشجع‌بن عمروالسلمی ازقبیلهٔ بنی‌سلیم وازشاعران بزرگ معاصر بشّار بود . وی دریمامه متولّد شد و دربصره پرورش یافت و در زمرهٔ مدّاحان برامکه قرار گرفت وبوسیلهٔ جعفر برمکی به هارون‌الرشید معرّفی شد وکارش رونق گرفت . وفات اشجع به‌سال ۱۹۵ ه اتفّاق افتاد . لغت‌نامهٔ دهخدا ش۲ ص ۲٦٤۲ .

صفحهٔ ۳۰ ابوالعتاهیه (۲۱۰ـ۱۳۰)

ابواسحق اسمعیل‌بن القاسم‌بن سویدبن کیسان معروف به ابوالعتاهیه ازقبیلهٔ عنزه وبه‌قولی ازموالی قبیلهٔ مزبور بوده‌است . تولد وی درعین‌التمر روی داد ولی دراین‌که منظور عین‌التمر حجاز ونزدیك مدینه ویا به‌قول یاقوت عین‌التمر انبار است اختلاف نظر وجود دارد درهرحال ابوالعتاهیه درکوفه پرورش یافت وسپس ساکن بغداد شد . وی نخست در زمان مهدی خلیفهٔ عباسی با دربار خلافت ارتباط پیدا کرد و در دوران مأمون چون با برمکیان ارتباطی نداشت مورد توجه قرار گرفت ومدتها ازندماء وملازمان خلیفه بود .

دیوان شعر ابوالعتاهیه به‌نام الانوارالزاهیه فی دیوان ابی‌العتاهیه به‌طبع رسیده است . رجوع کنید به وفیات‌الاعیان چاپ سنگی تهران صفحهٔ ۷۵ تا ۷۸ وتاریخ ادبیّات زبان عربی حناالفاخوری صفحهٔ ۳۱٦ تا ۳۲۵.

صفحهٔ ۳۱ بشّار

بشّاربن برد درحدود سال ۹٦ ه. ق. دربصره متولّد شد . پدرش به‌نام برد ایرانی واهل طخارستان بود که چون به‌اسارت مهلب‌بن ابی‌صفره والی خراسان درآمده وبه‌عراق برده شده بود درآنجا بود وهمسرش به‌زنی ازبنی‌عقیل سپرده شدند وآن زن بشّار را آزاد کرد درنتیجه بشّار ازموالی بنی‌عقیل به‌شمار آمد .

بشّار با آن‌که کور مادرزاد بود پس‌ازمدتی اقامت دربادیه برای تحصیل ادب به‌بصره رفت وبا نیروی استعداد فطری درشعر وشاعری تسلّط یافت . افراط بشّار درملاهی ومناهی موجب شد که اورا درسال ۱۲۷ ه. ق. ازبصره تبعید کنند . وی ابتدا به‌قصد تقّرب به‌سلیمان‌بن هشام‌بن عبدالملك به‌حرّان رفت ولی

Marfat.com

چون سودی نبرد راهی کوفه‌شـد و درآنجـا به یزیدبن عمر والی عراق پیوست وچون قصاندی درستایـش قبائل قیس عیـلان سروده و یزیدبن عمـر زعیم قبایل قیس بود موردتوجه والی قرار گرفت وپس‌ازکشته‌شدن یزید درسال ۱۳۲ ه. ق. به‌بصره بازگشت و دوباره ازآن‌شهر اخراج شد . سپس مدتی ازشهری به‌شهـری می‌رفت تا این‌که براثر گذشت‌زمان اغلب مخالفانش مردند واوتوانست درسال ۱٤٥ ه. ق. به‌بصره مراجعت کند . بشّار دربصره به‌مدح حکام پرداخت وگاه به‌بغداد سفر کرد ومنصور خلیفهٔ عباسی را مدح گفت وچون دور خلافت به‌مهدی رسید (۱٥۸ ه. ق.) بشّار که دراوج شهرت بود برای استفاده ازصلات خلیفه به‌دربار رفت وبا مدح مهدی موفّق به‌دریافت صلات بسیار شد .

ازآنجاکه بدخویی وهجایی ازکودکی در ذات بشّار مخمّر شده بود با هجو بعضی از وزراء و رجـال دربار خلافت حسّ انتقام‌جویی آنان را برانگیخت وآنها با سعایت نزد خلیفه دائر بـر سرودن اشعار غیـر عفیفانه توانستند آتش خشم خلیفه را برانگیزانند وچون با وجود توصیهٔ خلیفه کـه دیگر اشعار عاشقانـه نسراید ، بشّار پنهانی به غزل‌سرائی ادامه داده بود خلیفه نسبت به‌او بدبین وخشمگین شد ومخصوصـاً چون یعقوب‌بن داود به وزارت رسید واعتنائی به‌بشّار نکرد وبشّار اشعاری درهجو او وخلیفه سروده بود به‌تفتین وزیر متهم به‌زندقه ومحکوم به‌مرگ شد وچون قرار بود به‌دستور خلیفه قبل‌ازقتل به‌او تازیانه بزنند در زیر تازیانه جان سپرد (حدود ۱٦۸ ه. ق.) . بشّار غیرازنابینائی، بی‌اندام و زشت‌رو و درشکستن قیود و سنن ورسوم سخت‌کوش بود . گفته‌اند دوازده هزار قصیده وحتّی آثاری به‌نثر وبه‌زبان فارسی داشته است ولی آنچه ازاو باقی مانده وموجوداست مجموعه‌ای‌است به‌نام «المختار من شعر بشّار» که قریب سیصدو بیست‌بیت ازاشعار اورا دربردارد. مدایح‌بشّاربیشتر به‌شیوهٔ‌قدیم‌است وباسلطی‌که بشّار به‌زبان عربی اصیل داشته اوزان وبحور طویل را انتخاب کرده است . قصائد بشّار با تغزل وتشبیب آغاز می‌شود وپس ازنوحه براطلال وسخن از رحیل قافله‌ها و وصف اسب وشتران رهوار به‌مدح می‌رسد . غزلیّات بشّار لبریز ازمضامینی نظیر نوشخواری ولذت‌جویی وتجمل‌پرستی است و در واقع آئینهٔ زمان او یعنی دوران فاسـد خلفای عبّاسی محسوب می‌شود . نکته مهمّ درشعر بشّار نوآوری اوست زیرا درعین پابندبودن به اسـلوب قدیم سعی کرده است بین شعر وزندگی رابطه برقرار کند ومقلّد صرف نباشد .

نقل به‌اختصار باتصرّف درعبارت ازتاریخ ادبیّات زبان عربی حناالفاخوری ترجمهٔ عبدالمحمّد آیتی ازصفحهٔ ۲۸۳ تا ۲۹٥ .

صفحهٔ ۳۲ دبوق

دبوق به‌فتح دال وبا یای مشدّد درشعر بشّار مأخوذ ازکامل ابن‌اثیر (الکامل چاپ افست بیروت ج٦ ص٨٦) به‌جای تبوك درنسخهٔ الانباء است . بدیهی‌است چون تبوك «اسم موضعی بین شـام ومدینـه» است (نفیسی ج۲ ص ۸۹۷) تناسبی‌با زمینهٔ شعر ندارد وحتّی اگر فرض شود دراصل تبول بوده وکـاتب تبـوك نوشته است باز متناسب‌نیست زیرا تبول جمع تبل به‌معنی دشمنی وبیمـاری (نفیسی صفحـهٔ ۷۹۲ و۷۹٤) مناسبتی با علاقهٔ مهدی خلیفه به‌لهو ولعب ندارد ولی دبوق چون به‌معنی «نوعی بازی» (ایضاً ج ۱٤٦۳) است نه تنها با مضمون شعر می‌سازد با صولجان به‌معنی چوگان هم تناسب کامل دارد .

اکدار جمع کدر به‌معنی گیاه خوشبو است (نفیسی) .

جبال

ناحیهٔ کوهستانی پهناوری که ازمغرب به جلگه‌های بین‌النهرین وازمشرق به‌کویر بزرگ ایران محـدود می‌شود درنزد جغرافی‌نویسان عرب به‌نام ایالت جبال معروف بود ولی این‌نام به‌تدریج متروك شد و درقـرن ششم هجری و دورهٔ سلجوقی آن‌را عراق عجم نامیدند تا با عراق عرب که برقسمت سفلای بین‌النهرین اطلاق می‌شد، اشتباه نشود . بعضی از جغرافی‌نویسان قدیم نظیر زکریای قزوینی به‌جای جبال واژهٔ قوهستان راکه معرّب‌کوهستان محسوب می‌شود به‌کار برده‌اند. درهرحال ایالت جبال‌که درجنوب باختری تهران واقع‌می‌شود بین اهالی محل به ولایت عراق معروف است و درقدیم شامل چهار شهر بزرگ : قرمیسین یـا کرمانشاه فعلی و همدان و ری و اصفهان بوده است .

اصطلاح جبال را دربسیاری ازمتون قدیم فارسی ازقبیل تاریخ بیهقی وتاریخ قم ولباب‌الالباب وشعر سوزنی می‌توان ملاحظه کرد .

لغت‌نامهٔ دهخدا ش.٦ صفحهٔ ۱۷٦ و۱۷۷ .

صفحهٔ ۳۳ اشعار ابوالعتاهیه در مروج‌الذهب

رحن فـی‌الوشـی و اصبحـن علیهن‌الـمسوح
کـلّ نـطّـاح وان عـا ش لـه یـوم نـطـوح
لسـت بـالـبـاق ولـو عُمّرت مـاعـمّر نـوح

Marfat.com

فعلـى نفـسـك نـُح ان كـنـت لابـدّ تـنـوح

(مروج‌الذهب چاپ افست تهران ج٦ ص٢٢٦)

اشعار مربوط به‌مهدی در مروج‌الذهب

كانّى بهذا القصر قد باد اهلـه — و اوحش منه ربعـه و منازلُه

وصار عميدالقوم من بعد بهجة — و مُلك الى قبر عليه جنادلُه

فلم يبق الا ذكـره و حديثـه — تنادى عليـه مُعولات حلائلـه

(مروج‌الذهب مع‌الترجمةالفرنسية چاپ افست تهران ج٦ ص٢٥٩) .

اشعار مهدی خلیفه

ابن‌اثیر این اشعار را ضمن وقایع سال ١٦٩ هـ. ق. نقل کرده است که با ضبط عمرانی اختلافاتی بـه شرح زیر دارد :

درمصراع دوم بیت اول : منه ربعه ومنازله

و درمصراع دوم بیت‌سوم : تنادی علیه معولات

رك. الکامل چاپ افست تهران ج٦ ص٨١ .

علی‌بن یقطین

علی‌بن یقطین‌بن موسی به‌سال ١٢٤ هـ. ق. درکوفه متولّد شد و در١٨٢ هـ. ق. دربغداد وفات یافت . وی ازمصاحبان نزدیك منصور خلیفهٔ عباسی بود وهنگامی‌که منصور به‌قصد ساختن بغداد زمین آن ناحیه را بازدید می‌کرد همراه او بود وحکایتی دراین‌باب ازاو نقل شده است .

ابن‌ندیم و دیگران آثاری به علی‌بن یقطین نسبت داده‌اند که ازآن‌جمله کتاب ماسئل عنـه خبرالصادق من‌الملاحم وکتاب مناظرةالشاك بحضرة جعفرالصادق (ع) را می‌توان نام برد . رك: لغت‌نامه دهخدا ش١٠٦ ص ٢٥٣ .

صفحهٔ ۳٤ ارز

به‌ضمّ راء به‌معنی برنج است (کتاب‌البلغه به‌اهتمام مجتبی‌مینوی وفیروز حریرچی «الفصل‌الرابع فی ذکرالحبوب» ص ۲۹۹) . بنابراین معلوم می‌شود هادی براثر خوردن برنج پخته (پلو) زهرآلود مسموم شـده است . مخفی نماند که کیفیّت کشته‌شدن هادی را نویسندگان ومورخان قدیم مختلف نوشته‌اند مثلاً مولف مجمل‌التواریخ والقصص مرگ هادی را معلول خوردن «لوزینهٔ زهرآلود» می‌داند که می‌توان نوعی شیرینـی دانست (به‌تصحیح ملك‌الشعراء بهار چاپ‌خاور ص۳٤۱) درصورتی‌که خواندمیرضمن اشاره به‌اختلاف روایات چند روایت ازجمله بالش بر دهان‌نهادن یعنی نوعی خفگی وبه‌نقل ازطبری زهردادن بوسیلـهٔ خیزران ذکـر می‌کند . رك. حبیب‌السیر ازانتشارات خیّام ج۲ صفحهٔ ۲۷۷ و۲۷۸ .

صفحهٔ ۳٦ الرشید

به‌طوری‌که ملاحظه می‌شود ازینجا به‌بعد را عمرانی با دقت وتفصیل بیشتری نوشته است وبهمین‌جهت درضمن شرح حال هارون وامین ومامون وخلفای بعدی مطالبی درکتاب او دیده می‌شود که درمآخذ دیگرنیست واگرهست به‌تفصیل و دقت الانباء نیست . این مطالب واطلاعات ارزنده که به‌زندگی خلفای عباسی مربـوط می‌شود واغلب ازقول شهود عینی وثقات نقل شده است گذشته ازآن‌که به‌روشن‌شدن تاریخ کمـك می‌کنـد بسیار آموزنده وعبرت‌انگیزاست ومی‌تواند ازلحاظ اخلاقی وتربیتی مورد استفاده قرار بگیرد .

شاید بتوان گفت که چون برای هرمورخی امکان بدست‌آوردن اطلاعات دقیق ومبسوط مربوط به دورهٔ معاصر ویا نزدیك به‌زمانش بیشتراست عمرانی نیز با استفاده ازامکاناتی‌که دراختیار داشته ایـن بخش از کتابش راکه به‌دوران زندگی او نزدیکتر بوده است با تفصیل و دقت بیشتری نوشته است .

صفحهٔ ۳٦ اشعار موصلی مربوط به‌هارون در مروج‌الذهب

الم تر ان‌الشمس کانت سقیمة — فلما ولی هارون اشرق نـورها

بیمن یمین‌الله هارون ذی‌الندی — فهارون والبها ویحیی وزیـرها

(مروج‌الذهب چاپ افست تهران ج٦ ص۲۸۹)

Marfat.com

اشعار یحیی

ابن‌اثیر می‌نویسد ابراهیم موصلی‌گفته است :

الم تر ان‌الشمس کانت سقیمة
فلمّا ولی هارون اشرق نـورها

بیمن امین‌الله هارون ذی‌الندی
فهارون والیها یحیـی وزیـرها

الکامل ج٦ ص ۱۰۸

صفحهٔ ۳۸ اصمعی

عبدالملک‌بن قریب مکنّی به اصمعی ازقبیلهٔ قیس واهالی بصره بود که درایام هارون‌الرشید به بغداد رفت وچون نوبت به‌مامون رسید دوباره به‌بصره بازگشت و درآنجا به‌سال ۲۱٤ هـ. ق. درگذشت .

اصمعی درشعر صاحب‌نظر و دارای محفوظات شعری بسیار زیادی بود وقولی از ابونواس نقل‌کرده‌اند که گفته است اصمعی با نغمات‌دل‌انگیز خود مایهٔ نشاط می‌شود به‌اضافه کنیهٔ او مرادف با راوی است .

ابن‌ندیم شمارهٔ آثار اصمعی را متجاوز از ٤۰ ذکر می‌کند ولی جرجی زیدان از آثار موجود او دوازده کتاب‌را که به‌چاپ رسیده یا به‌صورت نسخهٔ خطی درکتابخانه‌ها نگاهداری می‌شود معرفی کرده است . این آثار درزمینهٔ شعر ولغت یا دلالات لفظی‌است وازآن‌جمله اصمعیّات وکتاب اسماءالوحوش وکتاب‌خلق‌الانسان‌و کتاب‌الخیل را به‌عنوان نمونه می‌توان نام برد . رك: تاریخ آداب‌اللغةالعربیة جرجی زیدان چاپ دارالهلال جزء ثانی صفحه ۱۱۵ و۱۱٦ .

صفحهٔ ۳۹ قلنسوة

به‌فتح قاف ولام و واو وسکون نون وضّم سین شب‌کلاهی بوده است که زیرعمامه برسر می‌گذاشته‌اند برای اطلاع کافی دراین‌باره رجوع کنید به فرهنگ البسهٔ مسلمانان ترجمهٔ حسینعلی هروی از انتشارات دانشگاه تهران ازصفحه ۳٤۲ تا ۳٤۹ .

صفحهٔه ٤۱ میمونه

داستان میمونه رااغلب نویسندگان به‌عبّاسه خواهر هارون‌الرشید نسبت داده‌اند وحتّی جرجی‌زیدان

Marfat.com

آنرا موضوع یکی‌ازحلقات تاریخی خود قرار داده است ولی این‌که ازدواج پنهانی وبه‌اصطلاح «سرخـود» جعفر با دختر یا خواهر خلیفه موجب قلع‌وقمع برمکیان شده باشد محلّ تردید است واگر هم یکی‌ازعوامل بوده علّت‌العلل یا علّت تامّه نبوده‌است . رك: تاریخ برامکه عبدالعظیم قریب چاپ دنیای کتاب صفـحة ۱۷٦ تا ۲۲۰ وبرمکیان لوسین بووا ترجمة عبدالحسین میکده صفحة ۱۱۳ تا ۱۲٦ .

صفحهٔ ٤۲ خنیثه

به‌ضّم اول وفتح ثانی و رابع وسکون ثالث به‌معنی «مخنّث پیر» است (فرنودسار ج۱ ص۱٤۳) . ضمناً خنثی به‌مرد وزن هردو اطلاق می‌شود رك: الصحاح ج۱ ص۲۸۱ والقاموس‌المحیط چـاپ پنجـم مصر ج۱ ص ۱٦٦ مادهٔ خنث .

ابراهیم موصلی

ابواسحاق ابراهیم موصلی یکی‌از بزرگترین موسیقی‌دانان دورهٔ عباسی است که به‌سال ۱۲۵ درکوفـه متولد شده و درسال ۱۸۸ هـ. ق. دربغداد وفات یافته است . پدر ابراهیم دراصل ماهان نام داشت ومادرش دوشر نامیده می‌شد وهردو اهل ارجان فارس بودند ولی بعدها ابراهیم اسم پدرش را به‌میمون تبدیل‌کرد . خانوادهٔ موصلی ازایران به‌عراق مهاجرت کردند وبعدازمرگ پدر ابراهیم مادرش تربیت اورا به برادران خود سپرد ولی چون با تحصیل موسیقی موافق نبودند ابراهیم به‌موصل گریخت وبه‌موصلی معروف شد . پس‌ازآن ابراهیم به‌ری رفت و درآنجا با به‌دست‌آوردن پولی‌که یکی‌از رسولان خلیفه در ازای خوانندگی به‌وی داده بود به ابله رفت وپس‌ازتکمیل معلومات به دربار مهدی خلیفهٔ عباسی راه یافت . ارتباط موصلی با هادی و هارون فرزندان خلیفه‌موجب شد که مهدی خلیفهٔ عباسی اورا به‌زندان بیفکند ولی پس‌ازآن‌که هادی به‌خلافت رسید (۱٦۹ هـ. ق.) ابراهیم موردتوجه قرار گرفت وخلیفه برای او مقرری ماهانه معیّن کرد . در دوران خلافت هارون‌الرشید شهرت وترقی ابراهیم به‌اوج رسید تا آنجاکه درسفرهای هارون ملازم بود وبه‌دستور خلیفه با همکاری ابن‌جامع وفلیح مجموعه‌ای مرکب از صد ترانه به‌نام «الاصوات‌المئة‌المختاره» ترتیب داد که ابوالفرج اصفهانی در کتاب‌الاغانی ازآن استفاده کرده است .

ابراهیم به‌سن ٦۳ سالگی براثر بیماری گوارشی درگذشت وتا مدتها بعد نسلهای آینده اورا یکـی‌از بزرگترین موسیقی‌دانان وخوانندگان می‌شناختند .

دانشنامهٔ ایران واسلام ج۲ (الف۱) صفحهٔ ۲٦٦ و۲٦۷ .

Marfat.com

صفحهٔ ٤٣ ابوزکّار

از برآوردگان برامکه ونابینا بوده‌است رك. لغت‌نامهٔ دهخدا آـ ابوسعد ص٤٨٨ .

رافع

رافع‌بن لیث‌بن نصربن سیّار ازطرف هارون درسمرقند نیابت حکومت داشت ولی به‌عللی مبـغوض و معزول شد وبه‌زندان افتاد . سپس با فرار از زندان به‌کمك کسان وطرفداران خود موفّق به‌کشتن حاکـم سمرقند وتسلط برسمرقند شد (سال ۱۹۰ هـ. ق.) و در نتیجه علناً به مخالفت با هارون برخاست وبرعلیـه او خروج‌کرد . هارون ابتدا علی‌بن عیسی حاکم خراسان را مامور سرکوبی رافع‌کرد ولی چون نتوانست کاری ازپیش ببرد خود شخصاً به‌دفع او همّت گماشت وحاکم عراق را به‌جنگ با رافع اعزام داشت (سال ۱۹۲ هـ. ق.) دراین جنگ رافع شکست خورد وکسان وطرفدارانش پراکنده واغلب کشته شدند .

درمورد سرانجام کار رافع بین مورخان اختلاف‌نظر وجود دارد به‌عنوان مثال مسعودی می‌نویسد رافع ازهارون امان خواست وابن‌کثیر اضافه می‌کند که هارون او را بزرگداشت درصورتی‌که ابـن‌تغری بـردی می‌گوید لشکریان رافع براو شوریدند او را کشتند . رك. لغت‌نامهٔ دهخدا شمارهٔ مسلسل ۸۸ صفحهٔ ۹۳ و۹٤.

صفحهٔ ٤٦ نفط

نفط‌که فیروزآبادی درقاموس تلفّظ صحیح آن‌را درعربی به‌کسر اول ضبط کرده ظاهراً معرّب نفت فارسی است ولی به‌دلیل یکی‌از قدیم‌ترین مراکز نفت شناخته‌شدن اکّد احتمال دارد این واژه از زبان اکدی وارد در زبان سومری ودیگر زبانها شده باشد . واژهٔ نفت دراوستا به‌صورت نپته Napta دیده می‌شود که اسم مفعول است وبه‌معنی تر یا نمناك می‌باشد وپس‌ازآن دراوراق مانوی به‌شکل نفت ذکر شده‌است .

درمتون فارسی دری واژهٔ نفت شواهد متعدد دارد که ازآن‌جمله می‌توان شاهنامهٔ فردوسی ومثنـوی مولوی را ذکر کرد ولی نسّاخ وکتّاب قدیم اغلب آن‌را با املای عربی وبه‌صورت نفط نوشته‌اند .

ازمشتقّات این واژه درفرهنگها نفاط ونفط‌انداز ضبط شده‌است که به‌مناسبت استفاده از پرتـاب گلوله‌ها یا قاروره‌های آغشته به‌نفت درجنگهای قلعه‌ای درقرون وسطی موردتوجه بوده وتخصّص یا مهارت دراین عمل کار مهمّی تلقی می‌شده‌است تا آنجاکه بعضی‌ازشعرای بزرگ قدیم نظیر رودکی دراشعار خود به

آن اشاره‌کرده‌اند . رجوع‌کنید : القاموس‌المحیط چاپ پنجم مصر ج۲ ص ۳۸۹ وآنندراج چاپ خیّام ج۷ صفحهٔ ٤٦٥ و٤٦٦ و٤٧١ وفرهنگ معین ج٤ ص٧٦٦٤ وبرهان قاطع با حواشی دکترمعین چاپ زوار ج٤ ص ۲۱۵۵ .

رز ومانج

تصوّر می‌شود تحریف‌شدهٔ روز نامج باشد زیرا روز نامج به‌معنی گزارش یا یادداشت روزانه است و در اینجا نیز همین معنی‌را متبادر به‌ذهن می‌کند . روزنامج که بیرونی هم درالجماهر آورده معرّب روزنامه فارسی‌است‌که درپهلوی روزنامك بوده‌است ومرکّب از روز و نامه می‌باشد .

واژهٔ روزنامج و روزنامجه درقرون اول اسلامی مستعمل بوده وچنان پیداست‌که درآن روزنار به‌معنی کتاب شرح گزارش روزانه یا یادداشت وقایع یومیّه به‌کار می‌رفته است . رك لغت‌نامهٔ دهـخدا ش ١٤٤ صفحهٔ ١٤٤ تا ١٤٦ .

اشعار یحیی درعقدالفرید :

قل للخیلفة ذی‌النضیعة والعطایا الفاشیـه — وابـن‌الخلائف من قریش والملوك‌العالیـه
ان‌البرامکه الّذین رمـوالدیـك بداهیـه — صفرالوجوه علیهم خلـع الـمذلّة بادیـه
فکانّهم ممّا بهـم اعجـاز نخـل خاویـه — عمّتهم لك سخطة لـم تبق منـهم بافیـه
بعـدالامارة والـوزارة والامـورالساميـه — و منازل کانت لهـم فوق‌المنـازل عالیـه
اضحوا وجّل مناهـم‌منك‌الرضـا والعافیه — یا من یود لی‌الردی یکـنیك منّی مابیـه
یکفیك ما ابصرت من ذلّی و ذل مکانیـه — وبکاء فاطمة الکئیبـة والمدامـع جاریـه
ومقالها بتوجّع یـا سوأتـی وشقائیـه — من لی وقد غضب‌الزمان علی جمیع رجالیه
یا لهف نفسی لهـفها مـا للزمان ومالیـه — یا عطفة الملك‌الرضا عودی علینـا بانیـه

(تاریخ برامکه عبدالعظیم قریب چاپ دنیای کتاب صفحهٔ ۱۵۹ و.١٦) .

صفحهٔ ٤٧ آیهٔ ۱۱۲ سورهٔ نحل

وضرب‌الله مثلاً قریة کانت امنة مطمئنة یأتیها رزقها رغداً من کّل مکان فکفرت بانعـم‌الله فـاذاقهاالله

Marfat.com

لباس‌الجوع والخوف بماكانوا يصنعون .

ترجمه

وبدیذارکرد خدای تعالی اهل شهری‌که بوذ ایمن بوذ وارامیذه می‌امذ بمکه روزی ان بفراخی ازهـر جایگاهی وناسباس کردند بنعمت خذای تعالی بچشانید خذای تعالی لباس گرسنگی وترس بذانچ ایشان‌کرده بوذند (قرآن مترجم خطّی ومورخ ٥٥٦ آستان قدس رضوی) .

دراین آیهٔ مبارکه خداوند تبارك‌وتعالی به‌ناسپاسی وکفران نعمت اهل مکّه‌اشاره فرموده‌است وبالمآل عذابی‌که مستلزم کفران نعمت است بنابراین با استشهاد هارون به‌قسمتی بنابرنقل درنسخه یا تمامی آیـه یحیی برمکی متوجّه شده‌است که اورا متهم به‌ناسپاسی کرده‌اند ونتیجه‌اش عذاب ومجازات خواهد بود .

صفحهٔ ٤٨ حلوان

یاقوت تلفّظ آن‌را به‌ضمّ حاء وسکون لام ضبط کرده وآن‌را شهری درعراق دانسته‌است که در دامنـه یا نزدیك کوه واقع شده ومحصول مهمّ آن انجیراست (معجم‌البلدان چاپ دارصادر بیروت ج٢ صفحهٔ ٢٩٠ و٢٩١) . مؤلّف حدودالعالم ضمن اشاره به «بسیار با نعمتی» بودن وخوب به‌عمل‌آمدن انجیـر درحلـوان به‌حدّی‌که «خشك‌کنند وبهمه جای ببرند» می‌نویسد«رودی اندرمیان وی‌همی‌گذرد» (حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب به‌کوشش دکترستوده ص١٥٢) بنابراین توضیح مندرج درفرهنگ معین‌که حلوان‌را فقط نام رودی دانسته‌است صحیح به‌نظر نمی‌رسد (ج٥ صفحهٔ ٤٦٤ و٤٦٥) وبه‌فرض این‌که بتوان اسم شهر حلوان را ماخوذ از رود حلوان داست باز توضیحی دراین‌باره ضرورت دارد .

صفحهٔ ٤٩ سُرداق

سُرادق بروزن علابط معرّب سراپرده است وآن پرده‌ای‌است که کشیده شود بالای صحن وفضای میان خانه وجمع آن سرادقات است به‌زیادتی الف وتاء وسرادق‌خانه ازپنبه وکرباس است (شرح قاموس) .

درصحاح جوهری هم‌چنین آمده‌است : السرادق واحدالسرادقات الّتی تمدّ فوق صحن‌الدار وکـل بیت من کرسف فهو سرادق (الصحاح ج٤ ص ١٤٩٦) .

Marfat.com

صفحهٔ ۵۱ ذوالیمینین

بیهقی درمورد این لقب شرحی نوشته‌است که شان‌نزول آن‌را به‌خوبی آشکار می‌سازد وآنچـه بایـد توجّه داشت اعتقادی است‌که قدما به‌اهمیت دست راست داشته‌اند وبنابراین لقب طاهر حکایت ازمنزلت او در دستگاه خلافت می‌کند .

رجوع‌کنید به تاریخ‌بیهقی تصحیح دکتر علی‌اکبرفیاض ازانتشارات دانشگاه مشهد، چاپ‌دوم صفحه۱۷۱و۱۷۲

صفحهٔ ۵۳

عبارت به‌شکلی‌که درنسخهٔ عکسی دیده می‌شود نامفهوم است عض به‌کسر به‌معنی بدخوی وزشت وبخیل است وممکن‌است مفهوم عبارت چنان‌که از زمینهٔ مطلب پیداست ناسزا یا سخن درشتی باشد که امین بعداز شنیدن جواب درشت طاهر ذوالیمنین برزبان آورده است .

صفحهٔ ۵٤ زب رباح

مرحوم ناظم‌الاطباء زب‌رباح به‌کسر زاء را نوعی ازخرما معنی کرده‌است (نفیسی ج۳ ص۱۶۲۲) بنابراین مناسبت آن با قدح بلور روشن نیست شاید به‌مناسبت رنگ وشفّافی وشکل ظاهری بوده است !

درمورد قدح بلوری می‌توان احتمال داد کریستال بوده‌است زیرا با روابطی‌که بین هارون‌الرشید و روم شرقی (بیزانس) و دربار فرانسه درآن‌تاریخ وجود داشته دورنیست جزو هدایایی‌که برای خلیفهٔ مقتـدر عباسی فرستاده‌اند بوده وبعد به‌دست پسرش رسیده است .

صفحهٔ ۵۷ علی‌بن‌الجهم

علی‌بن جهم‌بن بدربن جهم‌بن مسعود قرشی شامی مکنّی به ابوالحسن ومشهور به ابن‌جهم ازشعـرای دربار متوکل بوده‌است . لغت‌نامهٔ دهخدا ش۸۵ ص۹۰ .

صفحهٔ ۶۰ هرقلیه

هرقله یا هراکله شهر مهاجرنشین یونانی‌ها درآسیای صغیر (لغت‌نامهٔ دهخدا ش۱۰٤ صفحهٔ ۱۷٤ و۱۸۵)

Marfat.com

که به‌صورت هرقلیه نیز ضبط شده وشهر قدیم یونانی واقع درجنوب ایتالیا ونزدیك خلیج تارانتو بوده‌است (فرهنگ فارسی دکترمعین ج٦ ص۲۲٦۹) واحتمال دارد منسوب به‌هرقل یا هراکلیوس امپراطور روم شرقی یا بیزانس باشد (ایضاً ج٦ ص۲۲٦۸) .

صفحهٔ ٦۳ سحیم عبد بنی‌الحسحاس

که درحدود سال ٤۰ هجری درگذشته‌است شاعری با ذوق و دراصل نوبی بود که بنوالحسحاس بطنی ازبنی‌اسد اورا خریداری‌کردند و درنزد آنان تربیت شد . سحیم دراوائل دوران نبـوت رسول اکـرم (ص) می‌زیست وتا اواخر دوران‌عثمان زنده بود وسرانجام چون اشعاری‌دربارهٔ زنان بنوحسحاس سـروده بـود کشته شد (الاعلام زرکلی چاپ مصر جزء اول ص ۳۵۸) لازم به یادآوری است که درعکس نسخه سجیم بـا جیم خوانده می‌شود .

صفحهٔ ٦٤ بندقه

بندقه وبنادق جمع بندق وبندق به‌ضمّ اول وثالث معرّب فندق است (القاموس‌المحیط چاپ پنجـم مصر ج۲ ص۲۱۵) ومنظور ازبندقه دراینجا تلوله‌های کوچکی بوده‌است که درمجلس عروسی پـوران نثـار عروس کرده‌اند . این داستان‌که تا اندازه‌ای مبالغه‌آمیز به‌نظر می‌رسد به یحیی برمکی هم نسبت داده شده است که او درعروسی دخترش عایشه فندقهای عنبر ونافه‌های مشك را نثار کرده بوده‌است وبنابراین اگـر اصالت آن مورد تائید باشد معلوم می‌شود رسمی بوده‌است ویا نویسندگان بعدی داستان یحیی را براساس ویا به‌تقلید این داستان ساخته‌اند رك. تاریخ برامکه ص ۲۹۵ .

صفحهٔ ٦۵ ابونواس

ابونواس حسن درحدود سال ۱٤۵ هـ. ق. دراهواز متولّد شد . پدرش هانی نام‌داشت که به‌قولی اهل دمشق وازسپاهیان مروان آخرین خلیفهٔ اموی وبه‌روایتی ایرانی بود ولی مادرش جلبان به‌طور قطع ایرانـی بوده‌است . ابونواس درکودکی همراه والدین به‌بصره آمد وتا سی‌سالگی درآنجا بسربرد پس‌ازکسب علـم و ادامهٔ تحصیل درحدود سال ۱۷۹ هـ. ق. به‌بغداد رفت و درآن‌شهر با مدح برمکیان که درآن هنگام در دستگاه هارون‌الرشید حرمت ومنزلتی به‌سزا داشتند روزگار گذرانید سپس درسال ۱۸۷ هـ که برمکیان قلع‌وقمع‌شدند

Marfat.com

وفضل‌بن ربیع به‌وزارت رسید بوسیلهٔ او به‌دربار راه یافت واشعاری درمدح خلیفه سرود ولی پس‌ازمدتی به‌اتهام زندقه و زیاده‌روی درلاابالی‌گری به‌زندان افتاد وبعداز آزادشدن از زنـدان به‌مصر رفت و درآنجـا به‌خصیب امیر مصر نزدیك شد وبا فوت هارون دوباره فرصت را برای بازگشت به‌بغداد مغتنم شمرد وبـا سابقه آشنایی امین درسلك ندمای او درآمد. چون امین درسال ۱۹۸ هـ. ق. کشته شد ابونواس با ندامت از زندگی آمیخته به‌لهو ولعب گذشته پای در دامن زهد وانزوا کشید و درسن ٥٤ سالگی دربغداد درگذشت .

دیوانی‌که ازابونواس باقی مانده‌است درحدود دوازده هزار بیت شعر دارد وبارها به‌طبع رسیده‌است وامکان دارد مقداری ازآن اشعار ازاو نباشد . شعر ابونواس سرشار ازاطلاعات ادبی وتواریخ کهن و درعین حال حاوی مضامین جدید وبه‌اصطلاح نوآوری است . هجاء وطردیات یا اشعار مربوط به شکار وزهدیات و غزل ازجمله انواع شعر ابونواس محسوب می‌شوند ولی خمریات اوکه درباب شراب سروده شده‌است بی‌همتا وبه‌تعبیری عروس شعر اوست .

تاریخ ادبیّات زبان عربی حنّاالفاخوری ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی ازصفحهٔ ۲۹٦ تا ۳۱٥ .

صفحهٔ ٦٦ شعر مرگ مامون در مروج‌الذهب به‌نام ابوسعید مخزومی

هـل رایت‌النجوم اغنت عن‌المـا مـون شیـئاً و مـلکه‌المـأنـوس

خلّفوه بـعرصتـی طـرسوس مثل مـا خلّفوا ابـاه بطـوس

(مروج‌الذهب چاپ افست تهران ج۷ صفحهٔ ۱۰۱ و۱۰۲) .

صفحهٔ ٦٧ العنقاء

عنقاء درعربی مؤنث اعنق وبه‌معنی زن‌گردن‌دراز یا دارای گردن بلند است واطلاق آن به‌مرغ افسانه‌ای معروف ازاین‌جهت بوده‌است که تصوّر می‌کرده‌اند گردن بسیار بلندی دارد . ازطرف دیگر به‌مناسبت مجهول المکان یا غریب‌وعجیب بودنش به‌آن عنقای مغرب (به‌ضمّ میم وکسر راء) می‌گفته‌اند وجایگاه اورا کوه [illegible] می‌دانسته‌اند . بعضی ازنویسندگان قدیم عنقاء را همان سیمرغ می‌دانسته ومعتقد بوده‌اند هزاروهشتصدسال درکوه قاف عمر می‌کند وازهمهٔ پرندگان بزرگتر است .

دراینجا ازعبارت الانباء چنین پیداست که تخت زراندود معتصم‌که دراصل جزو جهیزیه پوران بـوده تصویری ازعنقاء داشته‌است وازاین قرار معلوم می‌شود نقش تصاویری ازقبیل پرنده وجانوران دربعضی از وسائل نظیر تخت وپرده سابقهٔ قدیمی دارد وبه‌طوری‌که ملاحظه می‌کنیم هنوز هم متداول‌است. رك. عجائب‌

المخلوقات قزوینی چاپ نول کشور صفحه ٥٤١ و٥٤٢ با تصویر خیالی عنقاء وعجائب‌المخلوقات به‌اهتمام دکترستوده ص١٢٥ وآنندراج چاپ خیام ج٤ ص٣٠٠٣ والمنجدالابجدی مادة العنقاء .

صفحهٔ ٦٨ الامام احمدبن حنبل

معروف به‌امام بغداد به‌سال ١٦٤ هـ. ق. دربغداد متولّدشد. پدرش محمّدبن‌حنبل اصلاً ازقبیلهٔ بنو- شیبان بود وجد او حنبل‌بن هلال‌که درفتح عراق وخراسان شرکت داشت و پدرش مدتی درمرو و در دوران امویان به‌فرمانداری سرخس منصوب شد ویکی‌از نخستین داعیان بنی‌عباس به‌شمار می‌رفت .

امام احمد پس‌از فراگرفتن لغت وفقه وحدیث دربغداد برای تکمیل معلومات خود به‌عراق وحجاز و یمن وشام سفر کرد ونزد بسیاری ازاستادان بزرگ آن‌روزگار تلمذ کرد وازجمله ازمحضر شافعی بهره‌گرفت.

در زمان مأمون چون خلیفه طرفدار معتزله بود وابن‌حنبل ازپذیرفتن اعتقاد به‌مخلوق‌بودن قرآن‌که آن را مخالف سنت می‌دانست امتناع داشت در زحمت افتاد وحتی به‌دستور مأمون اورا تحت‌اللحفظ به‌نـزد خلیفه فرستادند ولی در راه خبر وفات مأمون موجب شد که به بغداد برده ومحبـوس شود .

معتصم‌که بعدازمأمون به‌خلافت رسید با تفتیش عقائد مخالف بود ولی به‌توصیهٔ احمدبن ابی‌دؤاد قاضی معتزلی‌که عدول از وضع سابق‌را مخالف شأن خلافت دانسته بود مجلسی برای مناظره یا محاکمه تشکیل شد و دراین مجلس‌که عمرانی بدان اشاره کرده‌است و در رمضان سال ٢١٩ هـ. ق. اتفاق افتاد ابن‌حنبل ازقول مخلوق‌بودن قرآن امتناع ورزید و درنتیجه به‌تحمل تازیانه واقامت در زندان محکوم شد وپس‌ازآن‌که دوسال درحبس باقی ماند آزاد شد و درسراسر دوران خلافت معتصم درانزوا بسربرد . با جلوس واثق (٢٢٧ هـ. ق.) ابن‌حنبل تاحدّی آزادی عمل‌یافت‌ولی ازترس مزاحمت قاضی معتزلی همچنان درانزوا وبه‌قولی دراختفاء روزگار گذرانید . به‌خلافت‌رسیدن متوکّل (٢٣٢ هـ. ق.) موجب شد که مذهب سنّت ازنو استقرار یابد و در نتیجـه ابن‌حنبل فعالیت‌خودرا ازسر بگیرد . به‌طوری‌که نوشته‌اند متوکل درسال ٢٣٧ هـ. ق. ازابن‌حنبل دعوت کرد که به‌سامرّا برود وگویا خلیفه درنظر داشت‌که ازابن‌حنبل برای تدریس حدیث به‌پسرش معتزّ استفاده کند . درهرحال‌دراین‌سفر مورد استقبال وصیف حاجب قرار گرفت‌ودرقصر ایتاخ اسکان یافت ولی اندکی بعد به‌عنوان کهولت وبیماری ازخدمت مستعفی شد وبه‌بغداد بازگشت .

وفات ابن‌حنبل درسال ٢٤١ هـ. ق. و درسن ٧٥ سالگی روی داد وبا تشییع مفصّلی که مبالغه‌آمیـز به‌نظر می‌رسد درمقابرالشهداء نزدیك دروازهٔ حرب بغداد به‌خاك سپرده شد . ولی قبر ابن‌حنبل‌که بعدهـا

Marfat.com

به‌صورت مزاری درآمده بود درقرن هشتم هجری براثر طغیان دجله ازبین رفت. مهم‌ترین اثرابن‌حنبل مجموعة حدیث اوست که مسند نام دارد وبه‌ترتیب نام راوی تدوین شده‌است . دو رسالهٔ‌کوچك به‌نام «ردعلی‌الجهمیة والزنادقة» و «کتاب‌السنّه» نمودار اصول عقائد اوست وکتاب‌الصلوة دربارهٔ اهمیت نمازجماعت وشرایـط صحت آن مانند کتاب‌الورع ابن‌حنبل شایان ذکراست وبالاخره می‌توان از «مسائل» یاد کرد که ابن‌حنبل در آن به‌سوالات مختلفی دربارهٔ اصول عقائد وفقه واخلاق جواب داده‌است .

مذهب حنبلی تا اندازه‌ای حادوتعصّب‌الود معرفی شده‌است به‌ویژه که پـیروان متعصب ومفرطـی داشته واغلب درطول تاریخ با رقیبان متعدد وسرسختی ازمذاهب مختلف درمعارضه وستـیز بـوده‌است . اصول مذهب حنفی را می‌توان درچند قسمت خلاصه کرد : درمورد خدا ابن‌حنبل معتقد است که باید همان وصفی‌که خداوند تبارك‌وتعالی‌درقرآن مجید ازخود کرده‌است پذیرفت . قرآن به‌گفتهٔ ابن‌حنبل کلام ناآفریده خداست : کلام‌الله غیرمخلوق . راجع به‌سنّت باید توجه داشت که ابن‌حنبل قبل‌ازهرچیز به‌قرآن متکّی است یعنی به‌صورت لفظی آن وبدون تأویل . وپس‌ازآن براساس سنّت است که مجموعه احادیثی می‌باشد که بتوان سلسلهٔ سند آنهارا به‌رسول اکرم (ص) رسانید. رجوع‌کنید به‌دانشنامهٔ ایران واسلام جلد۹ ازصفحهٔ ۱۲٤۰ تا ۱۲٤٦ وجلد ۱۰ ازصفحهٔ ۱۲٤۷ تا ۱۲٤۸ .

صفحهٔ ٦۹ فقال عزوجّل « له‌الخلق والامر »

قسمتی است ازآیهٔ ٥٤ سورهٔ اعراف . درتفاسیر اهل سنت به‌استناد این آیـه چنین آمده‌است کـه «رب‌العزّة قرآن‌را امرگفت و دلالت روشن‌است‌که قرآن مخلوق نیست» (کشف‌الاسرار میبدی ج۳ صفحـهٔ ٦۳۳ و٦۳٤) ولی درتفاسیر شیعه نظیر تفسیر ابوالفتوح رازی آیه به‌معنی کلی تفسیر شده‌است به‌این‌عبارت که : «حق تعالی گفت خلق براطلاق یا بروجه اختراع مراست وجزمن براختراع قادرنیست ویـا جز مـرا خالق نشاید خواندن براطلاق چنان‌که بیان‌کردیم وامر مراست مرا رسدکه فرمان دهم ...»

(چاپ علمی ج٤ ص۳۸۹) .

کتب ملاحم

ملاحم جمع ملحمه عربی است به‌معنی فتنه وشورش وجنگ بزرگ (فرهنگ فارسی معین ج٤ ص۱٤۲٤) واخبار ملاحم به‌معنی اخباری‌که از فتنه‌هـای آخـرالزمان خبر دهـد است . (لغت‌نامهٔ دهخـدا ش۲۱۹

Marfat.com

ص۱۰۳۳) بنابراین کتب ملاحم را می‌توان به‌معنی اخبار مربوط به‌وقایع وجنگهای آینده و درواقع پیش‌بینی‌های آتی گرفت .

صفحهٔ ۷۰ محمّدبن عبدالملك الزّیات

یکی‌ازعوامل یا وسائل شناسائی درقدیم شغل بوده‌است به‌این‌جهت می‌بینیم‌که کسانی از رجال وبزرگان ایران به‌عنوان خیّام وعطّار وخراز معروف وشناخته شده‌اند .

درمورد محمّدبن عبدالملك همان‌طورکه عمرانی متذکّر شده وعقیلی تائید کرده‌است باید گفت پدرش زیّات ویا به‌قول مؤلّف اغانی تاجر بوده‌است وشاید خود او نیز قبل‌ازتحصیل علم و درطفولیت یا آغازکار طبق معمول به‌شغل پدری اشتغال داشته است . زیت درعربی به‌معنی روغن زیتون ویا به‌طور اعمّ روغن است وبنابراین زیّات به‌کسی گفته شده که کارش خرید وفروش روغن ویا روغن‌گیری وعصّاری بوده‌است. اهمیّت این شغل امروز برای ما محسوس نیست ولی اگر درنظر بیاوریم که انواع روغن در ادوار گذشته موارد استعمال متعدّد ومهمی‌داشته ومثلاً از روغن منداب به‌عنوان روغن چراغ برای تولید روشنائی‌استفاده می‌کرده‌اند به‌اهمیت شغل زیّاتی پی می‌بریم .

ابوجعفر محمدبن عبدالملك‌بن ابان‌بن ابی‌حمزه اهل دسکره جَبَل ومردی لغوی وادیب وشاعر بود وبر اثر ابراز لیاقت به‌قول عقیلی در زمان معتصم بعداز احمدبن عمّار به‌وزارت رسید . سپس وزیر واثق شد وچون متوکّل به‌خلافت رسید پس‌ازچهل‌روز وزارت دستگیر و زندانی شد .

به‌طوری‌که نوشته‌اند ابن‌زیّات بسیار سخت‌گیر بود وتنوری برای شکنجه اصحاب دیوان تعبیه کرده بود که در دیواره‌های آن نیزه وخنجر کار گذاشته بودند ولی پس‌از گرفتاری درهمان تنور محبوس شد وجان سپرد .

ابن‌زیّات علاوه براشعار دیوان رسائلی نیز داشته است .

رجوع‌کنید آثارالوزراء عقیلی به‌تصحیح میرجلال‌الدین ارموی «محدّث» صفحه ۱۰۰ تا ۱۰۲ ولغت‌نامه دهخدا آ ـ ابوسعد ص۲۱۶ وقاموس والمنجد ماده‌زات‌والاغانی چاپ ۱۳۹٤ هـ. ق. مصر ج۲۳ صفحه ٥تا۷٤.

صفحهٔ ۷۳ رطل

واحدی است برای وزن برابر ۱۲ اوقیه ومعادل ۸٤ مثقال که انواعی داشته یعنی مثل من درنقاط

Marfat.com

مختلف کشورهای اسلامی به‌یك اندازه نبوده‌است نظیر رطل عراقی ومکّی ومدنی وبغدادی ولی رطل عراقی که درفقه متداول بوده به‌قول مؤلف شرح لمعه ۱۳۰ درهم وتقریباً ۹۱ مثقال می‌شده است . رك. رسالـهٔ مقداریه به‌اهتمام نویسندهٔ این سطور درفرهنگ ایران‌زمین جلد ۱۰ صفحهٔ ۴۲۰ و۴۲۱ وفرهنگ فارسـی دکترمعین ج۲ ص ۱۶۶۰ .

صفحهٔ ۷۸ عارض‌الجیش

عارض‌الجیش یا عارض لشکر را فرهنگ‌نویسها به‌معنی : عرض‌دهنده یا شمارکننده لشکر وسالارسپاه و «آن‌که سان سپاه دهد وسپاه سان بیند» ضبط کرده‌اند (لغت‌نامه شمارهٔ ۷۶ صفحهٔ ۷ وفـرهنگ معیـن جلد ۲) ولی احتمال دارد کسی بوده که مسئولیّت آماده‌کردن سپاه و رسیدگی به‌سازوبرگ سپاهیـان را برعهده داشته‌است . درقدیم سپاهیان معمولاً به‌صورت مزدور یا داوطلب استخدام می‌شدند وطبعاً موفقیت آنها درگروی مهارت وتجربه و داشتن اسلحه واسب و زادوبرگ کامل وشایسته بود بنابراین عارض بـه‌این مسائل رسیدگی می‌کرد و درموقع استخدام یا اعزام سپاهیان به‌جنگ وماموریتهای نظامی آنهارا موردبررسی قرار می‌داد تا ازهرحیث آماده وکامل باشند به‌اضافه عدهٔ موردنیاز را فراهم می‌آورد وآمار سـپاهیان را تهیّه می‌کرد . به‌این‌مناسبت عارض در دربارها موقعیّت قابل‌توجهی داشت وحتّی به‌طوری‌که تاریخ بیهقی نشان می‌دهد عارض ازندمای خاص ومقربان دربار محسوب می‌شد و درجلسات مشورتی ومحرمانه شرکـت می‌کرد . رك. تاریخ بیهقی به‌تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض چاپ دوم دانشگاه مشهد صفحهٔ ۳۱۲ و ۳۴۰ و۳۵۹ وجـز آن .

صفحهٔ ۸۰ ابن زیّات

باتوجه به‌علم‌بودن آن چنین به‌نظر می‌رسد که باید با ال معرفه وبه‌صورت ابن‌الزیّات باشد ولی ایـن احتمال هم وجود دارد که معنی لغوی آن موردنظر باشد به‌این معنی‌که پسرمغتصم گفته باشد من پسرخلیفه هستم ولی تو پسر زیّات یا روغن‌فروش هستی بدیهی‌است این ایهام به‌حسن‌کلام می‌افزاید .

Marfat.com

صفحهٔ ۸۶ شیرویه

عمرانی شیرویه را براساس روش متداول در زبان عربی‌که واژه‌های دخیل وغیرعربی را درقالب اوزان عرب برده وبدان صبغهٔ عربی می‌دهند بروزن فی الیه ضبط کرده وبه‌فتح راء و واو نوشته است ولی ایـن واژه مانند راهویه وماهویه ونظایرآن فارسی است وپسوند (اویه) آن از دیرباز در واژه‌های فارسی نشانـه یا مفید نسبت واتصاف وتصغیر بوده‌است .

بنابراین شیرویه درفارسی بروزن بی‌مویه تلفظ می‌شود ومرکب ازشیر جانور وپسوند اویه می‌باشد . اویه ظاهراً دراین اسم مفهوم اتصاف را می‌رساند ولی بعضی آن‌را به‌معنی ازشیر گرفته شده ! وشکوهمند وشجاع گرفته‌اند . رجوع‌کنید پیشوندها وپسوندهای زبان فارسی تالیف سیدمحمّد صمصامی چاپ مشعـل اصفهان صفحهٔ ۲۵۱ تا ۲۵۵ .

صفحهٔ ۸۹ اصطال

اصطال‌که کاتب یا مؤلف با صاد نوشته همان اسطال جمع سطل مذکور درفرهنگهاست . درفرهنگ معین با قید به‌غیرمستعمل‌بودن واژهٔ سطل وصیغه جمع آن اسطال وسطول تصریح شده که عربی است درصورتی‌که جوالیقی می‌نـویسد سطل وسطیل اعجمی هستند ولی در زبان عربی متداول شده‌اند وشعری ازطرماح بـه عنوان شاهد نقل می‌کند . وبالاخره درالمنجد به‌فارسی‌بودن سطل تصریح شده‌است رجوع کنید : فرهنـگ معین جلد ۲ ص۱۸۸٤ والمعرب چاپ افست تهران ص ۱۹۳ والمنجد مادهٔ سطل .

صفحهٔ ۹۳ لبس‌التاج است .

صفحهٔ ۹۷ مثل‌السائر

ظاهراً این مثل درعربی بیشتر به‌صورت «لایجمع‌السیفان فی غمد» معروف بوده‌است زیـرا میدانـی بهمین‌شکل ضبط کرده وبیتی ازابوذوئب شاهد آورده است (مجمع‌الامثال چاپ ۱۳۵۲ هـ. ق. مصر ص۱۸۱). ازطرف دیگر جزء اول این مثل با جمع‌نشدن دوشمشیر دریك نیام مناسبت کامل دارد زیـرا سول بـه‌معنی «فروهشتگی زیرناف» است رك. منتهی‌الارب چاپ سنگی جلد۱ ص۵۹۸ .

Marfat.com

صفحهٔ ۱۱۳ اشعار مربوط به‌معتّز در مروج‌الذهب به‌نام حسن‌بن محمّدبن فهم

الم تر هذا الدهر کیف صروفه — یکون عسیـراً مـرّة و یسیـرا
وحسبك بالصفّار نبلاً وعـزّة — یروح ویغدو فی‌الجیوش امیرا
حباهم باجمـال ولـم یدرانـه — علی جمل منهـا یقـاد اسیـرا

(چاپ افست تهران ص ۲۰۸)

ــ اشعار مربوط به‌معتّز در مروج‌الذهب به‌نام محمّدبن بسام

ایها المفتر : بالدنیا اما ابصـرت عـمرا
مقبلاً قد ارکب الفا لج بعدالملـك قسرا
وعلیـه بـرنس‌الـسخطـة اذلالاً و قهـرا
رافعاً کفیـه یـدعوا الله اسراراً وجهـرا
ان ینجیـه من‌القتـل وان یعمـل صفـرا

(چاپ افست تهران صفحه ۲۰۸ و۲۰۹)

صفحهٔ ۱۱۹ النوبة

نوبة درعربی به‌معنی «وقت چیزی» است (منتخب‌اللغات شاهجهانی انتشارات علمیه اسلامیه ص.۵۳۰) ولی مجازاً وازباب توسّع درمعنی به‌نقاره وطبلی‌که در دربارها به‌ترتیب معینی‌دراوقات مقرر نواخته‌می‌شده، نیز اطلاق شده‌است وشعرای قدیم وبزرگ ایران نظیر انوری ونظامی وازرقی دراشعار خود بـدان اشاره کرده‌اند دراینجا درضمن یادداشت دیگری‌که مربوط به«نـوب‌الخمسه» است دربارهٔ آن مفصل‌تر بحث [illegible] است . رك. آنندراج ج۷ ص ۴۴۰۹ .

صفحهٔ ۱۲۲ علی‌ابی‌الحسن صحیح است .

صفحهٔ ۱۲۶ حنطه

حنطه بالکسر گندم (نفیسی) .

Marfat.com

صفحهٔ ۱۳۰ بویه

ضبط انباء برای بحث مربوط به بویه یا یوبه ! قابل‌توجّه است زیرا اگر به‌این بحث خاتمه ندهـد لااقل می‌تواند مدرکی برای آمدن این واژه با تقدیم باء درانباء باشد وآنچه مسلم‌است کاتب درقرن هفتـم هجری آن‌را با تقدیم باء (بویه) نوشته است .

صفحهٔ ۱٤۷ ابوکالنجار یا ابوکالیجار

دراین نسخهٔ الانباء به‌طوری‌که ملاحظه می‌شود یك‌جا ابوکالنجار (درصفحهٔ ۱٤۷) وجای دیگرابوکالیجار (درصفحهٔ ۱۵۱) نوشته شده‌است وچون بعید به‌نظر می‌رسد مؤلّفی یکی‌ازاعلام را به‌دوشکل مختلف درکتاب خود بیاورد، احتمال می‌رود این اختلاف ضبط ازناحیهٔ کاتب نسخه باشد ! درضمن به‌این نکته باید توجـه داشت که بودن هردوشکل موردبحث درکتابها ومتون قدیمی حکایت ازتردید قدما درصحت ضبط آن می‌کند به‌عنوان مثال درسفرنامهٔ ناصرخسرو (ازسفرنامهٔ ناصرخسرو دکتر ذبیح‌الله صفا ص ۳۸) وتاریخ بیهقی (چاپ اول دانشگاه مشهد صفحهٔ ۲٤۵ و۲۲٤ وصفحات متعدد دیگر) کالیجار و درحبیب‌السیر کالنجار (چاپ‌خیـام ج۲ صفحهٔ ۲۳٦ و۲۳۷ ولی درفهرست اعلام کالیجار) و درآثارالباقیه کالنجر (به‌نقل درلغت‌نامهٔ دهخدا جلد ابوسعد ـ اثبات ص ۷۸۱) است وضبط هردوصورت آن «کالیجار» و «کالنجار» درفرهنگ معین با ارجاع یکی به دیگری حکایت ازاین تردید دارد(فرهنگ فارسی دکترمعین ج۳ صفحهٔ ۲۸٦۲ و۲۸٦٤) .

درحال حاضر محقّقان معاصر بیشتر طرفدار کالیجار (با یاء) هستند وبه‌بودن کاریجار یا کارچـار بـه معنی کارزار در زبان پهلوی (فرهنگ فارسی به‌پهلوی دکتر بهرام فره‌وشی چاپ دوم دانشگاه تهران ص۳۹۹) وکالینجارای سانسکریت به‌معنی جنگ (لغت‌نامه جلد ابوسعد ـ اثبات، ص۷۸۱) استناد می‌کنند . اگراین‌نظر صائب باشد ابوکالیجار یا اباکالیجار (درتاریخ بیهقی) ترکیبی می‌شود عربی‌گونه که می‌توان آن‌را معـادل ابوالحرب عربی دانست وچون مفهوم شجاعت وجنگجویی را می‌رساند علّت متداول‌بودن آن در دوره‌ای‌کـه سلاطین وامراء وبزرگان ایران به‌داشتن کنیه علاقه‌مند بوده‌اند، به‌خوبی قابل توجیـه است .

کلمهٔ «اب» که درعربی به‌معنی پدراست درکنیه‌ها مجازاً معنی صاحب و دارنده وبه‌اصطلاح «مظهـر» دارد وچون «اب» در زبان عربی جزو اسماء ستّه محسوب می‌شود اعرابش به‌حروف است وبه‌تناسب موقعیت درکلام در رفع ابو و درنصب ابا و درجرّ ابی می‌شود وبهمین‌دلیل می‌بینیم‌که بیهقی شکل منصوب آن‌راکه معمولاً درحالت نداست«اباکالیجار» ضبط کرده است .

Marfat.com

با تمام این تفاصیل کالنجار با نونرا هم نمی‌توان به‌طورکامل مردود شناخت زیرا گذشته از وجود آن درمتون ومآخذ قدیمی، در زبان محاوره کلنجار معنی کشمکش وجدال‌دارد (برهان قاطع با حواشی دکتـر معین ج۳ صفحهٔ ۱۶۷۹ یادداشت ۸) ومی‌تواند دلیلی برای بودن کالنجار به‌معنی کارزار در زبان فارسی و درگذشته‌های دور باشد .

ازاین بحث لغوی‌که بگذریم باید توجه داشته باشیم که چندنفر ازشاهزادگان وامرای دیالمه وآل‌زیـار معروف به ابوکالیجار یا ابوکالنجار بوده‌اند که علاقه‌مندان می‌توانند برای اطلاع ازشرح حال آنها به مآخذ تاریخی نظیرحبیب‌السیر (چاپ‌خیام ج۲ صفحه۴۳۵و۴۳۶) ولغت‌نامهٔ‌دهخدا (جلد ابوسعد ـ اثبات صفحهٔ۷۸۱ تا ۷۸۵) مراجعه کنند . درانباء چنان‌که اشاره شد دوبار از ابوکالیجار یا ابوکالنجار یاد شده‌است که یکی‌از آنها مرزبان‌بن سلطان‌الدوله ملقّب به عزّالملوك ونوهٔ بهاءالدوله و دیگری مرزبان‌بن فناخسرو عضدالدولـه ونوهٔ رکن‌الدوله وملقّب به صمصام‌الدوله بوده‌است . رك. تاریخ مفصل ایران تالیف عباس اقبال چاپ‌خیام صفحهٔ ۱۶۸ و۱۷۳ وحبیب‌السیر چاپ خیّام ج۲ ص۲۳۶ ولغت‌نامهٔ دهخدا ص ۷۸۵ .

صفحهٔ ۱۴۷ ابن‌عرمرم

عبدالله مکنّی به ابوالقاسم متوفّی دربطایح ومؤلّف کتب‌الخراج لغت‌نامهٔ دهخدا(آـ ابوسعد) ص.۲۲.

صفحهٔ ۱۴۸ و ۹۸ ورع

بروزن کتف یعنی به‌کسر راء به‌معنی پرهیزگار است وبنابراین وارع درجای دیگر را می‌توان بـه ورع تصحیح کرد .

صفحهٔ ۱۴۹ البتّی

ابوالحسن احمدبن علی کاتب بتّی منسوب به بُت ازقرای بغداد متوفّی ۴۰۵ هـ. ق. لغت‌نامهٔ دهخدا ش ۱۵۰ ص ۶۵۴ .

الرمّانی

ابوالحسن علی‌بن عیسی‌الرمانی نحوی متوفّی ۳۹۴ (لغت‌نامهٔ دهخدا ش ۸۹ ص۹) .

Marfat.com

صفحهٔ ۱۵۱ وشمکیر

وشمکیر صورت عربی وشمگیر فارسی است که چون درعربی گاف وجود ندارد با کاف نوشته شده‌است. این واژه ترکیبی است از وشم به‌ضمّ اول به‌معنی بلدرچین ترکی وگیر ازمصدر گرفتن که رویهم معنی صیدکننده یا گیرنده وشم‌می‌دهد . وشمگیر اسم یا لقب ابن‌زیار یکی‌ازملوك دیالمهٔ‌آل‌زیار است که از۳۲۳ تا ۳۵۷ فرمانروایی کرده وبراثر زمین‌خوردن ازاسب درشکار گراز مغزش پریشان شده‌است (لغت‌نامه شمارهٔ ۱۷۵ صفحهٔ ۱۹۷ و۱۹۸) . شایان ذکراست که بعضی ازفرهنگ‌نویسها نظیر هدایت مؤلّف انجمن‌آرای‌ناصری وشمیگر را غلط وصحیح دشمگیر مخفّف دشمن‌گیر دانسته‌اند . هدایت به‌استناد شعری از ابوبکرخوارزمی که گفته است :

الیس بمعنی دشمکیر بلفظکم مکبل ابطال طفات غواصب

معتقداست که دشمگیر به‌معنی‌مردافگن و دشمن‌شکار ازدش به‌ضمّ اول یا دژ فارسی‌که معنی خصم و مخالف وبد می‌دهد ترکیب شده‌است . رجوع کنید نشریهٔ فرهنگ خراسان شمارهٔ ۱۰ دورهٔ ۵ صفحهٔ ۳۳ تا ۳٦ مقالهٔ : وشمگیر یا دشمگیر به‌قلم تقی بینش .

صفحهٔ ۱۵۵

دبیس‌بن صدقه اسدی صاحب حلّه (لغت‌نامهٔ دهخدا ش ۱۵۵ ص ۲٦۷) .

صفحهٔ ۱۵٦ ابن‌حیوّس

ابوالفتیان محمدبن سلطان‌بن محمّدبن حیّوس ملقب به‌صفّی‌الدوله مدعوبه امیر (چون پدرش ازامرای مغرب بوده‌است) ازشعرای‌شامی ومداح آل مرداس به‌سال ۳۹٤ در دمشق متولّد شده وبه‌سال ٤۷۳ درحلب وفات یافته است لغت‌نامهٔ دهخدا (ابوسعد ـ اثبات) ص ۷۱۲ .

صفحهٔ ۱٦٦ ابن‌جهیر

فخرالدوله ابونصر محمدبن محمدبن جهیر وزیر قائم ومقتدی لغت‌نامهٔ دهخدا (آ ـ ابوسعد ص۳۰۰).

صفحهٔ ۱٦۹

حقائب جمع حقیبه به‌معنی باردان است رك. فرهنگ نفیسی ج۲ صفحهٔ ۱۲٦٤ و۱۲٦٦ .

Marfat.com

صفحهٔ ۱۷۳ خزری

ابن‌اثیر به‌صورت ابی‌طاهر یوسف‌بن احمدالحزّی ضبط کرده است (الکامل چاپ افست المجلدالعاشر ص ۵۲۷) وحزّی منسوب به‌حزّه شهری نزدیك موصل است (لغت‌نامه ش٦٤ ص٥١٥) ولی خزری منسوب به دربند خزران می‌شود (ایضاً ش ١٤٠ ص ٥١٥) .

صفحهٔ ۱۷٤ نقیب

نقب دراصل به‌معنی سوراخ‌کردن (مصادر زوزنی ج۱ ص۹) یا کاویدن (منتخب‌التواریخ حاج‌ملاهاشم چاپ علمی ص٦٤٩) است ولی‌ازباب ملازمه‌ای‌که با امعان نظر وتجسّس دارد به‌کسی که سربرست گروه و مهتر یا بزرگ قوم وبه‌قول ولف chef بوده و وظیفه تفحّص درکار دسته وصنفی را برعهده داشته‌است نقیب می‌گفته‌اند (فرهنگ فارسی دکترمعین ج٤ ص٤٧٩٨ وآنندراج چاپ خیّام ج۷ ص٤٣٨٤ وفرهنگ لغات شاهنامهٔ ولف ص٨١٤ وشرح قاموس چاپ سنگی ص١٠٩) . با توجّه به‌این معانی حدود اختیار وکارنقیبهای مختلف نظیر نقیب لشکر ونقیب قلعه ونقیب‌الاشراف ونقیب درواپش که درفرهنگها ومآخذ مختلف ازآنها یاد شده‌است (ایضاً آنندراج ولغت‌نامهٔ دهخدا ش١٦٢ صفحهٔ ٧١٦ و٧١٧ وگنجینهٔ گنجوی تالیف وحید دستگردی با شاهدی ازنظامی) به‌خوبی مشخّص می‌شود ولی می‌توان‌گفت که نقابت در دورهٔ اسلامی بیشتر به بنی‌هاشم مربوط می‌شده‌است . احکام خاصّی‌که رسول اکرم (ص) برای ذوی‌القربی مقرّر فرموده بود و زیادشدن تدریجی بطون واعقاب بنی‌هاشم وبالارفتن امتیازات سادات درجوامع اسلامی لزوم اطلاع ازانساب بنی‌هاشم وسلالهٔ سادات را ایجاب می‌کرد (ایضاً منتخب‌التواریخ ص٦٥٠) .

برای روشن‌شدن مطلب کافی‌است درنظر بگیریم‌که نقیب‌الطالبین در دورهٔ عباسی ریاست آل ابی‌طالب را دربغداد برعهده داشته‌است (آنندراج ج۷ ص٤٣٨٤) و درقرن ششم هجری‌که ابن‌فندق بیهقی کتاب لباب‌الانساب را تالیف کرده هریك ازشهرهای بزرگ خراسان قدیم نظیر طوس ومشهد (یا به‌تعبیر بیهقی : مشهدالرضا) وسرخس ونیشابور نقیب مخصوصی داشته وعلی‌بن حسن مطهّر سیدنسّابهٔ خراسان بیهقی را تشویق و راهنمایی کرده‌است (مقالهٔ نویسندهٔ این سطور تحت عنوان «لباب‌الانساب بیهقی» ازنفائس کتابخانهٔ آستان قدس مورخ رمضان۵۵۸ هـ. ق. درشمارهٔ پانزدهم نامهٔ آستان قدس شهریورماه ١٣٤٢ ازصفحه٤٢تا٥١).

بنابراین همان‌طورکه اشاره شد نقابت درمعنی اخصّ ویا به‌تعبیر دیگر ازباب علم بالغلبه به‌سادات

Marfat.com

مربوط می‌شود ونگارنده مناسب می‌داند با انتهاز فرصت به‌این نکته اشاره‌کند که خاندان پدری وی افتخار نقابت مشهد را داشته‌اند وبه‌سهم‌خود خدماتی به‌دربار ولایت مدار رضوی کرده‌اند . میرزا علیرضان رئیس‌التولیه پدر این‌جانب سرکشیك اول آستانه رضوی بود وپدرش میرزا عبدالحسین نقیب‌الاشراف درحدود چهل فرقه را سرپرستی می‌کرد . اجداد دیگر من همه نقیب بودند وسردودمان ما میرزا محمدمحسن متولّی باشی آستانهٔ رضوی با فخرالنساء بیگم دختر شاه‌عباس صفوی ازدواج کرده بود وسلسلهٔ نسبش با بیست‌و یك پشت به امام‌رضا (ع) می‌رسید (ایضاً نامهٔ آستان قدس ش۱۵ ص۴۸) . نسب شریف خاندان ما وکلیّهٔ سادات رضوی مشهد وقم بناحمد نقیب فرزند موسی‌المبرقع می‌رسد ومبرقع فرزند حضرت جواد (ع) است که درنیمهٔ اول قرن سوم هجری ازکوفه به‌قم آمده و درحدود ۲۹۲ وفات یافته‌است . پس‌ازوی پسرش احمد نقیب وبعدازاو موسی‌بن احمد واحمدبن موسی واخلافشان درقم بودند تا آن‌که سیدمحسن‌بن محمّد ازآن سلالهٔ والاتبار در زمان سلطان‌حسین بایقرا به‌مشهد آمد و در ۹۳۱ درگذشت . سپس سادات رضوی درمشهد رو به‌ازدیاد رفتند وازآن سلاله میرزا الغ درسال ۱۰۳۱ هـ. ق. بقعه وباغ خواجه‌ربیع را تعمیر ونوسازی کرد وپسرش میرزا محسن چنان‌که اشاره شد با فخرالنساء بیگم صبیهٔ شاه‌عباس ازدواج کرد ومتولی آستان قدس رضوی شد (منتخب‌التواریخ صفحهٔ ۴۶۹ تا ۴۶۷) .

صفحهٔ ۱۷۶ نوب‌الخمسة

نـوب‌الخمسة‌که درمتون‌فارسی ازآن به‌پنج‌نوبت تعبیرشده مراسمی بوده‌است که در دربارها برگـزار می‌شده ومثل خطبه‌خواندن وسکّه‌زدن ازعلائم یا لوازم سلطنت واستقلال به‌شمار می‌رفته است .

دراشعار شعرای بزرگ ایران نظیر خاقانی ونظامی وانوری ومولوی وسعدی وظهیر فاریابی به‌پنج‌نوبت اشاره شده‌است وترکیباتی ازقبیل نوبتی ونوبت‌زن وچوبك‌زن که با همین پنج‌نوبت‌یا نوب‌الخمسة مربـوط است دیده می‌شود . شروع پنج‌نوبت‌زدن را به‌سلطان سنجر سلجوقی نسبت داده‌اند ولی بدیهی‌است نوبت زدن‌که عبارت از زدن طبل ونقاره وبوق یا سُرنا باشد ازخیلی بیشتر در دربارها ویا درنزد صاحبان قدرت متداول بوده‌است وشاید سنجرهم این‌رسم‌را به‌پیروی ازپیشینیان یا دربارهای چین ومغول درایران رواج داده‌است . وجه تسمیه پنج‌نوبت یا نـوب‌الخمسة این‌است‌که درهرشبانه‌روز پنج‌بار تکرار می‌شده‌است و همین مراسم بعدها به‌صورت ساده‌تری درآمده وتازمان قاجار به‌شرحی‌که در داستانهایی نظیر سمك عیار و امیرارسلان وحسین کرد (یا به‌قول مرحوم اولیائی دبیر : کُرد) دیده می‌شود، به‌شکل طبل شب وغرق باقی بوده است . رجوع‌کنید : لغت‌نامه جلد پلانه ـ پوده‌کباب صفحهٔ۷۷۴ و۷۸۴ .

Marfat.com

درمورد وقت نوبتهای پنج‌گانه احتمال می‌توان داد که در دوره‌های اسلامی مقارن با نمازهای پنج‌گانـــه بوه‌است زیرا ظهیر فاریابی دریکی‌ازقصائد خود به‌این موضوع اشاره کرده وگفته است : ازاین سپس‌کـه صدا بانگ پنج‌نوبت شاه ــ کند منادی اسلام را هم‌آوازی (دیوان ظهیر فاریابی چاپ مشهد ص۲٦۵) .

صفحهٔ ۱۸۱ ایدغمش امیرباز

ابن‌اثیر برنقش بازدار ضبط کرده‌است الکامل چاپ افست ج۱۱ ص۲۵ .

صفحهٔ ۱۸۲ بوازیج

شهری نزدیك تکریت‌که به‌قول مؤلّف تـاریخ بیهـق «هشتـم ولایت بوازیج است» لغت‌نامهٔ دهخـدا ش ۱۷۳ ص ۳٤۷ .

صفحهٔ ۱۸۳ عقرقوف

قریه‌ای ازنواحی دجیل‌که با بغداد چهارفرسنگ فاصله دارد . لغت‌نامهٔ دهخدا ش ۱۵۲ ص۲٦۸ .

صفحهٔ ۱۸۷ منکورس

مستوفی منکوبرز ضبط کرده ونوشته‌است درفارس طغیان کرده وبا سلجوق‌شاه برادر سلطان‌مسعودبن محمّدبن ملکشاه وقراسنقر مدّتی زدوخورد داشته است (تاریخ گزیده به‌اهتمام دکتر نوائی صفحهٔ ٥٦ و ٤٥۷) ولی ابن‌اثیر یك‌جا منکوبرس وجای دیگر منکبرس‌بن بوربرس‌بن الب‌ارسلان آورده‌است رك. الکامـل چاپ افست ج۱۰ صفحه ۳۹۸ و٥٥٦ .

صفحهٔ ۱۸۸ اشهل‌العین

یعنی دارای چشم میشی‌رنگ . رجل اشهل مردمیش‌چشم (منتهی‌الارب ج۱ ص٦٦۳) .

یادداشت

اکنون‌که چاپ کتاب الانباء به‌پایان رسیده وخداوند متعال فرصت و قدرت انجام این خدمت معنـوی را کرامت فرمـوده است لازم می‌دانـد نکته‌ای چند را به‌استحضار خوانندگان محترم برساند :

نسخه‌ای‌که دراین چاپ ازآن استفاده شده چنان‌که درمقدمه اشارت رفته‌است در ردیف نسخ بسیار معتبر واصیل متون تاریخی قرار دارد . گذشته ازآن‌که‌خط‌نسخ پخته وبسیار زیبای‌آن حسّ تحسین‌را برمی‌انگیزد متجاوز ازهفت قرن ازتاریخ تحریر آن می‌گذرد وبنابراین ازجهات مختلف می‌تواند مورد استفاده ومراجعهٔ اهل تحقیق و دوستداران فرهنگ‌اسلامی قرار بگیرد .

متاسفانه از ابوبکربن عبدالله کاتب این نسخه اطّلاعی دردست‌نیست ولی وجود قراینی نظیر رعایت قواعد ادبی ونگارش عربی ازقبیل حـذف همزهٔ ابن دربین دوعلم وباقی‌گذاشتن آن درآغاز سطر نشان می‌دهد کـه وی اضافه برداشتن خط خوش، اهل فضـل ومطالعـه ویحتمـل دارای تحصیلات مدرسه‌ای ومنظّم بوده است .

غلط املایی واشتباه دراین نسخه به‌قدری معـدود و دیریاب است که به‌مواردی نظیر عمر به‌جای عمرو یا راضی درعـوض رضی ونوشتـن کورتکین به‌شکلی‌که کورنکیز بشود خواند ، منحصر می‌شود و درحقیقت آنها را باید نوعی سهوالقلم محسوب داشت . دربعضی موارد مانند یاغر و خزری که ضبط آنها با مآخذ دیگر فرق دارد باید توجّه داشت که امکان تغییر وتصحیف درنسخه‌های خطی و درچاپ به‌قدری وجـود دارد کـه

Marfat.com

به‌صرف‌بودن حزّی درنسخهٔ چاپی کامل ابن‌اثیر نمی‌توان نتیجه گرفت که خزری درالانباء غلط است . کما این‌کـه اختلاف ضبط ابـوکالیجار یـا ابوکالنجار دراین نسخهٔ الانباء هم به‌شرحی‌که درتعلیقات توضیح داده شده است سابقه دارد ومی‌تواند دلیل وجود این اختلاف درگذشته‌های دور و حتی در زمان تألیف الانباء باشد .

رسم‌الخط این‌نسخه محتاج به‌بحث مفصّل‌تری است زیرا متاسفانه ضابطه ثابت و روشنی ندارد و درموارد مختلف کلمات مشابهی را درآن با رسم‌الخط مختلف می‌توان مشاهده کرد . به‌عنوان مثال کلمات مهموزالاخر نظیر فقهاء وخلفاء و رؤساء گاه با همزه واغلب بی‌همزه نوشته شده است یا چهارصد وپانصد به‌دوصورت متصل ومنفصل : اربعمایه واربع‌مایـه و خمسمایه وخمس‌مایه دیده می‌شود .

احتمال دارد شکل قدیم‌تر کلماتی نظیر عثمن ومعویه وثلثین درقبال صورت جدیدتر آنها عثمان ومعاویه وثلاثین یا ابوالقسم درتـمام مـوارد به‌جای ابوالقاسم، مربوط به رسم‌الخط نسخه‌ای باشد که ابوبکربن عبدالله از روی آن استنساخ کرده است زیرا به‌شرحی‌که گذشت نسخهٔ مـورخ ٦٨٢ هجری قمری مدّتها بعداز تالیف الانباء کتابت شـده است واگـر رسیـدن پایـان کتاب به‌وقایع سال ٥٦٠ و دوران خلافت المستنجد بالله دلیلی برتألیف کتاب مقارن آن ایّام باشد تردید نیست که درفاصلهٔ ۱۲۲ سالی‌که بین این دوتاریخ وجود دارد نسخه یا نسخه‌هایی ازاین کتاب باید تحریر و استنساخ شده باشد وابوبکربن عبدالله کاتب نسخهٔ مورّخ ٦٨٢ نیز مثل دیگر نسّاخ با استفاده از حداقل ازیکی ازاین نسخه‌ها ، نسخـهٔ خود را نوشته باشد وچون نوشتن واژه یا اسم‌واحدی به‌دو یا چندصورت درنسخه‌ای منطقی به‌نظر نمی‌رسد امکان دارد کلماتی نظیر عثمن ومعویه و ابوالقسم که رسم‌الخط قدیمی دارند هنگام استنساخ ازآن نسخهٔ قدیـم نقل یا رونویس شده وشکل جدیدتر آنها را ابوبکربن عبدالله مثل هرناسخی درضمن استنساخ و رونویسی به‌طور ناخودآگـاه تحت تأثیـر رسم‌الخط

Marfat.com

متداول در زمان خود نوشته باشد .

نظیر این اشکال درکنیه‌ها عرض‌اندام می‌کند زیرا کلمهٔ اب به‌معنی پدر که مجازاً افادهٔ معنی صاحب و دارنده می‌کند دربسیاری ازکنیه‌های عربی وجود دارد وازآنجاکه اب یکی‌ازاسماءِ ستّه به‌شمارمی‌رود برحسب موقعیت درجمله درحالت رفع ونصب وجرّ به‌ترتیب به‌صورت ابو وابا وابی درمی‌آید و درنتیجه بعضی‌ازکنیه‌ها مثل ابومسلم وابامسلم وابی‌مسلم به‌چندصورت درالانباء مشاهده می‌شود .

به‌کم‌بودن همزه دراین نسخه قبلاً اشاره شد ولی باید اضافه شود که کلماتی نظیر مایه وجلسایه وکلیّهٔ اسمهای فاعل مثل طایع وقایم را کاتب با یاء نوشته است درصورتی‌که به‌شهادت المنجد اغلب آنها درعربی با همزه نوشته می‌شود .

بدین‌جهت نگارنده درعین رعایت امانت اگر برحسب ضرورت تغییر مختصری را با قید احتیاط لازم شمرده است درجای خود بدان اشاره کرده وبا نقل صورت اصلی آن مجال اظهارنظر وابرازسلیقه را برای خوانندگان محترم محفوظ داشته است .

فهرست اعلام که در واقع باید فهرست عام محسوب شود شامل انواع مختلف نظیر اشخاص وکتابها وقبائل وخاندانها وجای‌ها می‌شود ولی باید توجّه داشت که ال معرفه دراعلام بسیطی چون السفّاح و المنصور بدلیل الحاقی‌بودن به‌حساب نیامده و درعوض دراعلام مرکّبی که ازچند جزء ترکیب شده‌اند منظور شده است .

دراعلام مفصّل مانند سلسلهٔ نسب رسول‌اکرم (ص) وخلفای‌راشدین با استفاده ازروش فرکانسی یا بسامدی هریك ازحلقه‌های سلسله به‌عنوان واحد مستقلی درفهرست اعلام منظور شده ومثلاً ابرهیم‌بن سعدبن ابی‌وقّاص سه‌بار به‌صورت ابرهیم وسعد وابی‌وقاص با ارجاع آنها به‌یکدیگر آمده است .

Marfat.com

قرار بود عکس نسخهٔ انباء به‌صورت چـاپ افست و درضمیمهٔ ایـن کتاب تقدیم شود واگر این‌کار می‌شد می‌توانست به‌صورتهای مختلف مورد استفاده قرار بگیرد ولی متأسفانه به‌عللی این مهـّم جامهٔ عمل نپوشید وبه آینده موکول شد . امیداست خداوند متعال فرصت تجدید طبع این‌کتاب وانجام این منظور را فراهم آورد .

بمنـّه وکرمه

Marfat.com

اعلام

آ

آدم (ع) ۳ـ۶۱
آزربن ناحور ۳
آل بهرام ۱۵۰
آل سامان ۱۵۰
آل محمد (ص) ۱۹
آمنه (بنت علی‌بن عبدالله بن عبّاس) ۲۷
آمنه (بنت وهب) ۳

ا

اباالصقر اسمعیل‌بن بلبل‌الشیبانی ← اسمعیل‌بن بلبل ۱۰۲
اباالفتح بن دارست ۱۶۲
اباالفتوح حمزةبن طلحه (اثیرالدوله) ۱۷۵
اباالقسم عبدالله عُدةالدین ← المقتدی بامرالله ۱۵۵
اباالقسم علی‌بن صدقه (قوام‌الدین) ۱۸۹
اباالمظفر یحیی‌بن محمدبن هُبیرةالفزاری (عون‌الدین) ← عون‌الدین ۱۸۹
ابابکر محمدبن رایق ← ابن‌الرایق ۱۲۸ـ۱۲۹ـ۱۳۱ ، ابن‌الرایق
اباجعفر محمدبن یحیی شیرزاد ۱۴۲
ابادلف‌بن زهمون‌الکاتب ۱۷۷
ابازکّار ۴۳

اباسعد (مؤیدالملك) ١٦٧
اباشجاع فناخسرو (ابن بهاءالدوله) ١٥١
اباشجاع محمدبن الحسین الروذرااوری ١٦٦
اباعلی الحسن بن علی بن اسحق الطوسی (نظام الملك) ١٦٥
اباعلی محمدبن عبیدالله بن یحیی بن خاقان (دُق) ١٢٢
اباعلی محمدبن علی بن مقله ١٢٧← ابوعلی بن مقله ١٢٨
ابامسلم ← ابومسلم ٢٦
ابانجم ← بدر
ابانصر محمدبن منصور ١٦٤
ابانصر محمدبن ینال الترجمان ١٣٤
ابانواس ٦٥
ابرویز ٨٦–٨٧
ابرهیم بن آزر (ع) ٣–٦١
ابرهیم (ابن رسول الله ص) ٧
ابرهیم (کاتب البساسیری) ١٥٧
ابرهیم بن العبّاس الصولی ٨٣
ابرهیم المدبّر ١٠٤
ابرهیم المؤیّد ٨٢
ابرهیم بن المهدی ٥٣، ٦٢، ٦٣، ٧٠، ٨٤، ٨٥
ابرهیم بن الولید ١٣
ابرهیم بن سعدبن ابی وقّاص ١٥
ابرهیم بن عبدالله (ابن حسن بن علی) ٢٥
ابرهیم بن محمد ١٩–٢٠
ابرهیم ینال ١٥٧–١٦٠
ابن ابی السعلی ٣٧
ابن ابی دؤاد (احمدبن ابی دؤاد) ٦٩، ٧١، ٧٩، ٨٣
ابن البریدی ١٣٤ (اباعبدالله)

Marfat.com

ابن الحارثيّه ← سفّاح ۲۰
ابن الحجّاج ۱٤٥ـ۱٤٦
ابن الزيّات ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱
ابن العرمرم ۱٦۷
ابن الفرات ← ابی الحسن علی بن محمد بن موسی الفرات ۱۲۳
ابن الكرناوی ۱۸۲
ابن الليث ۱۱۲
ابن المحلبان ۱٦۳
ابن المعتّز (عبدالله بن المعتّز) ۱۲۰
ابن المركبی ۱۷٤
ابن المسلمة ← رئيس الرؤساء
ابن حمدون (احمد بن حمدون النديم) ۹۱، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱
ابن حيوس ۱٥٦
ابن رايق ۱۳٥
ابن رئيس الرؤساء ۱۹۰
ابن زنكی ۱۲۸
ابن سكينة المقری ۱۸٥
ابن شكله ← ابرهيم بن المهدی ٦۱
ابن قيّان ۱٦۸
ابن مرجانه ← عبيدالله بن زياد ۱٦
ابن مضر العلوی النقيب ۱۷۱
ابن مقله ← اباعلی (ابوعلی) محمّد بن علی بن مقله ۱۲۸ـ۱۳۲
ابن منيع ۱٦۳
ابن نحرير الكاتب ۱٥۹
ابوالاعز ـ ابی الاعز (دبيس) ۱٥٥

Marfat.com

ابواحمدالموسوی (الشریف) ۱٤۹
ابواحمدالموفّق ۱۰۲
ابواحمدبن الرشید ۸۰
ابوالحرث ارسلان البساسیری ← بساسیری ۱۵۳
ابوالحسن البتّی ۱٤۹
ابوالحسن الزینبی ۱۵۲
ابوالحسن سعدبن نصر ۱۵۲
ابوالحسن صدقه ۱۷۲
ابوالحسن علی الماوردی ۱۵۵
ابوالحسن علی بن نهم ← علی ۱۱۲
ابوالحسن علی بن محمّدالدامغانی ← علی بن محمّد ۱۷۰
ابوالحسین احمدبن بویه ۱۳۰
ابوالطیّب الطبری ۱۵۵
ابوالعتاهیه ۳۲–٤۰
ابوالفتح مسعودبن محمّدبن ملکشاه ← مسعودبن محمّدبن ملکشاه ۱۸۲–۱۸۵
ابوالفضل محمدبن العارض ← محمدبن العارض ۱۵۲
ابوالقسم علی بن ابی الفوارس طرادبن محمّدالزینبی (شرف الدین) ۱۷٤
ابوالقسم علی بن نورالهدی ابی طالب الزینبی ۱۷٤
ابوالقسم محمّد ص ← محمّد ۳
ابوالقسم محمودبن سبکتکین (یمین الدوله) ← محمود ۱۵۰–۱۵۱
ابوالمعالی الجوینی ۱٦۸
ابواسحق (المعتصم بالله) ٦۷–۷۲
ابواسحق الصّابی ۱٤۹
ابواسحق شیرازی ۱٦۸
ابواسحق القراریطی ۱۳٤

Marfat.com

ابوایوب‌المرزبانی ۲۹
ابوبکرالشاشی ← شاشی ۱۶۹
ابوبکرالصدیق (عبدالله‌بن عثمان) ← ابی‌بکر ۷ــ۲۰
ابوبکربن دُریدالازدی ۱۲۷
ابوبکربن عبدالله (کاتب نسخه) ۱۹۱
ابوبکر عبدالله‌بن‌الزبیربن‌العوام ۱۶
ابوبکر محمدبن طفج ۱۳۸ــ۱۳۹
ابوبکر محمدبن یحیی‌الصولی ۱۲۲
ابوتغلب ← عمدةالدوله ۱۴۴
ابوتمیم معـدّ ← المستنصر بالله ۱۵۳
ابوجعفر احمدبن یوسف ۶۶ــ۶۷
ابوجعفرالکرخی ۱۳۳
ابوجعفر عبدالله ← المنصور ۲۳
ابوجعفر هارون ← الرشید ۳۶
ابوحامدالغزّالی (امام ابوحامد ــ ابی‌حامد) ۱۶۹
ابوحفص عمربن‌الخطّاب (فاروق) ۸
ابوحفص عمربن عبدالعزیز ۱۱
ابوحنیفه ــ ابی‌حنیفه ۲۸ــ۳۶
ابوخالد ← یزیدبن‌الولید ۱۳
ابوخالد ← یزیدبن معاویه ۹
ابوسلمةالخلال ۲۲
ابوصالح‌بن یزداد ۹۲
ابوطالب (عم رسول اکرم ص) ۷
ابوطالب رستم (مجدالدوله) ۱۵۰
ابوطاهربن‌الخزری ــ ابی‌طاهر ۱۷۳ــ۱۷۵
ابوعباده ثابت‌بن ابی‌یحیی ۶۶

Marfat.com

ابوعبدالله، محمّدالدامغانی ١٥٤
ابوعبدالله معاویه ← بشّار
ابوعلی‌التکشی ١٦٧
ابوعلی‌بن مقله ← ابی‌علی ١٢٨
ابوغسّان صالح‌بن‌الهیثم ٢٢
ابوکبشه ٦
ابولهب (عبدالعزّی) ٦
ابومحمد الحسن‌بن ابی‌الهیجاءبن حمدان ١٢٨
ابومحمّد عبدالوهّاب ١٦٩
ابومسلم ← عبدالرحمن ١٩، ٢٠، ٢١، ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٧
ابومویهبه ٦
ابونصر خسروفیروز ١٥٣
ابونصر عبدالعزیزبن نباته ١٥١
ابی‌الحرث سنجربن ملکشاه (سنجر) ١٧٦
ابی‌الحسن عبدالله‌بن المستظهر بالله ١٧٢–١٧٦
ابی‌الحسن علی‌بن محمدبن موسی‌بن‌الفرات← ابن‌الفرات ١٢٢
ابن‌الحسین‌بن مقله ١٣٧–١٣٨
ابی‌العاص‌بن امیّه ٩
ابی‌العباس عبدالله‌بن‌المعتز (المنتصف بالله) ١٢٠
ابی‌العباس محمّدبن‌القائم بامرالله ← ابوالقسم عبدالله ١٦٥
ابی‌العتاهیه ← ابوالعتاهیه ٣١
ابی‌الفتح‌بن ابی‌اللیث ١٦٨
ابی‌الفتح ملکشاه (جلال‌الدوله) ١٦٥
ابی‌القسم‌بن‌المکتفی ١٤١
ابی‌القسم سلیمان‌بن داود (مشیدّالدوله) ١٦٤
ابی‌القسم علی‌بن‌الحسین‌بن‌المسلمة ← رئیس‌الرؤساء

Marfat.com

ابی امیّـة بن المغیرة ٦
ابی بکر الصدیق ١٠ ← ابی بکر ١٤٧
ابی بکر بن رایق ١٣٤
ابی جعفر ← المأمون ٥٨
ابی جمال الحسین بن القسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب ١٣٣
ابی حامد محمّـد بن محمد الغزالی ١٧٠–١٧١
ابی حنیفه ← ابو حنیفه
ابن حنیفة بن البحتری ٥٨
ابی سفیان صخر ٦–٩
ابی شجاع ربیب الدوله (القیراطی نظام الدین) ١٧٢
ابی ضرار ٦
ابی طالب ← ابو طالب
ابی طالب محمّـد بن میکائیل ١٥٣
ابی طاهر بن الخزری ← ابو طاهر
ابی علی الفارسی ١٤٧
ابی عمر ١٢٣
ابی مسلم ← ابو مسلم ٢٣
ابی نصر بن الصباغ ١٦٩
ابی وقّـاص (سعد) ١٥
اتابك قراسنقر (محمّـد) ١٨٧
اتابك منکورس ١٨٧
اتراك ← ترك ٨٨، ٩١، ٩٧، ١٠١، ١٥٦، ١٨٣، ١٨٩
احمد بن ابی خالد الاحول ٦٦–٦٧
احمد بن ابی دؤاد ← ابن ابی دؤاد ٦٧–٧١
احمد بن الخصیب ٩٢–١٢٨
احمد بن الطیّـب ١٠٧–١١٠

Marfat.com

احمدبن المعتصم ← المستعين بالله ٨٠–٨٨
احمدبن الموفّق ١٠٣
احمدبن بويه ١٣٩
احمدبن حمدون ← ابن حمدون ٩٠
احمدبن حنبل (امام احمد) ٦٨–٦٩
احمدبن سالم ٥٥–٥٦
احمدبن طولون ١٠٣
احمدبن عمّار ٧٤–٧٥
احمدبن كيغلغ ١٢٥
احمدبن محمّدبن المعتصم ٨٨
اخطب (من بني النضير) ٦
اخطل ١١٥
اخنوخ بن يزد ← ادريس (ع) ٣
ادبن ادد ٣
اددبن الهميسع ٣
ادريس (ع) ٣
اذربيجان ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨
ارتقيه ١٨٧
ارجّان ١٨٧
ارجوانيّه ١٦٦
ارسلان خاتون (خديجه بنت الامير جغربك) ١٥٤
ارغو ٣ ح
ارفخشدبن سام ٣
اروى ٧
ازدمر الحاجب ١٦٣
اسامةبن زيد ٥–٦

اسحق ٣٩ ـ اسحق‌الموصلی ٣٨ ـ اسحق‌بن ابرهیم ٦٨ـ٧٧ اسحق‌بن ابرهیم‌الموصلی ٤٢، ٦٨، ٧٦
اسحق‌بن‌المعتمد ١٢٩
اسحق‌بن موسی‌الهادی ٦١
اسدبن عبدالعزّی ٥
اسکندرالثانی ١٥٠
اسلم ٦
اسماء ٧
اسماء بنت ابی‌بکرالصدیق ١٠
اسمعیل‌بن ابرهیم (ع) ٣، ٦٠ ٦١
اسمعیل‌بن احمدبن سامان ١١٢
اسمعیل بن بلبل ١٠٤
اسمعیل‌بن حمّاد ٥٨
اسمعیل (ابن علی‌بن عبدالله‌بن‌العباس) ١٨
اسناس‌المعتصمی ٧٨
اشجع‌السلمی ٣٠ـ٣١
اشوغ ٣
اصفهان ٢٣٠ ١٤٣٠ ١٥٣٠ ١٦٧٠ ١٦٨٠ ١٧٠٠ ١٧٢٠ ١٧٣٠ ١٧٤ ١٧٥٠ ١٨٧
اصمعی ٣٨ـ٣٩
اعراب ١٨٠
اعشی همذان ١١٧
افرنج ١٧٨
افریقیّه ٣٤
اکراد ١٣٣ـ١٨٢
الاکمل (قاضی‌القضاة) ١٧٧

Marfat.com

الب ارسلان‌بن داود ١٦٤–١٦٥ (... بن الب‌ارسلان) ١٦٩–١٨١
الیاس‌بن مُضر ٣
امام ابوالمعالی‌الجوینی ← بوالمعالی ١٦٨
امام ابوبکرالشاشی ← الشاشی ← ابوبکر ١٦٩
امام ابوحامدالغزالی ١٦٩
امام ابی‌نصربن‌الصبّاغ ← ابی‌نصر ١٦٨–١٦٩
امام احمد ← احمدبن حنبل ٦٨–٦٩
امام‌الهادی ١٩
ام‌الفضل ← زینب ٣٦
ام ایمن ٦
امّةالعزیز ← زبیده ٥٠
ام جعفر ← زبیده ٥٠
ام حبیب ٦٠
ام حبیبه (بنت ابی‌سفیان) ٦
ام حکیم ٧
ام‌سلمه (بنت ابی امیّه) ٦
ام‌کلثوم ٥
ام موسی (بنت منصور) ٣٠
الامین (ابوعبدالله محمدبن هارون) ← محمّدالامین ٤١، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٧٣
امیمه ٧
امیةبن عبد شمس ٦–٨
انبار ٣٤
انس‌بن ملك ٧
انسه ٦
انطاکیه ١٥

Marfat.com

انوشربن شيث ٣
اونامش (اوتامش) ٨٨ـ٨٩
اهواز ٨٣، ١٣١، ١٣٥
ايتاخ ٦٩، ٧٨، ايتاخ‌الطبّاخ ٧٩
ايدغمش اميرباز ١٨٤
ايلك بفراقراخاقان ← شهاب‌الدوله ١٤٩

ب

باب‌الشماسيّه ١٢٢، ١٢٥، ١٣٥، ١٤١
باب‌الفردوس ١٦٥
باب بدر ١٤٨
باخمرى ٢٥
بادغيس ٥٨
باغر (ياغر) ٩١
باقل ١٤٥
باقلانى ١٩، ٢٠، ٢١
بايكبال‌التركى ٩٦، ١٠١
بئرميمون ٢٩
بجكم ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٤
بحترى ٨٥، ٨٨، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ١٠٠، ١٠٤
بحيراءالراهب ٤
بختيار ١٤٦
بدرالخرشنى ١٣٤
بدرالمعتضدى ... (حاجب‌الكبير) ١٠٨، ١١٥، ١١٦
بدران ١٧٢

Marfat.com

بديع الهمذانى ٢٥٠
برامكه ٤١٠ ٤٢٠ ٤٧٠ ٨٠٠ ٨١
بربر ١٢٥
بركة ٦
بركوارا ٨٣٠ ٨٤
برّه ٧
بساسيرى (ابوالحرث ارسلان) ١٥٣ ٠ ١٥٥ ٠ ١٥٧ ٠ ١٥٨ ٠ ١٥٩ ٠ ١٦٠ ٠
١٦١ ٠ ١٦٣ ٠ ١٧٥ ٠ ١٧٦ ٠ ١٨١
بشّـار ٣٠ ٠ ٣١ ٠ ٣٢
بشّـار ٠ ٠ ابوعبدالله معاوية بن عبدالله بن بشّـار ٣٣
بشر بن الوليد ٦٦
بشرى ١٢٤
بصره ١٧٩
بطايح ١٤٨ ٠ ١٨٨
بقاءالصغير ٨٨٠ ٩١
بقاءالكبير (بقاءالشرابى) ٨٦٠ ٨٨٠ ٨٩
بغداد ٢٩٠ ٣٤٠ ٣٧٠ ٤٩٠ ٥٠٠ ٥٢٠ ٥٨٠ ٦١٠ ٦٢٠ ٦٣٠ ٦٥٠ ٦٦٠ ٦٧
٧٠٠ ٧٣٠ ٧٥٠ ٧٧٠ ٨٦٠ ٩١٠ ١٠٤٠ ١١٣٠ ١١٦٠ ١٢١٠ ١٢٣٠ ١٢٥
١٢٧٠ ١٢٨٠ ١٣٠٠ ١٣١٠ ١٣٥٠ ١٣٦٠ ١٣٧٠ ١٣٨٠ ١٤٢٠ ١٤٣
١٤٤٠ ١٤٨٠ ١٤٩٠ ١٥٠٠ ١٥٣٠ ١٥٤٠ ١٥٥٠ ١٥٦٠ ١٥٨٠ ١٦٠
١٦١٠ ١٦٢٠ ١٦٣٠ ١٦٤٠ ١٦٥٠ ١٦٦٠ ١٦٧٠ ١٦٨٠ ١٦٩٠ ١٧٠
١٧٢٠ ١٧٣٠ ١٧٤٠ ١٧٦٠ ١٧٧٠ ١٧٨٠ ١٧٩٠ ١٨٠٠ ١٨١٠ ١٨٣
١٨٤٠ ١٨٨
بقيع ١٦٧
بكران ١٤٢
بلق ١٢٧

Marfat.com

بنان‌المفنّى ٩٦
بنوالبريدى ١٤٣ بنى‌البريدى ١٣٧، ١٣٨
بنواميّه ١٧ بنى‌اميّه ١٤، ١٥، ١٦، ١٧، ١٨، ٢٠، ٢٣
بنوهاشم ٧٠ بنى‌هاشم ٣٤، ٤٢، ٩٠، ١١٥
بنى‌المصطلق ٦
بنى‌النضير ٦
بنى‌بويه ١٤٦، ١٥٣
بنى‌حمدان ١٢٥، ١٣٠، ١٣٢، ١٣٧، ١٣٨
بنى‌خاقان ٨٦
بنى‌رافع ٤٧
بنى‌سعد ٤
بنى‌شيبان ٦٩
بنى‌صندق ١٧٩
بنى‌طاهر ١١٢
بنى‌عباس (بنى‌العباس) ٢٨، ٢٩، ٦١، ٧٠، ٧٥، ٨١، ١٠٢، ١٠٥، ١٢٢، ١٢٩، ١٥٤، ١٨٨، ١٨٩
بنى‌مروان ١٦٦، ١٦٧
بوازيج ١٨٢
بوران ٦٠، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٧، ٨٤
بوزابه ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨
بوصير ١٤
بهاءالدوله ابونصر خسرو فيروزبن عضدالدوله ١٤٨
بيت‌المقدس ٢٥

ت

تاج‌الملك ١٦٩

Marfat.com

ترك ١٨، ٨٢، ١٠١، ١٠٢
تركستان ٢٧
تركمان ١٥١، ١٥٢ ـ السلجوقيّه ١٥٣، ١٨٢
تغار ٣٩
تفليس ١٧٨، ١٧٩
تكريت ١٣٠، ١٤٥
تل العقارب ١٨٧
توزون التركى ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٦١، ١٦٢
تيم بن مُرّة ٧
تيمى (عبدالله بن ايوب) ٥٢، ٥٣

ث

ثوبان ٦

ج

جابر بن الضحّاك ٦٠
جبال ١٦، ٣٢، ٣٧، ١٤٣، ١٥٣، ١٧٥
جبرئيل بن بختيشوع ٨٧
جبريل (ع) ١٧، ١٨
جحش ← زينب بنت جحش ٦
جرجان ٣٤، ١٥٠، ١٥١، ١٦٧
جزيره ٤٠
جعفر ← المتوكّل ٩٤
جعفر ← المقتدر بالله ١١٨
جعفر بن عبدالواحد الهاشمى ٨٧

Marfat.com

جعفربن محمّد ١٠١
جعفربن يحيى (برمكى) ٤١، ٤٢، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٤٧
جعفربن يعقوب ١٨١
جعفرى (بستان) ٨٢ ـ (قصر) ٨٣، ٨٤، ٨٦، ٨٩
جفرى‌بك ١٥١، ١٥٣، ١٥٤
جلال‌الدولة ابوالفتح ملكشاه ١٦٥، ١٦٧، ١٦٩
جلال‌الدين ابوالرضا محمدبن احمدبن صدقه ١٨٦
جلال‌الدين ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩
جمال‌الدولة عفيف‌الخادم ١٦٨
جوسق ٦٩، ٧٤، ٧٨، ٩٦، ١٠٢
جوهرى ٥٨
جويره ← بنت‌الحرث ٦
جوينى (امام ابوالمعالى) ١٦٨
جيجك ١١٥
جيحون ١٨، ١١٢

ح

حاتم‌الطايى ٤
حارثه ← زيدبن حارثه ٦
الحاكم بامرالله ١٥١
حامدبن‌العبّاس ١٢٣
حبشه ٨٢
حبشيّه ٨٦
حجّاج‌بن يوسف ١٠، ١٦، ١٧، ٢٩
حجاز ٣٧، ٤٦

Marfat.com

حرّان ١٦١
حرب بن اميّـة ٦
حرث (حارث) ٧
حرث بن ابی ضرار ٦
حرث بن عبدالله ٦
حرمين ١٠
حرى (غار) ٥
حسّـان بن ثابت ١٢٩
حسن (ع) ٨ حسن بن على ٩
حسن بن سهل ٦٠، ٦٢، ٦٤، ٦٥، ٦٧، ٧١، ٨٤
حسن بن عيسى بن المقتدر ١٥٣
حسن بن مخلّـد ١٠٤
حسن بن وهب ٧٨
حسنى (قصر) ٦٥، ١٠٤، ١١٨، ١٢٠
حسين (ع) (ابوعبدالله الحسين بن على بن ابى طالب) ١٤ـ١٥
حسين بن القسم بن عبيدالله بن سليمان ١٢٥
حسين بن حمدان ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٢٣
حسين بن على بن ماكوله ١٥٢
حسين بن منصور الحلاّج ١٢٣
حفصة (بنت عمر) ٦
حل بن عامر ٥
حلب ١٧٩
حلوان ٤٨، ١٦٤، ١٨٢
حِلّـه ١٦١
حليمه ٤
الحمار ← ابوعبدالملك مروان بن محمّـد ١٣

Marfat.com

حمزةبن طلحه ١٧٥
حمزة سيّدالشهداء ٧
حملبن قيدار ٢
حيره ٥
حيىبن اخطب ٦

خ

خاقان ١٢٢
خاقانالمفلحى ٦٦
خالدبن برمك ٢٩
خالدبن يزيد ٩
خديجة (بنت خويلد) ٤٠ ٥٠ ٧
خديجة ← ارسلان خاتون ١٥٤
خراسان ١٠ ١٦٠ ٢٠ ٢١ ٢٦ ٢٧ ٢٨ ٣٧ ٤١ ٤٢ ٤٣ ٤٧ ٥٠
٥١، ٥٣، ٦٠، ١٥٠ ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤، ١٦١ ١٦٤ ١٧٦ ١٨٥
خردكالخادم ١٧٠
خزيمةبنالحرث ٦
خزيمةبن مدركه ٣ـ٦
خطّاببن نفيل ٨
خلد (قصر) ٢٦، ٢٨، ٣٥ ٥٠، ٥٢
خلوب ١٣٣
خوارزم ١٥١
خوارزمشاه ١٨٧ـ١٨٨
خورنق ١٣٣
خوزستان ١٤٤ـ١٨٧

Marfat.com

خوی ۱٦٥
خویلدبن اسد ٥
خیززان ۳۱، ۳٤، ۳٥، ۳٦

د

داودبن داود ۱۷۹
داودبن علی ۱۸ــ۲۱
داودبن محمّد ۱۸٦ــ۱۸۸
دبیس ← نورالدولة ابی‌الاعزّ دبیس‌بن مزیدالاسدی ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹
دبیس‌بن صدقه ۱۷۲، ۱۷٦، ۱۷۷
دبیق ۱٦
دحّال ۲٤
دجله ۲٦، ٥۱، ٥٤، ٦٤، ۸۲، ۸۳، ۸٤، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱٤۲، ۱٥۹، ۱۷۳
دمشق ۹، ۱۳، ۱۹، ۲۰
دورباش ۱۸٥
دیار بکر ۱۲٥، ۱٦٦، ۱۷۹
دیار ربیعه ۱٤۷ــ۱٥٥
دیالی ۱٤۷
دیرالحرمی ۱۲٤
دیرسمعان ← سمعان ۱۲
دیلم ۱۳۳، ۱۳٤، ۱۳٥، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱٤۱، ۱٤٤، ۱٤٦، ۱٤۷، ۱٥٦، ۱٦٦
دیلمیان ۱۰۹ــ۱٤۲

ذ

ذخیرةالدین ۱٥٤

ذمطری‌بن داود ١٧٩
ذوالنورین (عثمان) ٨
ذوالیمینین (طاهربن‌الحسین) ٥١

ر

الراشد بالله (بوجعفر منصور) ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨
الراضی بالله (ابوالعبّاس محمّد) ١٢٦، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٧، ١٤٩، ١٦٢
رافع ٧
رافقة ٦٧
رایق ١٢٥
رئیس‌الرؤساء (ابی‌القسم علی‌بن‌الحسین‌بن‌المسلمة) ١٥٣، ١٥٤، ١٥٨، ١٥٩
رباح‌بن عبدالله ٨
ربیب (ربیب‌الدوله نظام‌الدین) ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٥
ربیع ٢٩
ربیع‌بن یونس ٣٦
رجاءالخادم ٥٠
رحبه ١٥٧
رزاح‌بن عدی ٨
رسول‌الله (ص) محمد (ص) ٦، ٨، ٢٤، ١١٠، ١٣٢، ١٦٣، ١٦٤
الرشید←هارون ٤٠، ٤٢، ٤٣، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٧، ٥٨، ٦٠، ٦٣، ٦٦، ٧٠، ٧١، ٧٣
رصافة ٧٤، ١٠٣، ١٥٢، ١٥٦، ١٨٩
رضوی ٦

الرضى (الشريف نقيب النقباء) ١٤٩، ١٥١، ١٥٢
رقة ١٣٨
رقيّة (بنت رسول الله ص) ٥
ركن الدوله السلجوقى (ابى طالب محمّد بن ميكائيل) ← طغرل بك ١٥١، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦
ركن الدوله (ابو على الحسن بن بويه) ١٣٠، ١٤٣
ركن الدين ← طغرل بك ١٥٦، ١٥٧، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣
روم ٦٥، ٦٧، ٦٩، ٧٠، ٧٣، ١٤٧، ١٦٥
رى ١٥، ٢٦، ٣٦، ٣٧، ٥٠، ٥١، ١٤٣، ١٤٩، ١٥٣، ١٥٥، ١٦٤
رياح بن عثمان ٢٥
ريطة ٢٠

ز

زاب ١٨–٢٢ زاب الكبير ١٣
زبيده (بنت جعفر بن المنصور) ٣٧، ٥٠، ٥١، ٥٦، ٥٨، ٥٩، ٦٢
زبير بن العوام ٧
زد ٣٣
زراح ٨
زعيم (زعيم الرؤساء ابا القسم على بن عزّ الدوله) ١٦٧، ١٧١، ١٧٢
زمزم (بئر) ١٢٧
زمعة بن قيس ٥
زنام الزامر ٧٣
زنج ٨٢–١٠٢
زنكى بن آق سنقر ١٧٩، ١٨١، ١٨٦
زهرة ٣

Marfat.com

زیدبن حارثه ٦
زینب (بنت رسول‌الله ص) ٥
زینب بنت جحش ٦
زینب بنت خزیمةبن‌الحرث ٦
زینب بنت منیر (ام‌الفضل) ٣٦
زین‌بن علی‌بن‌الحسین ٣٩
زینبی (شرف‌الدین) ← شرف‌الدین علی‌بن طراد ١٨٦ـ١٨٧

س

سام‌بن نوح ٣
سامرا ٦٩، ٧٣، ٧٤، ٧٨، ٨٦، ٨٧، ٩١، ٩٦، ٩٧، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٢١
ساوه ١٧٥
سبکتکین‌المعزّی ١٤٤ـ١٥٠
سجستان ١٥٠
سحیم عبد بنی‌الحسحاس‌الاسود ٦٣
سدید ابی‌المعالی (عارض‌الجیش) ١٧٢
سدیدالدولةبن‌الانباری ١٨٢ـ١٩٠
سرایا ابن‌منیع ١٦٣
سرخس ٦١
سرمن‌رای ← سامرّا ٧٤
سعدالدولة ابوالمعالی شریف‌بن سیف‌الدوله ١٤٣
سعدبن ابی‌وقاص ابرهیم ١٥
سعدبن تیم ٧
سعیدبن حمدان ١٢٥
السفّاح (ابوالعباس) ١٣، ١٤، ٢٠، ٢٢، ٢٣، ٢٧، ٧٣
السفاح‌الثانی ١٠٢
سفینه ٧

Marfat.com

سقیفهٔ بنی‌ساعده ۷
سکینة بنت‌الحسین (ع) ۱٦
سکینة بنت بهاءالدوله ۱٤۹
سلامان‌بن حمل ۳
سلامه بربریّه ۲۳
سلجوق‌شاه ۱۸۷–۱۸۹
سلطان‌الدوله فناخسرو (ابن بهاءالدوله) ۱۵۱
سلطان محمّدبن ملکشاه ← محمّد ۱۷۳
سلمی ٦
سلیمان (ع) ۱۵۰
سلیمان‌بن عبدالملك ۱۱
سلیمان‌بن علی‌بن عبدالله‌بن‌العباس ۱۸
سلیمان‌بن وهب ۱۰۱ ۰۱۰٤ ۰۱۳۳
سمعان (دیر) ۱۲
سنجار ۱۵۵ ۰۱۵٦ ۰۱۸۱ ۰۱۸۷
سنجربن ملکشاه ۱۷۲ ۰۱۷۵ ۰۱۸۸
سند ۳۷ ۰۱۵۰
سندی‌بن شاهك ٤۵
سندیه ← صحراء
سودة بنت زمعه ۵
سوسن‌الحاجب ۱۲۰
سوکیع ← محمدبن‌الخلف ۱۲۰
سیدالشهداء ← حمزه ۷
سیف‌الدوله (ابن ابی‌الهیجاء) ۱۲۸
سیف‌الدوله (ابوالحسن) ۱۷۲

Marfat.com

ش

شاش ١٨٩
شاشی (امام ابوبکر) ١٦٨
شالخ‌بن ارفخشد ← هود (ع) ٣
شام ١٦، ٢١، ٢٢، ٢٤، ٤٠، ٦٠، ١٠٢، ١٢٥، ١٣٠، ١٣٤، ١٤٧، ١٥٣، ١٦٣، ١٧٥، ١٧٩، ١٨٠، ١٨٦
شجاع ٨٠
شرف‌الدوله ابوالفوارس ١٤٣–١٤٧
شرف‌الدین ابوالقسم علی‌بن طرادبن محمدالزینبی نقیب‌النقباء ١٧٣، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٦، ١٨٩ شرف‌الدین نقیب‌النقباء ١٧٠
شرف‌الدین نوشروان‌بن خالد ١٨١–١٨٢
شروان ١٧٩
شریف‌العلوی (الدبوسی ابوالقسم) ١٦٩
شغب ١١٨
شقران ٥–٦
شمر ١٥
شمس‌المعالی ← قابوس‌بن وشمگیر ١٥١
شمس‌الملك عثمان‌بن نظام‌الملك ١٧٩
شهاب‌الدوله ← ایلك بغراقراخاقان ١٤٩
شیراز ١٥٧
شیث‌بن آدم ٣
شیرویه ٨٦–٨٧

Marfat.com

ص

صاحب الزنج ١٠٢
صاعد بن مخلّد ١٠٤
صافى البصرى ١٢٥
صافى الحرمى ١١٩ــ١٢٠
صالح (ع) ٣٠
صالح بن على ١٨
صالح بن وصيف ٩٦
صحاح ١٧
صحراء السنديّة ١٤١
صخر بن حرب ٦
صدقة بن دبيس ١٨٧
الصدّيق (ابوبكر) ٨
صعصعه ٦
صُفد ١٨
صفدى ٨٦
صفّين ٨
صفيّه ام زبير ٧
صفيّة بنت حيى ٦
صفيّه بنت رئيس جرجان ١٦٧
صمصام الدوله ابو كالنجار (ابن عضدالدوله) ١٤٧
صولى ١١٧
صين ٨٢

ض

ضحاك‌بن قيس ١٧
ضرار ٧

ط

طاهر (ابن رسول‌الله ص) ٥
طاهربن حسين ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٦٢
طاهربن عبدالله ٨٧ــ٨٩
الطايع لله (ابوبكر عبدالكريم) ١٤٤، ١٤٥، ١٤٧، ١٤٨
طبرستان ٣٤، ٣٧، ١٥٠، ١٥٣
طبری (عبدالله) ١٦٨ــ١٦٩
طرسوس ٦٥ــ٦٦
طغان ارسلان ١٧٩
طغرل (ابن محمدبن ملكشاه) ١٨٢
طغرل‌بك ← محمّدبن ميكائيل ١٥٣، ١٥٥، ١٦٠، ١٧٨
طف ١٥
طوس ٤٨ــ٤٩
طيّب (ابنت رسول‌الله ص) ٥

ظ

الظاهر لاعزاز دين‌الله ١٥١
ظلوم ١٢٨
ظهيرالدوله (ابوطاهرالخزرى) ١٧٣

Marfat.com

ع

عابربن شالخ ٣
عاتكه ٧
عام‌الفيل ٣
عامربن صعصعه ٦
عامربن لوى ٥
عايشة (بنت ابى‌بكر) ٥ـ٨
عباس‌بن‌الحسن ١١٦ ٠١١٧ ٠١١٨
عباس‌بن‌المأمون ٦٢ ٠٦٧ ٠٧١
عباس‌بن‌الهادى ٨٠
عباس‌بن عبدالمطلب (ابى‌الخلفاء) ٢ ٠ ٥ ٠ ٧ ٠ ١٧ ٠ ١٨ ٠ ٧٢
عبدالجبّاربن عبدالرحمن‌الازدى ٢٢
عبدالرحمن ← ابومسلم‌الخراسانى (صاحب‌الدوله) ٢٨
عبدالرحمن‌بن‌الاشعث‌الكندى ١٧
عبدالرحمن‌بن ابى‌ليلى ٢٢
عبدالرحمن‌بن عيسى‌بن‌الجرّاح ١٣٣
عبدالصمدبن على ١٨
عبدالعزى (ابولهب) ٧
عبدالعزى‌بن رباح ٨
عبدالعزّى‌بن قصى ٥
عبدالعزيزبن معاويه ١٧
عبدالله ← المأمون ٥٨
عبدالله (اباالقسم عمدةالدين) ← المقتدى بامرالله ١٥٥
عبدالله (بنى‌البريدى) ١٤٣

Marfat.com

عبدالله (محمّدبن الواثق ← المهتدى بالله) ٩٧
عبدالله الطبرى ١٦٩
عبدالله بن الزبيربن العوام (ابوبكر) ١٠—١٦
عبدالله بن العباس ٦—٢٣
عبدالله بن عبدالمطلب ٣
عبدالله بن المعتزّ ← ابى العباس ١٢٢—١٤٩
عبدالله بن امين ٨٠
عبدالله بن عبدمناف ٦
عبدالله بن عثمان ← ابوبكر الصديق ٧
عبدالله بن على ١٣—١٤
عبدالله بن عمرو ٦
عبدالله بن قرط ٨
عبدالله بن مالك الخزاعى ٣٦
عبدالله بن محمد (السفاح) ٢٢
عبدالله بن محمّد (المنصور) ٢٣
عبدالله بن معاوية بن جعفر ٢٣
عبدالمطّلب ٢، ٣، ٤، ٨
عبدالملك الزيّات ← محمد
عبدالملك بن الصالح الهاشمى ٤٠
عبدالملك بن مروان (ابوالوليد ابالذبان) ١٠
عبدشمس بن عبدمناف ٨
عبدشمس بن عبدود ٥
عبدمناف بن قصى ٣
عبدمناف بن هلال ٦
عبدود بن النضر ٥
عبيدالله بن زياد ١٥—١٧

Marfat.com

عبيدالله بن سليمان بن وهب ١١١ــ١١٤
عبيدالله بن يحيى بن خاقان ٨٥، ٨٦، ١٠١، ١٠٤
عتب ١٤٤
عثمان بن عفّان (ابوعمرو) ٦، ٨، ١٧٠، ١٨٠
عثمان بن عمرو ٧
عدنان بن اد ٣
عدى بن كعب ٨
عسقلان ١٦
عراق ١٠، ١٦، ٢٦، ٣٧، ٦٠، ٦١، ٨٩، ١٣٨، ١٤٢، ١٤٤، ١٥٣، ١٥٤
١٥٧، ١٦٠، ١٦١، ١٦٣، ١٧١، ١٧٥، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٦، ١٩٠
عرب ١، ١٠١، ١٠٢، ١٨٢
عزّالدوله بختيار ← ابومنصور ١٤٤ــ١٤٧
عزّالدين (على بن احمد بن على السميرمى) ← كمال نظام الدين ١٧٥
عضدالدوله الديلمى ← ابى شجاع فناخسرو بن ركن الدوله
١٦، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٧
عضدالدولة (القاهر العباسىّ) ← الب ارسلان ١٦٥
عفّان بن ابى العاص ٨
عقرقوف ١٨٣
عكبرا ٧٧
على بن ابى طالب (المرتضى ابوالحسن اميرالمؤمنين) ٥، ٢١، ٥٠، ٦١،
١٠٣، ١٠٤، ١١٥، ١٤٧
على بن الجهم ٥٧
على بن الحسين الاسكافى ٧٨
على بن بليق ١٢٥ــ١٢٧
على بن عبدالعزيز بن حاجب النعمان ١٥٢
على بن عبدالله بن العباس ١٨ــ٢٧

Marfat.com

علی‌بن عیسی‌بن داودبن‌الجرّاح ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۳
علی‌بن عیسی‌بن ماهان ۵۱ــ۶۰
علی‌بن فهم (ابوالحسن) ۱۱۲ (ظ : جهم)
علی‌بن محمّدالدامغانی (ابوالحسن عمادالدین قاضی‌القضاة) ۱۷۳ــ۱۷۵
علی‌بن محمدبن موسی‌بن‌الفرات ← ابن‌الفرات ۱۲۲، ۱۲۳
علی‌بن موسی‌بن جعفر (علی‌بن موسی‌الرضا ع) ۶۰ــ۶۱
علی‌بن یقطین ۳۳
عمادالدوله ابوالحسن علی‌بن بویه ۱۳۰
عمدةالدولة ابوتغلب ۱۴۴
عمربن‌الخطاب ← فاروق ۸ــ۲۰
عمربن عبدالعزیز (ابوحفص) ۱۱ــ۱۲
عمربن یربع (بزیع ــ ربیع) ۳۶
عمروبن‌اللیث ۱۱۲
عمروبن سعیدبن‌العاص ۱۷
عمروبن عبدالله ۶
عمروبن فرج‌الرخجی ۷۸
عمروبن کعب ۷
عمروبن مخزوم ۶
عموریه ۶۹ــ۷۱
عمید ابی‌الفتح‌بن ابی‌لیث ← ابی‌الفتح ۱۶۸
عمیدالدولة اباعلی‌بن صدقه (جلال‌الدین) ۱۷۴
عمیدالدولةبن جهیر ۱۷۰ــ۱۷۱
عمیدالملك ابونصر محمّدبن منصورالکندری ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵

Marfat.com

عون الدين ابو المظفر (ابا المظفر) يحيى بن محمّد بن هبيرة الفزارى ١٨٩ــ١٩٠
عيارين ١٣٥
عيسى (ابن على بن عبدالله بن العباس) ١٨ــ٢٢
عيسى اباذ ٣٥
عيسى بن موسى بن محمّد ٢٤، ٢٥، ٢٧، ٢٨، ٣٠

غ

غالب بن فهر ٣، ٥، ٧، ٨
غارحرى ← حرى ٥
الغالب بالله (ابن القادر بالله) ١٥١
غرس الدوله (ولد زعيم بن جهير) ١٨٩
غريب (خال المقتدر) ١٢١
غز ١٥٣
غزنه ١٥٢ــ١٥٣
غصن ١٤١
غيداق ٧

ف

فارس ٨٩، ١٠٢، ١٣٥، ١٤٣، ١٦٢، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨
الفاروق (عمر بن الخطّاب) ٨
فاطمه (بتول سيدة النساء) (ع) ٥ــ١٦٤
فاطمه (بنت اسد) ٥٠
فالخ بن عابر ٣
فتيان ١٠١
فتح بن خاقان ٨٤ــ٨٥

Marfat.com

فخرالدوله (ابن رستم‌الديلمى) ١٥٣
فخرالدوله (ابوالحسن على‌بن ركن‌الدوله) ١٤٣ـ١٤٤
فخرالدوله (ابى‌نصر محمّدبن جُهير) ١٦٦ـ١٦٧
فخرالدين ← الاكمل‌بن نورالهدى ١٧٥
فخرالقضاةبن‌السيبى ١٧٥
فرامرزبن رستم‌الديلمى ١٥٣
فرزدق ١٤ـ١١٨
فرناس‌الخادم ٦٠
فروخ‌شاه ١٨١
فُضاله ٦
فضل‌بن‌الربيع ٣٦، ٤٢، ٤٧، ٤٩، ٥٠، ٥٢، ٦٣
فضل‌بن سهل (ذوالرياستين) ٥٦، ٥٧، ٦٠، ٦١، ٦٦، ٦٧
فضل‌بن عبّاس ٥
فضل‌بن مروان ٧٤، ٧٥، ٧٨
فضل‌بن يحيى ٣٦ـ٤٦
فم‌الصلح ٦٠، ٦٣، ٦٤، ٨٣، ٨٤
فناخسرو (اباشجاع سلطان‌الدوله) ١٥١
فناخسرو ← عضدالدوله ١٤٥
فوره ٢٠ـ١٣٧
فهربن مالك ٣

ق

القائم‌بامرالله (ابوجعفرعبدالله) ١٥٢، ١٥٤، ١٦٥، ١٦١، ١٦٣، ١٦٥، ١٨٤
قابوس‌بن وشمكير ١٥١
القادر بالله (ابوالعباس احمد) ١٤٨، ١٤٩، ١٥٢، ١٥٩

قاضی‌بن ابی‌الشوارب ٩١
قاضی‌بن‌الشهرزوری ١٨١
القاهر بالله ١٢٤، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨
قاهره ١٥٥
قبول ١٢٧
قبیحة ٩٣–٩٦
قتلمش ١٥٥
قثم‌بن‌العبّاس ٥–٧
قراطیس ٧٥
قرامطه ١٢٧
قرط‌بن رزاح ٨
قریش‌بن بدران ١٥٨–١٦٠
قزوین ١٦١
قصی‌بن کلاب ٣–٥
قنسرین ١٣٠
قیداربن اسمعیل ٣
قیس‌بن عبدشمس ٥
قینان‌بن انوش ٣

ك

کافی (ابن جهیر) ١٦٧–١٧١
کتاب‌الاوراق ١٢٢
کتاب‌الشامل ١٦٨
کتاب‌الفرج بعدالشدة ١٤٩
کتاب‌الوزراء ١١٦
کربلا ١٦–١٧

Marfat.com

كرج ١٠٩، ١٧٨، ١٧٩
كرمان ١٠٣—١٣٥
كرمانشاه ١٨٣
كعب‌بن سعد ٧
كعب‌بن لوی ٣، ٧، ٨
كعبه ١٠، ١٦، ١٢٧
كلاب‌بن مرّه ٣—٥
كمال‌الدین ابوالفتوح حمزةبن طلحه ١٨٢—١٨٣
كمشتكین‌العمیدی ١٦٣
كنانةبن خزیمة ٣
كندری ← عمیدالملك
كوثر ٥٢
كورتكین (كورنكیز) ١٣٤—١٣٥
كوفه ١٤، ١٩، ٢٠، ٢١، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٦٧

ل

لقیط ٢٨—٢٩
لوی‌بن غالب ٣، ٥، ٧، ٨

م

ماردة ← ماریه ٦٧
ماریةالقبطیـة ٦—٧
ماسبذان ٣٣
مالك‌بن النضر ٣
مالك‌بن حل ٥
مالك‌بن متوشلخ ٣

المأمون (ابوالعباس عبدالله) ٤١، ٤٩، ٥١، ٥٣، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٦١، ٦٢
٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٧، ٧٣، ٧٥، ٨٣، ١٠٢
ماوراءالنهر ١٤٩
المتّقي لله (ابواسحق ابرهيم) ١٣٣، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠
١٦٢
متوشلخ بن اخنوخ ٣
المتوكل على‌الله (ابوالفضل جعفر) ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٩،
١٠٤، ١٢٥
مجدالدولة ابوطالب رستم ← ابوطالب رستم ١٥٠
مجدالدين على‌بن‌المعمر (نقيب‌العلويّين) ١٧٣
مجوس ٢٩
مجيرالدين ← زعيم ١٧٢
محسن بن‌الفرات ١٢٣
محمّد (ص) ٢، ٣، ١٧، ٢١، ٦١، ٦١، ١٥٦، ١٦٠، ١٩٠
محمّدالامام (محمّدبن على‌بن عبدالله بن‌العباس) ١٨٤
محمّدالامين ← امين ٣٧، ٤٩، ٥٥، ٥٧، ٥٩، ٦٠
محمّدالمنتصر (ابوجعفر محمدبن‌المتوكل) ← المنتصر بالله ٨٢–٨٤
محمّدبن اتابك قراسنقر ١٨٧
محمّدبن احمد (ابن نظام‌الملك) ١٧٢
محمّدبن احمدالعارض (ابوالفضل) ١٥٢
محمّدبن‌الحنفيّه ١٧
محمّدبن‌الذانشمند ١٨٧
محمّدبن‌الفضل‌الجرجانى ٨٥–٩٢
محمّدبن‌المعتمد ١١٧
محمّدبن‌المكتفى ١٢٦
محمّدبن‌الواثق (عبدالله) ← المهتدى بالله ٧٩، ٨٠، ٩٧

Marfat.com

محمّدبن ايّوب (ابوطالب عميدالروساء) ١٥٢
محمّدبن بسام ١١٢
محمّدبن خلف (سوكيع) ١٢٠
محمّدبن داودالجرّاح ١١٩
محمّدبن داودبن ميكائيل ← آلب ارسلان ١٦١
محمّدبن رايق ← ابابكر ١٢٨
محمّدبن عبدالرحمن المخزومى ٦٦
محمّدبن ملكشاه ١٧٢
محمّدبن ميكائيل ← طغرل‌بك ١٥٢
محمّدبن هارون ← المعتصم ٧٣
محمّدبن ياقوت ١٢٨
محمّدبن يحيى ← الراضى بالله ١٢٩
محمّدبن يحيى الصولى ١١٦
محمّدبن يزداد ٦٦
محمّدبن ينال (ابانصر) ١٣٤–١٣٧
محمودبن محمّدبن ملكشاه (مغيث‌الدنيا والدين ابى‌الثناء)
١٧٢، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٨، ١٨١
محمودبن ناصرالدين سبكتكين ← ابوالقسم يمين‌الدوله ١٥٠–١٥١
مخارق ٨٨
مختاربن عبيد ١٦–١٧
مخزوم ٦
مداين ٣١
مدركةبن الياس ٣
مدينه ٥، ٩، ١٤، ٢٥، ٢٩، ٦٠
مراجل ٥٨
مرداويج‌الديلمى ١٢٩

Marfat.com

مراغه ١٨٤–١٨٧
مرّةبن كعب ٣–٧
المرتضى ... ابوالحسن علىبن ابىطالب (ع) ٨–٢١
مرتضى (ابوالقسم الموسوى) ١٤٩–١٥٢
مرو ٥٦، ٦٠
مروان الحمار (مروان بن محمّدبن مروان) ١٣، ١٨، ١٩، ٢٠، ٢٢
مروان بن الحكم العاص ن اميّه (ابوعبدالملك) ٩
مريم الخت القائم بامرالله ١٦٣
المسترشد بالله (ابومنصورالفضل) ١٧٤، ١٧٦، ١٧٧، ١٧٩، ١٨١، ١٨٢
١٨٥، ١٨٦، ١٨٨، ١٨٩
المستظهر بالله (ابوالعبّاس احمد) ١٧٠، ١٧٢، ١٧٤، ١٧٦
المستعين بالله (ابوالعبّاس احمد) ٨٨، ٨٩، ٩١
المستكفى بالله (ابوالقسم عبدالله) ١٤١–١٤٢
المستنجد بالله (ابوالمظفّر يوسف) ٢، ١٧٦، ١٩٠
المستنصر بالله (ابوتميم) ١٥٣، ١٥٥، ١٥٩، ١٦١
المسدودالمفتّى ٧٦
مسرورالسيّاف ٤٢–٤٣
مسعودبن قلج ارسلان ١٨٧
مسعودبن محمّدبن ملكشاه (ابى الفتح غياث الدنيا والدين) ١٨٢، ١٨٦، ١٨٧
مسعودبن محمودبن سبكتكين ١٥١–١٥٢
مسعودبن مودودبن مسعود ١٥٢
مسكين (صالح) ٣٠
المسيحبن مريم (ع) ٦٩
مشهدالحسين (ع) ← كربلا ١٦
مصحف ١٢–١٠٩
مصر ٣، ٤، ١٦، ٤٠، ١٠٣، ١٢٥، ١٣٨، ١٣٩، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦

١٥٧، ١٦٠، ١٦٣، ١٧٢
مصعب بن الزبير ١٦ـ١٧
مضر بن نزار ٣ ـ مضر ٤
المطيع لله (ابو القسم الفضل) ١٤٣ـ١٤٤
مظفر المعتضدى ← مونس
معاوية بن ابى سفيان ٨ـ٩
معاوية بن يزيد (ابى ليلى) ٩
المعتز بالله (ابو عبدالله الزبير) ٨٣، ٨٦، ٩١، ٩٣، ٩٥، ٩٦، ١٢١
المعتصم بالله (ابو اسحق محمّد) ٦٧، ٦٨، ٧٠، ٧١، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٧٥، ٩٧
المعتضد بالله (ابو العباس) ١٠٤، ١٠٦، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠، ١١٣، ١١٤
١١٥، ١١٦، ١٣٣
المعتمد على الله (ابو العباس احمد) ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤
معد بن عدنان ٣
معز الدوله ١٤٣ـ١٤٤ ← ابو الحسين
مغرب ١٦، ٤٠، ٨٦، ٨٩
مغيرة بن عبدالله ٦
المفوض الى الله ١٠٣
المقتدر بالله (ابو الفضل جعفر) ١١٨، ١١٩، ١٢١، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٤
١٢٥، ١٢٧، ١٣٢، ١٣٣
المقتدى بامر الله (ابو القسم عبدالله) ١٦٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٠، ١٧٤
المقتفى لامر الله (ابو عبدالله محمّد) ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠
مقوم ٧
المكتفى بالله (ابو محمّد على) ١١٥، ١١٧، ١١٨، ١٣٣، ١٤١
مكّه ٥، ٢٣، ٣١، ٤٢، ١٢٢، ١٢٧
ملاحده ١٦٥، ١٦٩، ١٨٨
منازجرد ١٦٥

Marfat.com

المنتصر بالله (ابو جعفر محمد) ٨٦، ٨٧، ٨٨
المنصور (ابو جعفر عبدالله) ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٨
موصل ١٣٠–١٣٦
موفق النظامى ١٧٠
مونس المظفّر ١٢٤، ١٢٥، ١٢٧
المؤيد ← ارهيم
مؤيد الملك (ابا سعد) ١٦٨، ١٦٩
ميارش ١٦١
المهندى بالله (عبدالله محمّد) ٩٧، ٩٨، ٩٩، ١٠١
المهدى (عبدالله محمّد) ٣٠، ٣١، ٣٢، ٣٣، ٣٤
ميليل بن قينان ٣
ميمونة بنت الحرث ٦

ن

ناحور بن شوغ ٢
نازوك ١٢٤
ناصح الدوله ابو عبدالله بن الكافى بن جهير ١٨٦
ناصر الدولة بن حمدان ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٣
ناصر لدين الله (صاحب الزنج) ١٠٢
نبت بن سلامان ٣
نبى (حضرت محمّد ص) ١٨، ٣٥، ١١٥، ١٥٦
نجم الدين ايلغازى بن ارتق ١٧٨
نزار بن معد ٣
نشوار المحاضرة ١٤٩
نصر الدوله ← سبكتكين ١٤٤، ١٤٧
نصر الدوله احمد بن مروان ١٥٥

Marfat.com

نصرالقشوری ۱۱۸، ۱۲۳
نصربن ابی‌الصالح ۳۳
نصربن سیار ۱۸
نصیبین ۱۵۷، ۱۸۷
نضربن کنانة ۳
نضربن مالك ۵
نظام‌الملك (طوسی) ۱۶۵ـ۱۶۹
نظام‌الملك فخرالدولةبن جهیر ۱۶۷
نظامیّه ۱۶۹
نظر ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۲
نفیل‌بن عبدالعزی ۸
نوح‌بن مالك (ع) ۳ـ۶۱
نوح‌بن منصورالسامانی ۱۴۹
نورالدولة ابی‌الاعز ← دبیس‌بن مزید
نوشروان ۱۶۳
نوشروان‌بن خالد ۱۸۲
نهروان ۲۶، ۱۱۶، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۸۲، ۱۸۶

و

الواثق بالله (ابوجعفر هارون) ۶۸، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۴
واسط ۶۰، ۶۲، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۷۹
واقدی ۶۶
وصیف ۳۴
وصیف‌الترکی ۷۵، ۹۱، ۱۰۲
وصیف‌بن سوارتکین ۱۱۹
الولیدبن عبدالملك ۱۱ـ۲۹

الوليدبن يزيد ١٢
وهب ٣

ه

الهادى اموسى بن محمد ٣٤، ٣٦، ٧٣
هارون الرشيد ٣، ٨، ٨٣
هارون (ابن مستظهر بالله) ١٩٠
هارون (ابن معتصم) ٥٤—٦٨
هارون (ابن مهدى) ٣١—٣٣
هارون (الواثق) ٧٤
هارون بن المستظهر بالله ١٩٠
هارون بن عمران ٦
هارون بن غريب ١٢٠—١٢٨
هاشم بن عبدمناف ٣، ٨، ٨٣
هرثمة ٥٣—٥٥
هرقلة ٦٠
هشام بن عبدالملك ١٢
هلال بن عامر ٦
همذان ١٤٣، ١٥٥، ١٥٧، ١٦٠، ١٦١، ١٧٥، ١٧٨، ١٨٢
هميسع بن يشحب ٣
هند ٨٢—١٥٠
هود (ع) ٣

ى

ياغزالتركى ٨٤، ٨٥، ٩١
ياقوت ١٢٥

Marfat.com

يحيى‌بن اكثم ٦٦
يحيى‌بن خاقان ١٢٢
يحيى‌بن خالدبن برمك ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٤٦، ٤٧، ٥٧
يحيى‌بن الخصيب ٨٦
يحيى‌بن على‌المنجّم ١١٦
يحيى‌بن محمّدبن دؤاد ٦٧
يرنقش‌الفخرى ١٨٤
يزد ١٥٢
يزدبن مهليل ٣
يزيدبن المهلّب ١٧
يزيدبن الوليد ١٣
يزيدبن عبدالملك ٩
يزيدبن معاويه ٩، ١٥، ١٦
يسار ٦
يشجب‌بن نبت ٣
يعقوب‌بن داود ٣٣
يغلون ← صغدى ٨٦
يمن ٣٧
يمن‌القائمى ١٧٣
يمين‌الدولة ١٥٠ ← ابوالقسم محمود
ينال (ابرهيم‌بن ميكائيل) ١٥٢
يونس‌بن بغاء ٦٥–٦٦
يهود ٤

Marfat.com

Marfat.com

فهرست

	صفحه ه تا ل
مقدمه	
متن :	۱–۱۹۱
خاتم‌النبیین ابوالقسم محمّد (ص)	۳
نسبه	۳
مولده	۳
ازواجه	٥
اسماء جواریه	٦
مواليه	٦
اولاده	۷
اعمامه	۷
عمّاته	۷
الخلفاءالراشدون :	۷–۸
ابوبکرالصدیق	۷
الفاروق	۸
ذوالنورین عثمن	۸
المرتضی ابوالحسن علی‌بن ابی‌طالب (ع)	۸
ولده‌الحسن (ع)	۸
دولة بنی‌امیّة	۹–۱۱
معاویة	۹

Marfat.com

يزيد	٩
معاوية	٩
مروان بن الحكم	٩
عبدالملك بن مروان	١٠
الوليد بن عبدالملك	١١
سليمن بن عبدالملك	١١
عمر بن عبدالعزيز	١١
يزيد بن عبدالملك	١٢
هشام بن عبدالملك	١٢
الوليد بن يزيد	١٢
يزيد بن الوليد	١٣
ابرهيم بن الوليد	١٣
مروان بن محمّد	١٣
ذكر من بويع له بالخلافة فى ايّامهم	١٤–١٨
الدولة العباسية	١٨
السفّاح	٢٢
المنصور	٢٣
المهدى	٣٠
الهادى	٣٤
الرشيد	٣٦
الأمين	٥٠
المأمون	٥٨
المعتصم بالله	٦٧
الواثق بالله	٧٥
المتوكل على الله	٧٩
المنتصر بالله	٨٦

Marfat.com

المستعين بالله	٨٨
المعتّز بالله	٩٣
المهتدى بالله	٩٧
المعتمد على‌الله	١٠١
المعتضد بالله	١٠٤
المكتفى بالله	١١٥
المقتدر بالله	١١٨
القاهر بالله	١٢٦
الراضى بالله	١٢٨
المتّقى لله	١٣٣
المستكفى بالله	١٤١
المطيع لله	١٤٣
الطايع لله	١٤٤
القادر بالله	١٤٨
القائم بامرالله	١٥٢
المقتدى بامرالله	١٦٥
المستظهر بالله	١٧٠
المسترشد بالله	١٧٤
الراشد بالله	١٨٦
المقتفى لامرالله	١٨٨
المستنجد بالله	١٩٠
تعليقات	**١٩٤–٢٢٩**
يادداشت	**٢٣٠–٢٣٣**
اعلام	**٢٣٥–٢٧٥**